ما شاء الله لا قوة الا بالله

کتاب ہذا واسطے فایدہ شایقان گنج علم و دقیقہ شناسان

انشا

۱۲۸۶

حسب فرمایش شیخ رحیم بخش سوداگر دفاتر انارکلی لاہور

در مطبع مطلع نور واقع لاہور مطبوع گردید

حمد خداوندیرا که در بوستان جان انهار اسرار جاری ساخته و جویای جوهر روح را در ورطهٔ حیرت انداخته
نه عقل را بآن یارای که تعقل ذات و صفات او جوید و نه نقل را پایهٔ که برات توصل سرادقات او پوید هیهات
هیهات و کجا و من کجا و تو کجا ما للتراب و رب الارباب ﴿ و صلوات و سلام بر سلطان الانام که
لولاک لما خلقت الافلاک خطبهٔ سلطانیهٔ اوست و کریمهٔ ان کنتم
فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة برهان ربانیت او و بر آل خیر مآل و اصحاب
نیک مآب وی که بایهم اقتدیتم اهتدیتم در شان ساطع نشان ایشانست و منطوقهٔ علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل نشان شان قاطع برهان ایشان صلی الله تعالی
علیه و سلم و آله اجمعین ﴿ و هم بر خلف سلف اولیای مکرم و تهنیت فردای عرفا ﴿ صاحبدلان غواص
بحار کمالات معانی مرشدنا و مولانا و سیدنا حضرت میر سید معروف به سید بهیکه سلمه الله تعالی ابد ظله العالی
ظل ظلیل وی را بر مفارق جند الطالبان ممدود گذارد و بر طالبان سفرهٔ معرفت گسترده دارد و الیه المرجع و المعاد
آمین ثم آمین یا رب العالمین ﴿ اما بعد فیقول العبد المرتجی بفضل الله الذی هو الهادی الحسینی
الچشتی الجالندهری ازینکه کتاب بوستان سر دفتر نکته طرازان شیخ المشایخ مصلح الدین سعدی
شیرازی مخزن اسرار الهی و مطلع انوار نامتناهی است هر را چه پایان دریای معانی و حجه مستغرقان بحار ذوق

سبحانی موزون بمیزان ظاهر و باطن مشحون بالوان یواقیت و جواهر عین العلم و بحر المعانی و در المجالس
و سفینة الرحمانی بدایه شروع و نهایه ادراک هدایه غوار فضه و کفایه دراک کافی بفقاهت اهل و شافی
امراض سفاهت و جهل تلویح بتوضیح دقایق کلام و تلمیح بتشیید اساس اسلام مفرح القلوب و مراح الارواح
و مصباح دیاجیر تحقیق لغایت الفلاح شرح مقاصد سالکین و جمع مواقف ناسکین حاوی اشتات مطلعه
بتجرید و جامع رموز وافیه بتفرید محیط در تعریف لباب اسرار تصوف مطول مختصر نمای مفتاح اقفال مکتبا
بود - و بعضی شارحین متصدی شرح او میبودند معاذا الله که متصدی شرح او بودند از دیر باز میخواستم
که بتشریح او بپردازم و بقدر مقدور تصحیح آن سازم بحکم الامور مرهونة باوقاتها این آرزو
دست نداد و هر چند ظهور نتیجه پرده بطون بمیان می افتاد الحال که سال یکهزار و یکصد و چهل و پنجم است
بیت گفت تاریخ شروعم در ضمیر * از کلام شیخ سعدی یادگیر * جمعیت دست داد بنده بمقام
تحریر استمداد رجا از قاضی الحاجات که این تحریر را که موسوم است بانهار الاسرار بعد تقریر مستقر گرداند
ایزد تعالی جواد کریم رئوف الرحیم مقدمه در فواید که ذکر آن پیش از شروع کردن در شرح
کتاب واجب است فایده حرف دو قسم دارد حرف معانی و حرف مبانی حرف معانی حرفی
است که موضوع باشد برای معنی و این منقسم است به بسیط و مقرون و مرکب بسیط آن است که
با چیزی منضم نشده باشد و مقرون آنست که مرکب باشد از دو حرفی که معنی هر دو بحال باشد و مرکب آنست
که ترکیب یافته باشد از دو حرفی که معنی اول آن محو شود و بعد ترکیب معنی ثالث حادث گردد و حرف مبانی
آنکه مبانی کلام از وی کنند و آنرا حروف تهجی نیز گویند و این در لغت تازی و پارسی است و سی و هفت
است بدین هژده صورت ا ب ج د ر س ص ط ع ف ق ک ل م ن و ه ی از جمله
آنچه در خط و صورت مشابه یکدیگر اند چنانچه دال و ذال مثلاً منقوطه را معجمه خوانند و غیر منقوطه را مهمله
و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه نامند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة و فوقانیه
و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه گویند و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجمه خوانند زیرا که
بمعنی رفع اشتباه چنانچه بنقطه میشود بعدم نقطه نیز صورت می بندد و کذا قیل و از جمله این حروف هشت حرف

بتازی مختص اند حاء مهمله و ثاء مثلثه و صادین و طائین و عینین مهمله و کاف اما صاد که بپارسی آید چنانچه
صد سین است و عین الف و قاف کاف و طا تا و حا ها و هشت دیگر مختص بپارسی چون با و پای و جیم چمن
و کاف گل و خای خوش و واو شور و یا و دلیر و زای گژدم و فاء فازه و باقی مشترک اند و چنانچه در کلام بعضی واقع
شده که اجبار حروف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات آنرا تازی ظاهر اوجهش آنست که
خاء خوش و فاء فاژ را اعتبار نکرده زیرا که در خاء و فاء تازی و فارسی فرق متعد نیست و واو شور و
یا دلیر را تعبیر بیاء و واو مجهول میکنند نه بواو و یاء پارسی و واو پور و یای مجهول را بواو و یای معروف مانند
نه تازی و چون واو و یا را باعتبار ذات مختص بلغتی نیست لهذا در حروف مشترکه شمرده شیخ ابوالفضل بن
شیخ مبارک در کچکول آورده که در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمیکردند و طایفه از متاخرین آنرا به نقطه غیر رنگ
حروف قرار داده مثلاً اگر حروف سیاهی نوشتی اعراب آنرا بنقاط شنگرف نگاشتی چنانچه زبر را
یک نقطه بر سر و پیش را پیش و زیر را بزیر و بعد از چند گاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکت
را که صورتی که جائی مخصوص قرار داد چنانچه امروز مرسوم و مشهور است **فایده** الف ساکن میان
دو کلمه متجانس یا متباین برای مقارنت بود و در امثال سراسر و سراپا و امتداد نیز میتوان گفت
یعنی از یکسر تا دیگر سر و از سر تا پا و در متباین بمعنی واو عاطفه هم میتوان داشت چنانچه شبانروزای
شب و روز و تکاپو ای تک و پوی و الف ساکن در آخر کلمه برای تصغیر آید چنانچه بازار یا کذافی
مدار الافاضل و برای ندا هم آید و اگر ندا اگر حرف ندا و الف هر دو باشد بعضی الف را برای تصغیر گویند
و بعضی مجهول بمعنی و الف ندا بعد از مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت باید آورد چنانچه شاهجهانا باد او
و غریب نوازا و سرو سهیا زیرا که در حکم کلمه واحد اند اگرچه بعضی در وسط هم جایز داشته اند و الف دریغا
و دردا برای ندا که در منه و بی مستقل شده چنانچه تعریف حرف ندا و مثل ای دریغ بر آن دلالت میکند
و گاهی در آخر منه و بی زاید باشد برای صوت در آخر مصراع برای استقامت وزن چنانچه در قول
شاعر ؎ دا فریاد از عشق و افریادا ٭ کارم بیکی شوخ در افتادا ٭ گر داد من شکسته دادا ٭
ورنه من و عشق هر چه بادا بادا ٭ و برای استمرار هم آید چنانچه خوشا و بدا و بعضی گفته اند که این الف

برای کثرت است یعنی بسیار خوش و بسیار بد و نزد این کس الف انشائیه است و همچنین الف ثنا و در
آخر برای فاعلیت هم آید و این مطرد نیست چنانچه گویا و جویا و برای دعا قبل از دال مضارع هم آید و
بعضی گفته اند الف دعائیه از قبیل اشمار نیز است و این محل تامل است زیرا که در امثال مراد استمرار
متصور نمی شود مگر به تکلف و همزهٔ استفهام در فارسی مضموم بود **فایده** با بر ماضی و مضارع و امر
زایده می آرند پس اگر ما قبل آن مضموم است مضموم بود والا مکسور و اصل کسره است و ضم برای
احتراز است از خروج کسره بسوی ضمه و بعضی رعایت اصل میکنند و مرتکب محذور عنه میشوند و گفته اند
که هرگاه که بای زایده مفتوح بر غیر فعل می آید اگر در آن ترکیب لفظ دریا بر زیر بای واقع شود چنانچه در قول
مصرع بدریا در منافع بیشمار است * ای دیر قبول با وه دره ورغان نیکی راه گذر به *
افتاد و چشم نیکی باد چه سود * و اولی است که بای معنی در و بر گویند و اینها را زایده تا قرینه نباشد
بمعنی با و نیز خفیف قبل از وصول تا ب نشود و با برای الصاق است و برای سبب هم آمده و برای
مفعولیت مدخول علیه نیز آمده و برای تاکید و بعضی با که بمعنی مع است و مثل عکس این هم آمده است و
برای آلیت مدخول علیه هم آمده است **فایده** چون خواهند که ماضی بنا کنند از مصدر ذی النون از آخر
آن نون را بیفکنند و مقرر است که ما قبل نون مصدر یا دال میباشد یا تا پس آخر ماضی نمی باشد مگر دال
یا تا پیشتر اگر ما قبل آخرش متحرک است آخرش ساکن بود چنانچه زد والا موقوف چنانچه گفت مگر
بعضی چنانچه بدوم و زدوش و گفتم و گفتش و چون خواهند که از مضارع بنا کنند یا مده پیش از دال
مضارع زایده کنند چنانچه میشنید از شنود و این غیر مطرد است بدانکه لفظ می بر ماضی برای حکایت
حال ماضی آید و یای مجهول که در آخر ماضی لاحق شود ازین قریب است و بعضی گفته اند که این یا برای استمرار
است چنانچه کردی و گفتی و تامل و باقی این بحث در انشا شرح خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خواهند
که ماضی را مجهول کنند بعد الحاق ها بسوی لفظ شد آرند چنانچه گفته شد و چون خواهند که نفی کنند
نون مفتوح آرند در اول او و اگر لفظ می باشد تقدیم نون افصح است چنانچه نمیگرد و مینگرد هم رواست
و تقدیم می بر بای زایده واجب است و در مجهول در حال نون بر شد اولی است چنانچه گفته نشد

و نگفته شده هم روا است و اگر نون و با در کلام غیر فصیح جمع شوند نیز و بعضی تقدیم است و نزد بعضی تاخیر
فایده چون در آخر ماضی ها را آید و بعد از آن فعلی دیگر بمعنی عطف باشد با وصل چنانچه گفته رفت
اگر اضافه کرده شد بمعنی اسم مفعول گردد گاهی بی اضافت نیز و اگر بعد های کلمه بود واقع شود و بعد را
باشد چنانچه گفته بود و اگر کلمه است واقع شود قریب را باشد یا تحقیق را چنانچه گفته است و گاهی محذوف
شود فایده مضارع دو نوع است قیاسی و سماعی اما قیاسی ماضی آن ذو تا است یا ذو دال اگر
ذو تا است بجای تا دال ساکن آرند پس اگر قبل تا سین ساکن باشد بیفتد چنانچه دانست و داند و در
ثلاثی مضموم الابتدا آن سین یا شود و واو مجهول باشباع قبل وی آرند چنانچه جست جوید و در ثلاثی
مفتوح الابتدا آن سین ها شود و فتحه ابتدا کسره چنانچه رست رهد خست ایضا مضارع وضعی نیامده و همچنین ها
گردد سین موقوف بعد الف چنانچه خواست خواهد اما خیز و شاذ است و سین موقوف بعد یا بیفتد
چنانچه زیست زید و اما در نگریست نگرد یا نیز حذف کردند برای تخفیف و اگر قبل تا رنا موقوف باشد
زا گردد چنانچه افروخت افروزد و اما شناخت شناسد و فروخت فروشد و گسست و گسلد شاذ است
و اگر قبل تا رفا موقوف باشد اغلب که با گردد چنانچه تافت تابد و گاهی بحال ماند چنانچه یافت یابد
اما کافت کاود بقلب فا بواو است و اگر قبل تا شین موقوف باشد را گردد چنانچه داشت دارد و
افراشت افرازد شاذ است و اگر ذو دال است اگر دال موقوف بود ساکن گردد و ما قبل او مفتوح
چنانچه برد و برد و خورد و خورد و اگر ما قبل دال الف باشد یا یا مده بیفتد برای التقای ساکنین اگر
خوف التباس نباشد چنانچه افتاد افتد و رسید رسد الا بعد الف یا مفتوح آرند چنانچه زاد زاید
و اگر قبل دال واو مده باشد یا گردد و پیش از الف آرند چنانچه سود ساید و ستود ستاید و اگر قبل دال نون
غنه یا را موقوف بعد الف باشد نون و را مفتوح گردد چنانچه خواند خواند و گذارد گذارد و ما سوای
مذکورات سماعی است ما ذکر اکثره من موید الفضلا فایده در آخر مضارع دال ساکن ما قبل
مفتوح می باشد و اسما اگر بعارض و برای حالیت لفظ می افزایند و برای استقبال لفظ خواهد به
ماضی آرند و برای تراخی لفظ سرانجام می آرند چنانچه سرانجام آید و سرانجام خواهد آمد

وچون خواهند که مضارع مجهول کنند درآخر ماضی الحاق نمود و لفظ شود می آرند و برای حالیت لفظ
میشود چنانچه کرده میشود و برای استقبال خواهد شد چنانچه کرده خواهد شد وچون خواهند که نفی
مضارع کنند نون مفتوح در اولش آرند و تقدیم نون بر لفظ می افصح است چنانچه نمیکنند و بر لفظ
خواهد واجب پس گویند نخواهد کرد و نگویند خواهد نکرد و این در معروف است و اگر مجهول باشد نون نفی را
بر لفظ شود آرند و بر ماضی هم آید چنانچه کرده نمی شود و کرده می نشود و نکرده می شود و بر لفظ خواهد شد
آرند و بر ماضی هم آید چنانچه کرده نخواهد شد و نکرده خواهد شد **فایده** امر ماخوذ است از مضارع به
حذف دال آخر و آخر او موقوف باشد اگر ملاقی ساکن است والا ساکن چنانچه بتاز و کن بگو بیار
و اگر آخر امر یا باشد بعد الف یا بعد واو ساکن روا باشد چنانچه کشادی و گوی و گا در اول امر
لفظ می آرند و چون میم مفتوح در اول امر آید نهی گردد **فایده** گاهی برای مصدریه یا ساکن در آخر
اسم فاعل و آنچه در معنی اسم فاعل است و در آخر اسم مفعول هم چنانچه دانائی و شادی و بکرمی
و درندگی و بردگی ها رنده و برده بکاف پارسی بدل کرده اند و حرف مصدریه همین یا است
نه آنکه گی برای مصدریه است و تحقیق آنست که یاء مصدریه یاء نسبت است چه مصدر ملحق
به خصلتی است در آن چنانچه دانائی خصلتی است منسوب بدانا و شادی خصلتی است منسوب بشاد
و گاهی لفظ ار در آخر ماضی برای مصدریه می آرند و این نوع مصدریه معنی فاعل و مفعول هم می آید
چنانچه رفتار و گفتار و خریدار و همچنین توالی ماضیین متقابلین مفید مصدریه هر دو می باشد و
همچنین وقوع امر بعد ماضی چنانچه آمد رفت خفت خیز و جست و جوی و همچنین ماضی و امر با اضافت
چنانچه گفت من و خرام تو خیز نشین ساکن ملحق با جر و ما قبل او مکسور باشد چنانچه روش **فایده** اسم فاعل
ماخوذ است از مضارع بحذف دال که علامت مضارع است و زیاده لفظ نده چون زننده
آخر آن لیکن از نون وصل ساقط شده لفظاً و خطاً کسره آن بما قبل دهند گاهی الف در آخر امر برای
فاعلیت آید و مطرد نیست کما مر و گاهی ترکیب امر و نهی با مفعول مقدم مفید فاعلیت باشد چنانچه گنجینه
و همچنین سخن و نیکه در مثل این ترکیب فصل میان امر و مفعول مقدم امر جائز باشد یا نه در شرح بیت

اول بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و همچنین گاهی ترکیب امر بغیر مفعول هم مفید معنی فاعلیت باشد
چنانچه زود و خیز و تیز رو و آویز است که این مفعول حکمی گوید فایده بدانکه ترکیب مثل خوبروی و
نیکوئی از قبیل صفت بحال متعلق است یعنی خوب است روی او و نیکست خوی او و تاه روئی و مشکبو
هم ازین قبیل است لیکن باعتبار تشبیه ای ماه است روی او و مشک است بوی او و صاحب مویدالفضلا گفته
قوله فلان زشت خو است و نیکو رو است ای خداوند خوئی که زشت است و روئی که نیکو است و این
ترکیب بمعنی فاعل است فایده لفظ ور و خداوند فاعلیت را آید گزیر آنکه فاعلیت آید لیکن اکثر در
حرف مستعمل میشود مثل ورهست لفظ آور بفهیم لیکن الف ساقط گردد و ضم واو بما قبل افتد چنانچه رنجور
و همچنین است لفظ گین با کاف فارسی چنانچه اندوهگین و بحذف کاف نیز آید چنانچه رنگین فایده
چون خواهند که اسمی را جمع کنند اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخرش الف و نون بیارند و
اگر در آخرش ها باشد ها را بکاف پارسی بدل کنند چنانچه آدمیان و فرشتگان و اگر حیوان یا خداوند جان نباشد
در آخر او الف و ها بیارند و یا ردو الها را حذف کنند تا باجتماع هائین ثقل لازم نیاید چنانچه درختها و
میوها و استعمال جمع خداوند جان در غیر آن و بالعکس هم آمده فایده چون خواهند که اسم را تصغیر کنند
در آخر آن کاف تازی ساکن یا جیم پارسی مفتوح لاحق کنند چنانچه مردک و باغچه چنانچه گذشت و واو
ساکن نیز برای تصغیر آید چنانچه پسرو فایده تصغیر برای تحقیر و تعظیم و تلطف آید فایده چون خواهند که
اسمی را نسبت کنند بچیزی در آخر منسوب الیه یای تازی آرند چنانچه جالندهری منسوب بجالندهر که قصبه است
و مولد مولف و بعد یاء در بعضی مواضع نون تنها و یا یا نیز آید چنانچه زرین و پشمینه و در وقت الحاق ها را
بکاف پارسی بدل کنند چنانچه میانگی و اگر در آخر جمع حیوان ها آرند برای نسبت و تشبیه گردد چنانچه عاقلانه
و دیوانه و الحاق ها بشب و روز و ماه و سال برای نسبت نیز آمده و مباحث نسبت بسیار است درین جا
این قدر کافی است فایده بدانکه در ترکیبات فارسیه جزو اول را حرف ساکن خوانند مگر در ترکیب
اضافی و توصیفی که کسر مضاف و موصوف واجب است و در غیر ترکیب مقلوب الا در حالت تتابع اضافات و
ترکیب صفت که کسر مضاف اول و موصوف درین هنگام واجب نیست بلکه جایز است و لفظ صاحب هم کسر

واجب نیست زیراکه با مضاف الیه خود در حکم کلمهٔ واحده است برای لزوم اضافت و بعضی ناظمان بر مثل این
ترکیب اعتراض کرده اند و عدم انکسار و زوال العار هم مجوز است چنانچه بعضی اساتذه متاخرین تصریح نموده اند
فایده شعر در اصطلاح سخنی است موزون مقفی دال بر معنی قصداً پس اگر موزون نباشد شعر نگویند
همچنین اگر تقفیه یا دلالت بر معنی یا قصد متکلم یکی ازین اوصاف معدوم بود آن شعر معدود نبود و موزون
غیر مقفی را بیرجز گویند و عکس آنرا سجع و از هر دو عاری را عاری و در اشباه والنظایر قید تقفیه اعتبار نکرده
و گفته الشعر عند اهله کلام موزون مقصود به ذلک اما ما یقع موزونا اتفاقا
لا عن قصد من المتکلم فانه لا یسمی شعرا و علی هذا خرج ما وقع فی کلام الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا
و رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و مخفی نماند که مصراعی و فردی
که قافیه ندارد و بنا بر این تعریف در شعر داخل است و بنا بر تعریف اول خارج و همچنین آنچه در کلام الله واقع
شده پس احتیاج نشود با آنکه گویند اتفاقاً واقع شده بقصد متکلم **فایده** اول کسی که شعر فارسی گفته
بهرام گور است گویند وقتی بهرام گور در صیدگاه شیری قوی را کشت و فرحتی وی را پدید آمد از غایت
فرح گفت — منم آن پیل دمان منم آن شیر یله ٭ دلارام نام وی که طباع از مصاحبان او بود و هر سخن
او را جواب با صواب گفتی فی البدیهه گفت — نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ٭ هر دو مصراع را جمع کرده
بشعر معنی ساختند و بعضی گفته اند که مصراع دوم هم از بهرام است و میم متکلم بجای تا خطاب و بعضی گفته اند
که اول شعر حضرت آدم صفی الله گفته بزبان سریانی در مرثیه هابیل وقتی که قابیل وی را کشته لیکن [illegible]
گفته که این روایت بصحت نرسیده زیرا که انبیا علیهم السلام معصوم اند از شعر گفتن اقول بر تقدیر صحت
حمل بر عدم قصد متکلم تا از حد شعر خارج ماند و تسمیه آن بشعر باعتبار ظاهر است و بعضی گفته اند که اول
شعر فارسی ابوحفص حکیم سغدی گفته و قیل اول پسر امیر یعقوب بن لیث با کودکان ببازی جوز می انداخت
در گوری کهنه ناگاه هشت جوز انداخت هفت ازان در گور افتاد و یکی بیرون آمد آن طفل [illegible] افتاد
بعد ازان بافتاده هم در گور رفت از معاینه این حال خوشی در وی اثر کرد و گفت ٭ غلطان غلطان همی رود
تا لب گور ٭ پدر [illegible] نزدیک بود شنید و پسندید و شعر نام نهادند و وزن آن هزج یافتند

دیگر مصراعی بدو ضم کردند بعد از چند روز یک بیت دیگر بدان الحاق کردند و دو بیت نام نهادند بعد از مدتی
برباعی موسوم ساختند و غیر این هم گفته‌اند **فایده** در عین العلم گفته تحقیق آنست که گفتن شعر و شنیدن
آن حرام نیست نه برای لذت وگرنه بهر لذات حرام بودی و نه برای وزن والا حرام بودی سماع آواز
عندلیب و قمری و نه برای فهم وگرنه حرام بودی هر فهمیدنی و شعر کلام است همچون دیگر کلامها و انشاء
آن ماثور است و نهی از آن چنانچه در حدیث آمده لان یمتلی بطن احدکم قیحا حتی یریه خیر من
ان یمتلی شعرا پس آید اینکه پر شود شکم یکی از شما بریم تا آنکه فاسد کند آنرا بهتر است مراد از آنکه پر شود از
شعر برای تجرد است مر شعر را چه این اشتغال است بما لا یعنی و برای تعیین آن مر فحش را و هجا را همچو نظم
کفار و مبتدعه اما هجو اینها جایز است چه حسان رضی الله تعالی عنه هجو اینها کرده و بدان مامور بوده و جایز است
مبالغه کردن در مدح اگر صفت مذکوره فی الجمله در ممدوح یافته شود چه این کذب نیست زیرا که قصد اتصاف
صورت آن مفقود است و استماع مبالغات بی انکار متواتر است و جایز است وصف مثل قد و خد و
زلف اگر حمل کنند بر زن معین سوای زوجه و کنیزک خود یا استعاره کنند عارض سیاهی زلف برای تاریکی
گناه و سپیدی رخساره برای نور طاعت و وصال برای لقای محبوب حقیقی و فراق برای حجاب و نحوه
فایده منقول است از حضرت شیخ سعدی رحمه الله تعالی علیه که سی سال بشغل تمام تعلیم داشته و سی سال
بسیاحت بسر برده و سی سال بعبادات و ریاضات گذرانیده در اثنای سیر شریف [illegible] ارادت
شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی مشرف گردیده و در شب جمعه ماه شوال سنه [illegible]
نمود و یافته بدار البقا رحلت فرموده و یکصد و دو سال عمر یافته و اکثر کلام او شعرا را [illegible] است
و وی از جمله ملوک الشعرا است چنانچه حضرت مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید **جامی**
شنیدم که در روزگار کهن ⁂ شده عنصری شاه ملک سخن ⁂ چو بگذشت شاه سخن عنصری
بفردوسی آمد سخن پروری ⁂ چو فردوسی آمد بسر در کفن ⁂ بخاقانی افتاد ملک سخن
چو خاقانی اندر جهان در گذشت ⁂ نظامی بملک سخن شاه گشت ⁂ چو دور نظامی بپایان رسید
بسیر حقیقی شه سعدی کشید ⁂ چو اورنگ سعدی فرو شد ز کار ⁂ حسن شد بملک سخن تاجدار

حسن چون مه شد ز شیرین گذار * سخن گشت بر فرق خسرو نثار * چو خسرو ازین دار فانی گذشت
سخن بادشاهی بمن بازگشت * و مناقب شیخ مذکور مشهور است در کتب مسطور بدانکه جمله بحور شعر نوزده است
طویل ۱ مدید ۲ بسیط ۳ وافر ۴ کامل ۵ هزج ۶ رجز ۷ رمل ۸ منسرح ۹ مضارع ۱۰ مقتضب ۱۱ مجتث ۱۲ سریع ۱۳ جدید ۱۴ قریب ۱۵
خفیف ۱۶ مشاکل ۱۷ متقارب ۱۸ متدارک ۱۹ ازین جمله پنج اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل در فارسی ناموزون مینمایند
و هر یکی ازین بحور منشعب میشود به شعبهای متفاوته که ذکر آن موجب اطناب است و این کتاب بوزن
بحر متقارب مثمن مکسور است مگر بعضی ابیات ازان بروزن بحر متقارب مثمن محذوف و این تفاوت در ابیات
مثنویات بلکه در دو مصراع یک بیت که رعایت قافیه دران واجب بود ممتنع نیست و این بحر را متقارب
ازان گویند که اوتاد و اسباب آن بهم نزدیک است چرا که هر وتدی از سببی در پی است و تقارب در لغت
بیکدیگر نزدیک شدن است و سبب کلمه دو حرفی را گویند و وتد کلمه سه حرفی را گویند و اصل این بحر فعولن
چهار بار در یک مصراع است که لفظ فعو وتد است و لفظ لن سبب و مثمن ازان گویند که فعولن در تمام بیت هشت
بار است پس اگر ازین حرفی ناقص نشود سالم گویند و اگر نون فعولن چهارم را حذف کنند مقصور گویند
و اگر واو و نون آنرا حذف کنند محذوف گویند مثال بحر متقارب مثمن مکسور ازین کتاب چنانچه
شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم نسیم وسیم * تقطیعش اینست شفیعن فعولن نبین فعولن مطاعن فعولن
قسیمن فعولن جسیمن فعولن نسیمن فعولن وسیم فعول و درین مثال چندان اشکالی نیست مثال دیگر چنانچه
بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین * تقطیعش اینست بنام فعولن جهاندا فعولن
رجان آ فعولن فرین فعول حکیمی فعولن سخن بر فعولن زبان آ فعولن فرین فعول بدانکه معتبر در وزن حرف
ملفوظ است نه حرف مکتوب پس نون ساکن که بعد از حرف مده باشد که عبارت است از الف ساکن ما قبل
او مکسور اگر در میان مصراع واقع شود در تقطیع بیفتد و اگر در آخر مصراع باشد در حساب حرف ساکن بود و
تنوین را در تقطیع بصورت نون نویسند و فتحه مشبعه را بصورت واو و کسره مشبعه را بصورت یاء و حرف
مشدد را دو حرف نویسند اول ساکن ثانی متحرک و مثال بحر متقارب مثمن محذوف چنانچه ~~~
جمال است سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی * تقطیعش اینست جمالس فعولن

تسعدی فعولن که راه فعولن صفا فعل توان رفت فعولن تجز در فعولن پی مص فعولن طفا فعل در تقدیه به
این قدر اکتفا میکنم اکنون سخن در تشریح کتاب می اندازم و پیش از ابیات شرح تسمیه می پردازم و توفیق
علامه یگانه میجویم و میگویم بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه الله که متصوفه ازان بجلاله تعبیر میکنند تعظیماً لذکره
اسمی است جامع کلی فرد است حق تعالی را بعضی از علما گفته اند که این اسم عربی نیست و اصل آن لاها
است بلغت سریانی پس تعریب نمودند بحذف الف اخیر و ادخال لام بر آن و بعضی گفته اند عربی است
و این اصح و ارجح است و بعضی گفته اند علم است و هو احد قولی الخلیل و سیبویه والمروی عن ابی حنیفه
والشافعی وابی سلیمان الخطابی والغزالی لانه یوصف ولا یوصف به ولانه لا بد له تعالی من اسم
یجری علیه صفاته ولا یصلح له مما یطلق علیه سواه ولانه لو کان وصفا لم یکن قولنا لا اله الا الله توحیدا
مثل لا اله الا الرحمن فانه لا یمنع الشرکة و بعضی گفته اند مشتق است و اصل او اله است همزه را حذف
کردند و عوض او الف و لام آوردند و لام اول را در دوم ادغام کردند مگر آنکه الله مختص است به معبود
برحق و اله در اصل بمعنی مطلق معبود است خواه بحق باشد خواه بباطل بعد ازان غالب شده است در
معبود بحق اشتقاق و از اله یا اله است من باب نصر بمعنی عبد پس اله بمعنی مألوه باشد یعنی معبود و یا از وله است
یا از اله کلاهما من باب علم تحیر چه بندگان واله و متحیر او یند و بعضی گفته اند که اله بمعنی قادر است و قیل
کسی که بوجود نیاید مگر آنچه وی خواهد و نه قبیل کسی روا نبود و تکلیف مگر از وی و رحمن و رحیم هر دو بر آمده مبالغه اند
و رحمن ابلغ است از رحیم چه زیادة لفظ دلالت میکند بر زیادة معنی و رحمت رحمانی عام است مومن را و
کافر را بخلاف رحمت رحیمی که مختص است بمومن و رحمن را مقدم کردند زیرا که بمنزله علم است و بر غیر او تعالی
اطلاق نمی کنند بسبب آنکه معنی او منعم است حقیقی که رحمت و نعمت سیده باشد و این معنی بر دیگری
صادق نمی آید از آنکه رحمت و بخششهای غیر خالی نمی باشد دنیوی یا کان او آخروی باید **قوله**

بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین

این بیت با ابیات آینده ترجمه بسم الله است بنوعی از تفصیل و ایراد آن در صدر کتاب بجهت تیمن است
و امثال حدیث نبوی که کل امر ذی بال لم یبدء ببسم الله فهو ابتر اگرچه در صحت این حدیث مقال است

اما معنی آن بتائید عقل ونقل ثابت جهاندار یعنی دارنده جهان تصرف کننده در آن و این اشارت است
بدلیل وجود صانع لهذا بر همه صفات مقدم آورده چه وجود جهان و تغیرات آن دلالت میکند براین که موجودی
هست واجب الذات مستجمع صفات کمال که او را موجود ساخته و بکمال قدرت آثار صنع خود در وی بظهور
می آرد چنانچه در علم کلام مبین است بعد ازان اشارت بنعمتها کرد و نعمتها نعمت وجود را مقدم کرد زیرا
زیراکه همه نعمتها تابع وجود اند پس گفت جان آفرین یعنی آفریننده و موجود کننده جان که ترجمه
روح است در تفسیر قوله تعالی ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی در مدارک آورده که مسئول
عنه نزد جمهور روحی است که در حیوان می باشد و بدن بدان زنده میماند از حقیقتش سوال کردند پس خبر داد
که روح از امر پروردگار است یعنی دیگری بدان علم ندارد و از ابوهریره مروی است که پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم از جهان گذشت و ندانست که روح چیست و پیشینیان نیز عمرهای دراز درین سودا بسر بردند و
بعجز از ادراک ماهیت آن سودی بدست نیاوردند و حکمت درین تعجیز عقل است از ادراک مخلوقی که مجاور
اوست تا بدانند که از ادراک خالق عاجز تر است و بعضی آورده اند که یهود قریش را گفته فرستادند که محمد را
صلی الله تعالی علیه وسلم سوال کنید از قصه اصحاب کهف و ذو القرنین و ماهیت روح پس اگر از هر سه
جواب دهد یا از هیچ یک جواب ندهد بدانید که نبی نیست و اگر از بعضی جواب دهد و از بعضی سکوت ورزد
نبی است چون سوال کردند از هر دو قصه جواب داد و امر روح مبهم داشت در توریت هم مبهم بود از سوال خود
پشیمان شدند و بعضی گفته اند که سوال آن بود که روح مخلوق است یا نه و قول و من امر ربی جواب است
بدان که مخلوق است که بامر او موجود شده و بتکوین او حادث گشته در انوار التنزیل آورده که سوال
کرده بودند از روحی که بدن انسان بدو زنده است و تدبیر آن میکند و قول و من امر ربی جواب است
بدانکه از عالم امر است که بمجرد کلمه کن بی ماده و مدت پیدا آمده و نه از عالم خلق که بماده و مدت پیدا شده
باشد همچو اعضا جسد و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله تعالی علیه گفته که علما
اختلاف کرده اند در روح مسئول عنه قومی گفته اند که آن جبرئیل است علیه السلام و مروی است از
عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنه که روح مخلوق است از مخلوقات بر صورت آدمی و هر فرشته که

که از آسمان فرود می آید با وی یکی از ارواح می باشد و اقوال دیگر نقل کرده بعد از ان گفته که چون روح مسئول
عنه چیزی است از آنچه نقل کرده باشد پس آن غیر روح است که در بدنست و این روح نزدیک جمهور متکلمین
جسمی است لطیف آمیخته به بدن همچو آمیختن آب بشاخ سبز و بعضی متکلمین گفته اند که عرض است و آن حیات
است که بدن بوجود آن حی است شیخ الشیوخ گفته که روح موصوف است بهبوط و عروج و تردد در برزخ و
این شان اجساد است نه اعراض و اکثر صوفیه گفته اند که آن نه جسم است نه عرض بلکه جوهر مجرد قایم بنفسه
غیر متحیز و او را تعلق است خاص به بدن برای تدبیر و تحریک نه داخل است در بدن و نه خارج از ان و این
رائی فلاسفه است و بعضی گفته اند اسلم اقوال اینست که روح شیء مخلوق است که عادت الله بر آن جاری شده
که با دوام آن شی بدن متصل است بدن زنده است و اشرف است از جسد که بخشند موت را بمفارقت جسد چنانچه
جسد بمفارقت او می میرد و نزد کافه اطبا روح جسمی است لطیف بخاری که از اخلاط لطیفه پیدا میشود و مقر آن
کاواکی جانب ایسر دل است برین وجه که چون خون از جگر به تجویف ایمن دل منجذب میشود و حرارت این تجویف
مورد تاثیر میکند بخار ازو میخیزد و بتجویف ایسر میرود و به حرارت این تجویف آن بخار شبیه میشود باجرام سماوی
در لطافت و نفس ناطقه بسبب او متعلق میشود و این روح مثل چراغی است که شعاع آن نفس ناطقه است و فتیله آن
بخارات منبعث از تجویف ایمن دل و روغن آن خون منجذب از جگر و نور آن حس و حرکت و حیات و حرارت آن
شهوت و دود آن غضب و آن بخار لطیف از جوف دل بتقیید حرارت غریزی متصاعد شود و از راه
مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاری گردد و از فرق تا قدم در تمام بدن ساری چنانچه دو شخص
متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که روح است و مثال
بدن پیراهنی پرسنبه و مثال روح بخار عودی که در جمیع اجزای پیراهن رسیده و بشکل پیراهن سر برآید که گویا که
یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قایم است مولانا یوسف در حواشی اخلاق آورده چون مقرر ایشان است
که مراتب اشیا هر سه وجهی باشد اعلی و ادنی و اوسط بنا بر آن جسم لطیف بخاری که روح است
در لطافت سه مرتبه مذکور خواهد داشت و نظر باین مراتب ثلثه روح را بر سه نوع داشته اند روح نفسانی
و روح طبعی و روح حیوانی روح نفسانی عبارتست از لطیفه ترین اجزای روح که از دل متصاعد [illegible]

و بالا بر مے آید و بدماغ میرسد و منشار حواس میگردد دوم که روح طبعی است که عبارتست از کثیف ترین
اجزار روح که از خوف دل میخیزد و بجگر و اعصاب فرو می آید و منشار افعال طبیعت میگردد که تغذیه و تنمیه
و تولید مثلش است سیوم که روح حیوانی است عبارت بود از اجزار روح بخاری که در لطافت متوسط
بود و مقروسے تجویف ایسر دل است شیخ الرئیس این روح حیوانی را در کلمه فارسی بجان تعبیر نموده
چنانچه نفس ناطقه را تعبیر بروان فرموده و این روح ماده تنفس میشود و بواسطه مددکاری شش از اطبا
یونان منقول است که حدوث اصوات حیوانان از امداد شش است بطریق مصادمت هوا و بعضے
حیوانات که شش ندارند از ایشان آواز بر مے آید مثل زنبور و مگس و پشه و آنچه بدین مانند و آوازی که
از ایشان مسموع میشود آواز پرهای ایشان است در تفسیر حسینی در ترجمه قوله تعالے یتوفی الانفس
حین موتها والتی لم تمت فی منامها آورده که امام محی السنه در معالم آورده که هر آدمی را دو نفس است
نفس حیات و نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند از وی نزدیک مرگ و بزوال آن تمیز نیز زایل
میگردد و نفس تمیز مفارقت مینماید بوقت خواب و بزوال آن نفس حیات زوال نمی یابد و در احقاف آورده
که حق سبحانه تعالی جمع میکند میان ارواح احیار و اموات و با یکدیگر اشیار را نشان میدهد و در شرح
مواقف آورده روحی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند حادث و همه اهل ملت برین متفق اند لیکن اختلاف
نموده اند در آنکه حدوث آن مقارن حدوث بدن است یا قبل از ان بعضی گویند که مقارن است
و استدلال میکنند بدینکه حق تعالی بعد تعداد اطوار بدن گفته ثم انشأناه خلقا آخر و مراد بدین انشار نفخ
نفس است در بدن و بعضی گویند که قبل از ان است و استدلال میکنند بقوله علیه الصلوة والسلام خلق
الارواح قبل الاجساد بالفی عام و مخفی نیست که هیچ یکی از دلیلین مفید قطع نیست و از حکمار
ارسطو و تابعان او هم قایلند بحدوث آن و کسانیکه قبل ارسطو بوده اند قایلند بقدم آن پس در قول
شیخ ناظم رحمه الله تعالے علیه جان آفرین اشارتست بر قول قدمار فلاسفه و بیان نعمت وجود است
و چون وجود بدون بقا نفع نمیکند و ظاهر است که انسان مدنی بالطبع است و در تعیش و بقا خود محتاج
به تمدن و اجتماع بنی نوع تا یکدیگر معاونت نمایند در تحصیل غذا و لباس و مسکن که آن موقوف است

براظهار مافی الضمیر بنا بر آن بعد ازان صفت کرد که حکیم است و افعال او خالی است از خلل و مفاسد و مملوست
بحکم و مصالح آفریننده سخن بر زبان تا مردم مافی الضمیر خود را اظهار کنند که اللسان ترجمان القلب و تعاون
میان ایشان حاصل گردد پس مضمون این بیت ماخوذ است از قوله تعالی خلق الانسان علمه البیان
در مقصد اصول آورده که از لطف لطیف است احداث موضوعات لغویه چه هرگاه دانست که مردم محتاج اند
به تعریف بعضی مر بعضی را بچیزی که در نفوس ایشان است از امور معاش برائی معاملات و مشارکات و از امر معاد
برائی افاده معرفت و احکام قادر گردانید ایشان را بر صوت و تقطیع آن بر وجهی که دلالت کند با فی النفس
بسهولت زیرا که صوت کیفیت است مر نفس ضروری را پس سبک شد مؤنث و گران شد فایده بجهت تناول
آن موجود را و معدوم را و محسوس را و معقول را و وجود آن بحالت انقطاع آن با نقطاع این بخلاف
اشارت که وفا نمیکند بمعدومات و معقولات صرف و بخلاف کتابت که در آن مشقت است و اثر آن بعد
انقطاع حاجت باقی میماند **بدانکه** آفرین در اصل صیغه امر است و ترکیب امر با مفعول مقدم گاهے
مفید معنی فاعلیت باشد چنانچه در مقدمه گذشته پس معنی جان آفرین آفریننده جان و معنی سخن
بر زبان آفرین آفریننده سخن بر زبان است قال بعض الشارحین در مثل این ترکیب فصل میان مفعول
و امر جایز نیست زیرا که در معنی مضاف و مضاف الیه اند لیکن مضاف الیه مقدم شده لاجرم صاحب موید
موید الفضلا بحث میکند در مصرع ثانی این بیت بوقوع فصل و باز جواب میدهد باینکه اصل مصرع
چگویم سخن بر زبان آفرین است درین صورت زبان مفعول است پس فصل و بغلط عام حکیم سخن بر زبان
آفرین مشهور شده است و سبب غلط آنکه شیخ واحدی پیش شیخ ابراهیم فاروقی در ابتدا که این نسخه را شروع
کرد محل چگویم را کرم خورده بود او حکیم خواند همچنان در خواندن و نوشتن مروج گردید اما در نسخه مصحح چگویم
است و معنی آن مستقیم یا بگوییم که فصل بظرف در تازی درست است و در پارسی نیز درست باشد اما در پارسی
منظور بنظر احدی نشده و خلاف قاعده مقرره شود **اقول** فصل بر تقدیم است یکی باجنبی که از امر و مفعول
هر دو اجنبی بود و دیگر بغیر اجنبی باشد چنانچه فصل بظرف و بصفت و بمضاف الیه آن ممنوع است و این
جایز است زیرا که کلمه بغیر اجنبی در حکم کلمه واحد است در بعضی احکام که این حکم از آن جمله است و آنچه گفته

که حکیم چگوییم بود میگوییم که این تکلف بی ضرورت ضروری دارد زیرا که مصنف در صدد تفصیل بعضی اسمای صفات
و بدین تقدیر کلام چندان ربطی نمیدارد و باعث نا آمدن بعلم متعلم او مروج شدن نسخه حکیم نه چگوییم
هم بر منافات آن دلالت میکند و آنچه گفته که فصل بظرف در پارسی منظور نظر احدی نشده میگوییم مولوی
جامی علیه الرحمة میفرماید **جامی** انیس خلوت شب زنده داران ٭ رفیق روز در محنت گذاران
یعنی رفیق کسانیکه روز را میگذارند در محنت اما فصل بصفت چنانچه شیخ در باب چهارم در حکایت اصمع علیه الرحمة
فرموده **سعدی** تبسم کنان گفتش ای تیز هوش ٭ اصم به که گفتار باطل نیوش و فصل به
مضاف الیه چنانچه نظامی علیه الرحمة میفرماید **نظامی** جام تو کیخسرو و جمشید هش ٭ شمع تو پروانه
خورشید کش ٭ و جامی علیه الرحمة میفرماید **جامی** فلک را انجمن افروز انجم ٭ زمین را زیب
انجم ده بر وم ٭ و فصل به صفت و ظرف هر دو هم آمده جامی راست علیه الرحمة **جامی** دیده آن
شاهد نابوده بین ٭ منتی معدوم چو موجود بین ٭ بالجمله فصل باجنبی ممنوع است و بغیر اجنبی کالعدم
زیرا که مفعول با صفت و با مضاف الیه و امر با ظرف در حکم کلمه واحد است و معرض به فصل فصلی و مفعولیه
فصل نکرده است آنچه کرده **ظاهر** آشارح محقق عبد الواسع هانسوی در صحت مثل این ترکیب هم متردد
است بنابران میگوید که مشهور در السنه خلایق و عامه نسخ همین بیت است لیکن در یک نسخه کهنه مصححه که
صحت آن از تصحیح آن از مواضع متعدده بوضوح پیوسته و تاریخ تحریر منقول عنه سعدی نه میکشید این بیت
چنان بنظر آمده ع بنام خدائی که جان آفرید ٭ بحکمت سخن بر زبان آفرید ٭ والله تعالی اعلم بحقیقة الحال

خداوند بخشنده دستگیر ٭ کریم خطا بخش پوزش پذیر

بخشنده یعنی دهنده هر چیز یا بیعوض نه بمعنی گناه بخشنده والا تکرار لازم آید کریم نکوکار و بزرگوار کذا فی منتخب اللغات
و در صراح گفته خطا بفتحتین نا راست یعنی مقابل صواب و بعضی گفته اند خطا بکسر گناه است قوله تعالی
ان قتلهم کان خطأ کبیرا ای اثما و در تحقیق المصادر است خطا و خطیه ناگاه گناه کردن یعنی مقابل عمد نه بمعنی
مقابل صواب است نه مقابل عمد پوزش بضم با در پارسی و واو مجهول و کسر زاء منقوطه یعنی عذر و مخفی
نیست که مضمون مصراع اول تقاضا میکند سبقت فعل مخلوق بیحکم ثانی و لهذا اول گردانیده

تقدیم عطا بخش بر پوزش پذیر تحصیل مطابقت است بقوله تعالی غافر الذنب قابل التوب که غافر الذنب را
بر قابل التوب مقدم آورده و نیز این مقتضی دو فعل است و آن مقتضی یک فعل و این بیت بشیر است بر رحمت
رحیم پس از آن رجا منجر و بعد از ان بیت نذیر آورد بقهر قهار تا خوف انگیز زیرا که الایمان بین الخوف والرجا
است و حق تعالی فرموده غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب برای مطابقت مصنف هم نذیر را اخیر گردانیده
یا بمقتضای سبقت رحمتی غضبی یا از انکه سامع را نخست ترغیب بکند تا استماع باقی کلام برغبت نماید و اگر
مقدم را موخر گردانید بی دل و متنفر شدی و رغبت نه نمودی و مقصود فوت شدی ـــ

عزیزی که از درگهش سر بتافت ... بهر در که شد هیچ عزت نیافت

یعنی خدای تعالی چنین عزیز است که هر که از درگاه او سر بتافت و امتثال امر او ننمود بهر در که رفت هیچ عزت
نیافت و موید است این معنی را آنچه در بعضی نسخ واقع شده ؎ عزیزیکه هر که از درش سر بتافت ؎ پس که
بمعنی هر که باشد و این کثیر الوقوع است یا گوییم هر عزیزیکه از درگاه ... او سر بتافت آه ـــ و بعضی سادہ
گویند که عزیز عبارت از ابلیس است بدان اعتبار که پیش از خلقت آدم علیه السلام عزیز بود و بعده
چون بفرمانی کرد ابی و استکبر و کان من الکافرین **اقول** برین تقدیر کلام قضیه شخصیه میباشد و بر
تقدیر اول این قضیه کلیه و مخفی نیست که قضیه کلیه درین مقام انسب است و بعضی گفته اند که این معنی بدو وجه
محل تامل است اول آنکه دیو پیر بود در امر الهی مردود بود کسی که در علم الهی ذلیل باشد و خوار هیچگاه عزیز و از جمله
نبود و موید این است آنچه در تفسیر عمدة المعانی گفته و کان من الکافرین ای فی علم الله تعالی و سابق علمه
دوم آنکه برین تقدیر سیاق کلام رابط نمیشود زیرا که کلام مصنف در صدد تفضیل و بعضی از اسمای صفات
که حکیم است چنان و چنین و کریم کذا همچنین عزیزی است بی مثل و بی همتا هر که از آستان او سر بتافت
بهر در که رفت هیچ عزت نیافت **اقول** در وجه اول تامل است زیرا که عزت ابلیس نظر بحال اول است
و ذلت او باعتبار خاتمه و بهمین اعتبار در علم الهی مردود بود در تفسیر اکبر آورده که الناس علی اربعه
فرق فریق منهم قضی علیهم بالسعادة ابتداء و انتهاء مثل علی و ولدیه الحسن و الحسین رضی الله تعالی عنهم و
فریق منهم قضی علیهم بالشقاوة ابتداء و انتهاء مثل فرعون و هامان و نمرود و فریق منهم قضی علیهم

بالشقاوة ابتداءً وبالسعادة انتهاءً مثل ابی بکر وعمر وسحرة فرعون وفریق منهم قضی علیهم بالسعادة
ابتداءً وبالشقاوة انتهاءً مثل ابلیس فیفید تضاده للمقضی علیه والتغیر للمقضی علیه لا للقضاء انتهی
این عبارت نص است درینکه ابلیس در اول حال سعید بود ودر آخر حال شقی گشت قاضی بیضاوی
در تفسیر گفته وکان من الکافرین ای فی علم الله تعالی او صار منهم باستقباحه امر الله تعالی ایاه بالسجود
لآدم اعتقاداً بانه افضل منه انتهی وظاهر است که صار برای انتقال است از صفتی به صفتی خصوصاً
درین عبارت پس این کلام دلالت میکند برآنکه ابلیس در اول حال موصوف بصفت کفر نبود بلکه
مومن بود زیراکه واسطه نیست میان کفر وایمان پس عزت او باعتبار ایمان ابتدائی است ولعنت
او باعتبار کفر انتهائی باآنکه قاضی بیضاوی هم درین مقام در فوائد این آیت تصریح کرده وگفته
ان الذی علم الله تعالی من حاله ان یتوفی علی الکفر هو الکافر علی الحقیقة اذ العبرة للخواتیم وان
کان بحکم الحال مومناً انتهی حاصل آنکه اگرچه ابلیس فی الحقیقة ذلیل است اما بنظر حال عزیز بود
ومقصود آن سفیه اسناد عزت حالی است نه مآلی ودر وجه دوم نیز تامل است زیراکه تمامیت این وجه
آنگاه باشد که بیت لاحق هم مصدر باسم الله باشد ونیست پس نیست ومخفی نماند که مثل این جواب سوال
در احتمال ثانی هم جاری میشود فافهم ولا تکن من القاصرین ــ ✤

✤ سر پادشاهان گردن فراز ✤ بدرگاه او بر زمین نیاز ✤

پادشاه مرکب است از پاد بمعنی پاسبان یعنی نگهبان واز شاه بمعنی بزرگ واین ترکیب توصیفی است
که جزو اول موصوف است وثانی صفت وقیاس آنست که آخر اول را بکسر خوانند لیکن بنابر کثرت
استعمال که مقتضی خفت است بوقف میخوانند وتوجیه سر که مضاف است بسوی پادشاهان که جمع است
برای امن است ازین چه معلوم است که مردم بسیار را یک سر نمیباشد وهمچنین است در قوله تعالی
وعلی سمعهم گردن فراز صفت پادشاهان است نه معطوف زیراکه انعدام واو جمع در نسخ موجوده وامتناع
الف نون آن را مساعدت نقل وعقل دو رسپاره ومخفی نماند که چون گفت که پادشاهان گردن فراز
بدرگاه او ساجد اند معلوم شد که کسانیکه در قوت وشوکت کمتر بوده باعث میشود از ایشان

گشتراند اولی آنست که ساجد باشند و مقصود عجز و انقیاد است و محتمل است که از سجده عبادت مراد
باشد و لله یسجد من فی السموات والارض طوعا و کرها مومن سجده میکنند مر خدای را جل جلاله طوعا و
مشرک سجده میکند کرها مر خدای را جل جلاله و سجده میکند بت را و بت خواه سنگین باشد که اسفل و ثان است و خواه
اوثان اند از و بیزار میشود پس واقع میشود عبادت او مر خدای تعالی را کرها بزعم الف و کذا ذکره الامام الشعرانی

نگردن کشانرا بگیرد بفور ۔ نه عذر آوران را براند بجور

فور بفتح فا جوشیدن دیگ و خشم و مانند آن و در محاورات بمعنی شتاب مستعمل میشود عذر بضم عین
و بسکون دال در اصل حیقت انسان است چیزیرا که محو کرداند بدان گناه خود را چنانکه گوید نکرده ام یا برای
این کرده ام یا اکنون کرده ام باز نکنم و ثالث توبه است پس هر توبه عذر است نه عکس کذا ذکره مولانا
شمس الدین قهستانی جور میل کردن از راه راست و ستم کردن و با سببیه است یعنی گردن کشانرا زود
مواخذه بافعال زشت ایشان میکند بلکه مهلتی میدهد و نه عذر آورندگان را بسبب میل کردن ایشان از راه راست
و ستم نمودن ایشان از خود میراند ۔ وگر خشم گیرد ز کردار زشت ۔ چو باز آمدی ماجرا در نوشت
باز آمدی تایب شدی چه توبه بمعنی رجوع و باز آمدن است و رجوع هر کسی از چیزیست که دران است
اگر در کفر باشد رجوع او بسوی ایمان است و اگر در اسارت باشد بسوی احسان و اگر در جهل باشد
بسوی علم و اگر در سفاهت باشد بسوی حلم ماجرا مرکب است از ما موصوله یا موصوفه و جری فعل ماضی یعنی
چیزیکه گذشته است در نوشت بضم نون و کسر واو و بکسر نون هم آمده است بمعنی در نوردید و معروف
است بدانکه لفظ اگر برای شک است در وقوع فعل و لفظ چون برای تیقن است و تحقیق فعل و مصنف
درین بیت حسن ظن را بوجه احسن رعایت کرده که لفظ اگر را با گیرد که مضارع است دال بر عدم وقوع فعل بجانب
خشم و زشت آورده و لفظ چو را با آمدی و نوشت که ماضی است دال بر وقوع فعل بجانب توبه و قبول آن آورده
در حدیث آمده است ان العبد اذا اعترف بذنبه ثم تاب تاب الله علیه یعنی بدرستی
که چون بنده اعتراف کند بگناه خود پس توبه کند رجوع میکند خدای تعالی بوی برحمت و قبول توبه و من
وفق التوبة لم یمنع القبول لان الله تعالی یقول وهو الذی یقبل التوبة عن عباده

یعنی کسی را که توفیق توبه داده اند باز داشته نشده است از قبولیت زیرا که خدا تعالی فرموده است که و هو الذی یقبل
توبه را از بندگان خود **منقول** است که وقتی حضرت عمر رضی الله تعالی عنه سه شبانروز بخدمت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه وسلم نیامد پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخانه او رفته استفسار مانع فرمود گفت فردا قیامت مرا از بابت
پرستش لات و عزی در ایام جاهلیت پرسند جوابی بخاطرم نمی آید پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم در تفکر بود که از حضرت
باریتعالی جل شانه فرمان رسید که نحن اذا صالحنا مع عبد لم نسأله عما مضی یعنی ما چون صلح میکنیم با بنده
نمی پرسیم او را از آنچه گذشته است با این بحث توبه در مقام خود بیاید انشاء الله تعالی **پدر بیگمان خشم**
گیرد بسی یعنی صفت خشم است نه قید نسبت زیرا که مقام مدح از این آبی است یعنی آنکه پدر با وجود کمال شفقت بسیار
چنگ خشم بسیار میکند **وگر خویش راضی نباشد ز خویش ۔ چو بیگانگانش براند ز پیش**
بناست یعنی همانند بیگانگان ناراضی شود و ضمیر بیت که مفعول براند است عاید بخویش ثانی است و ضمیر مستکن که فاعل است عاید
باول و همین مناسب سیاق کلام است و عکس این هم ممکن است لیکن غیر مناسب و تشبیه در فاعلیت و مفعولیت هر دو راست
می آید حاصل معنی آنکه اگر خویش از خویش گاهی نارضامند شود آن خویش غیر راضی خویش غیر مرضی را از پیش خویش
براند چنانچه بیگانه را براند یا چنانچه بیگانگان میرانند یعنی به غضب و فضیحت نه بلطف و نصیحت باید آنکه خدو
درین بیت تغیر یافته چه کسرهٔ خا را باشمام ضمه است و کسره را بی اشمام و این تغیر جایز است و خدو عبارت است از
حرکت ما قبل ردف و قید و ردف عبارت است از الف ساکن ما قبل او مفتوح و او ساکن ما قبل او مضموم و یا ساکن ما قبل او
مکسور که واقع شود پیش از روی بی توسط حرف متحرک چنانچه الف شاد و یاد و ساخت و پرداخت و واو دود و
سوخت و فروخت و یا دید و شنید و ریخت و بیخت و این تعریف ردف اصلی است اما ردف زاید حرفیست غیر مدی
که میان روی و ردف اصلی واقع شود چنانچه خا در امثله مذکوره و قید حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی
واقع شده باشد بی واسطه چنانچه صاد فصل و وصل و تعریف روی خواهد آمد انشاء الله تعالی —
وگر بر رفیقان نباشی شفیق بفرسنگ بگریزد از تو رفیق
رفیق واحد است و بمعنی جمع هم آمده قوله تعالی و حسن اولئک رفیقا و اینجا بمعنی جمع انسب است و افراد فعل او که
بگریزد است باعتبار لفظ است و جمع کردن میان رفیق و فرسنگ خالی از لطافت نیست چه رفیق بمعنی گروه

همفراست و لفظ فرسنگ اشارت است بگریختن تن و دال در بعضی نسخ این بیت موخر است از بیت
وگر بنده چابک آ، و تقدیمش اولی است زیرا که میان خویش و رفیق مناسبت تساوی طرفین است و میان بنده
و لشکری مناسبت حاکمی طرفی و محکومی دیگرے ٭ وگر بنده چابک نیاید بکار ٭
عزیزش ندارد خداوندگار ٭ لفظ چابک متعلق است بنیاید و صفت بنده نیست یعنی اگر بنده
در کار چابک و چست نیاید بلکه سستی نماید در کار او و بدرنگ برآید مولا او را عزیز ندارد و در بعضی چابک را صفت بنده
میگویند برین تقدیر معنی چنین باشد اگر بنده که چابک است بکار نیاید بلکه با وجود قدرت تمام ترک کار کند
و پوشیده نیست که این معنے در مقام مدح بعید است و نیز عدم ظهور کسره بنده ابا میکند ازین اگرچه بعضی اساتذه
عدم انکسار موصوف ذوالها جایز داشته اند اما خالی از چیزے نیست و خداوندگار بکاف فارسی است
بمعنے مولا و خداوندگار بکاف تازی چنانچه در عوام مشهور است زیرا که برین تقدیر بیت بیقافیه میشود چه قافیه
عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی چنانچه یار و کار یا بحسب لفظ
تنها چنانچه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها یعنی رست تا یابد که آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصاریع
چنانچه در مثنویات یا اواخر ابیات چنانچه در قطعها و هر یکی بغیر آخر باشد چنانچه در مردفات و قید بغیر اینکه
آن مجموعه تاسیس و دخیل و ردف و روی و وصل و خروج و مزید و نایره و رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری
و نفاذ باشد و تفصیل این در کتب قافیه بسیط است ٭ شه و شاه گردن کش از وی بری ٭
بری بیزار و توصیف شاه بگردنکش برای بیان علت است یعنی علت بیزاری او گردنکشی است نه برای تقیید ٭
ولیکن خداوند بالا و پست ٭ بعصیان در رزق بر کس نه بست
بالا و پست از الفاظ اضافی است چه بالا بدون پستی و پستی بدون بالا متصور نمیشود و مراد از بالا چیزے است که
نسبت بچیز دیگر بلندی دارد و از پست مقابل آن پس شامل شد جمیع مخلوقات را تا مراد عالم علوی و سفلی
باشد و رزق چیزے است که قسمت کرده شده است مر بنده را از اصناف آنچه محتاج است بدان مطعوم
باشد یا مشروب و حکیم گفته که رزق چیزیست که بدهد مالک مر مملوک را بقدر کفایت و این آید نمیشود به طلب
و ناقص نگردد به ترک کذا فی خلاصة السلوک و در چیزے بستن کنایه از باز داشتن از چیزے است لیکن کلمه

استدراک است یعنی رفع توهمی که از کلام سابق ناشی گردد ولهذا میان کلامین متنافیین می آید و بار سببیه
است چون از کلام سابق توهم میشد که چون راحمین بتقصیرات رحمت خود را باز میدارند خدا تعالے
هم باز داشته باشد گفت لیکن خدای تعالے رحمت خود را بعصیان باز ندارد بلکه باب رحمت باز میدارد
وهو ارحم الراحمین و کلامے که انشاء وهم کند بعد از ان آن وهم را دفع کند ابلغ است از کلامی که چنین نباشد
دو کونش یکی قطره در بحر علم ❊ مخفی نماند که دو کون که عبارت است ازین جهان و ازان
جهان یا زمین و آسمان مبتدا است و یکی قطره خبر آن و بنا راین کلام بر تشبیه است بحذف ادات تشبیه
برای تاکید گویا که مشبه عین مشبه به است پس جهل موصوف که عالم الغیب والشهادة است لازم نیاید
و بحر علم باضافت مشبه به است بسوی مشبه ای علم که همچو بحر است و وجه تشبیه در اول حقارت است و
بسر فخا طب با همه جوانب و در ثانی عظمت است و محیط است قال الله تعالی واحاط بکلشی علما بدانکه
حق تعالی صفت علم است که میداند همه مفهومات را ممکن باشد یا واجب یا ممتنع کما یعلم ما هو کائن وما کان
وما یکون یعلم ما لیس بکائن ما لم یکن لا یکون ولو کان کیف یکون کما اخبر عن اهل النار ولو ردوا لعادوا لما
نهوا عنه کذا فی عقیدة النجاح ❊ گنه بیند و پرده پوشد بحلم ❊ پرده پوشد یعنی بر آن
پرده اندازد و مستور سازد یا مراد از پرده گنه باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال چه شان گناه آنست که اگر وقوع
یابد باید که در پرده بود و مراد از پرده پوشی ستر ذنوب است در دنیا و عدم تعجیل مواخذه بدان ❊
منقول است از حضرت عمر رضی الله تعالے عنه که گفته الٰهی عزنی حلمك ولطف نبی
بلا فلی ما اجرت علی الثانیة یعنے خداوندا مغرور کرده است مرا حلم تو اگر مواخذه میکردی
تو مرا بگناه اول جرات نکردمی بر گناه ثانی ❊ اگر بر جفا پیشه بشتافتی ❊
که از دست قهرش امان یافتی ❊ جفا پیشه گناه گار و معنی ترکیبی آنکه پیشه او جفا باشد بدین
تقدیر یعنے ظالم و جفا کار باشد دست قهر ای دست او که مختص است بقهاری و اضافت بسوی ضمیر شین
بعد اعتبار اضافت است چنانچه در امثال حسن ماه گفته اند و محتمل است که استعاره بالکنایه باشد که شیخ از
دل خود قهر را بشخص صاحب بطش تشبیه داده و باثبات دست که از لوازم اوست بران دلالت کرده

و این تخییل است و کلمه استفهامیه است و استفهام درینجا برای انکار است یعنی اگر ظلم نکردی و گناه گار
و ظالم را بروز وی مواخذه کردی هیچکس از دست قهر او امان نیافتی بلکه همگنان بقهر او مبتلا شدندی
لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیهم من دابة و لکن یؤخرهم الی اجل مسمی بدانکه لفظ
اگر که داخل میشود بر ماضی که ملحق شود بآخر آن یای مجهول بمعنی لو می آید یعنی برای تعلیق حصول مضمون جزاء
بحصول مضمون شرط فرضاً در زمان ماضی با وجود قطع بانتفاء شرط پس انتفاء جزا لازم می آید و معنی ازین معنی
ماخوذ است * ادیم زمین سفره عام اوست * برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
ادیم پوست و روی زمین و قیل ظاهر هر چیز سفره بضم توشه دان مسافر و در عرف گسترد نی را گویند که برای
طعام خوردن گسترانند خوان یغما آنکه کریمان خوان فراز کنند و صلای عام دهند تا هر که خواهد بخورد و ببرد
و اضافت ادیم بسوی زمین بر تقدیر اراده معنی اول اضافت مشبه به است بسوی مشبه ای زمین که همچون
پوست است و معنی ثانی مناسبت ندارد و بر تقدیر اراده معنی ثالث احتیاج بتجرید می افتد و بر تقدیر معنی
رابع نه و اخذ معنی اول اولی است و مراد از سفره معنی عرفی است و عام که صفت سفره است بکسر باید خواند
زیرا که صفت میان موصوف مضاف و مضاف الیه واقع میشود کسره مضاف بر آن می اندازند و مصراع ثانی
بیان عموم است و استفهام انکاری است یعنی دوست بعنوان دوستی و دشمن بعنوان دشمنی هیچ نیست
بلکه هر دو متساوی اند و صفت دوستی و دشمنی معتبر نیست گویا مضمون این بیت ماخوذ است از قوله تعالی
هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه یعنی اوست خداوندی که گردانیده
است برای شما زمین را نرم که بران توان رفتن پس بروید در اطراف آن و بخورید از رزق خدا تعالی
و به نظر کردن درین قول زمین را خوان یغما گفتن مناسبت کلی دارد چه بر خوان یغما صلای عام میدهند
و اینجا هم عام است که کلوا من رزقه مخفی نماند که روی درین بیت تا ء اوست و دوست است چه در رساله
میر عطاء الله حسینی آورده که روی عبارت است از آخرین حرف اصلی از قافیه یعنی از لفظی که حرف آنرا
قافیه گویند یا آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر آنرا به تکلیف بمنزلهٔ آن حرف سازد و گفته مراد از
آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع حرفی است زاید که مشهور الترکیب نباشد و بکثرت استعمال با کلمه

ازنفس کلمه نماید چنانچه الف دانا و بینا و رائی منزد و رو رنجور و حکم این بیان کرده و بعد ازان گفته که مراد
با آنچه شاعران را بتکلیف بمنزله آخر حرف سازد حرفیست از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلیف حرف آخرین سازد
چنانچه را در قافیه مصراع دوم این بیت ٭ دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم ٭ چرا اشتهای بحر ازان
بوصل خویش کن مرهم ٭ یا حرفیست زاید مشهور الترکیب که شاعر آنرا بتکلیف از نفس کلمه کرداند چنانچه تا را در شست
در ما نحن فیه زیرا که آن هست از نفس کلمه نیست بلکه حرف زاید مشهور الترکیب است و کلمه هست ردیف نیست چنانچه
توهم نموده میشود زیرا که مستقل نیست و ردیف میباید که مستقل باشد حقیقتاً یا حکماً و واو ردف اصلی است و سین
ردف زاید و ضمه الف و دال خد و یا گویم که روی درین بیت دال او ست و دست هست و واو دوست حرفیست
از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلیف حرف آخرین گردانیده و هست وصل است که شاعر آنرا بتکلف وصل گردانیده
چه وصل عبارت است از حرفی که بروی به پیوند خواه مشهور الترکیب باشد مانند میم کارم و دارم خواه غیر مشهور الترکیب
مانند ها لاله و پرکاله چه معنی پیوستن حرف بروی آنست که آن حرف یا مابعد خود کلمه علیحده و بمنزله کلمه علیحده نباشد
چه اگر علیحده یا بمنزله آن باشد ردیف خواهد بود فایده گفته اند که حرف وصل در فارسی بحکم استقرا ده است
الف مثل خدا و ندا و بلندا دال مثل مرد و دمید و دو کاف مثل نظارگی و یکبارگی یا مثل پیوسته و رشته
یا مثل نگارے و کنارے حرف جمع مثل غمها و ستمها و اسیران و فقیران حرف اضافت مثل جانم و جهانم
و سینت و رنگش و جنگش حرف مصدر چنانچه فرسودن و بودن غلامی و ناکامی و خورش و پرورش حرف تصغیر
همچون مردک و دردک و سبوچه و الوچه حرف رابطه سین غایب همچون نامست و کدامست یا رحاضر همچون جوانی و
پهلوانی نون جمع همچون جمعند و شمعند میم متکلم واحد همچون ناشادم و نامرادم یا ر متکلم با غیر همچون مظلومیم و
مجرومیم کذا نقل من رساله زین الدین النیفی و جمع کردن میان دیم و سفره خالی از تناسب نیست چه اکثر سفره
از ادیم سازند و سفره حضرت سید المرسلین علیه الصلوه و السلام از ادیم سرخ بود کذا فی نظم الدرر و المرجان —

چنان پهن خان کرم گسترد ٭ که سیمرغ در قاف روزی خورد

چنان مرکب است از چون و آن واو را حذف کردند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال و ضمه را باقی گذاشتند
تا دلالت کند بر حذف واو و همچنین چنین هم مرکب است از چون و این و بعضی بکسر میخوانند تا خروج از ضمه بکسره

لازم نیاید و حذف واو در چنان و چنین واجب نیست چنان و چنین در کلام قدما هم واقع شده
و مصراع ثانی بیان آنست و کاف بیانیه خوان کرم یعنی خوان یغما در کشف آورده که سیمرغ بالکسر جانوریست
است معروف مقامش کوه قاف است و وجه تسمیه اینست که هر لونی که در مرغ است در بال او موجود است
انتهی و بتازیش عنقا خوانند و آن جانوریست معروف الاسم و مجهول الجسم و بعضی گفته اند که آن پرنده ایست
است بیضه او بقدر کوه است و فیل را میرباید چنانچه زغن موش را و در وقت طیرانش آوازی همچون سیل بگوش آید
و دو هزار سال زنده میماند چون پانصد ساله میشود جفت میگیرد و بعضی گفته اند روی آن مانند روی انسان
است و در تفسیر حسینی گفته که چون اصحاب حنظله بن صفوان علی نبینا و علیه السلام تکذیب نبی خود نمودند حق تعالی
ایشان را مبتلا کرد بمرغی که دراز گردن بود و اجنحه آن بهر لون ملون بود و وجه طول عنق آنرا عنقا گفتندی
و بر سر کوهی که آنرا فتح یا فتخ گفتندی مقام داشتی بناحی و کودکان و مواشی قوم ایشان را در ربودی
و فرو بردی بدین جهت آنرا مغرب گفتندی یعنی فرو برنده و ناپدید کننده چون ضرر و تشویش بانتها رسید از میان
ایشان برخاستند و همه پیش پیغمبر شکایت آوردند و شرط کردند که اگر شر آن کفایت شود ایمان آرند پیغمبر دعا کرد که
خداوندا این مرغ را بگیر و نسل آن را بریده گردان دعای پیغمبر باجابت رسید آن مرغ غایب شد دیگر ازو کسی اثر
پدید نیامد و جز نام ازو نشانی نماند و چیزهای نایاب بدان مثل زنند قاف کوهیست محیط بدنیا از زمرد سبز و
کوههای آسمان متصل است بدان و بعضی گفته که پانصد فرسنگ بلندی دارد و آسمان شفاف است این
سبزی که در نمود می آید پرتو آن کوه است میگویند که هر کوهی که در دنیا است رگها از رگهای آن متصل است بقاف
که اسم او صلصال است چون هلاک قومی میخواهد فرشته را میفرماید تا رگی از رگهای قاف بجنباند پس آن گروه ویران
منخسف میشود * لطیف کرم گستر و کارساز * که دارای خلق است و دانای راز
لطیف بخشاننده و مهربان و دوربین و باریک بین دارا یعنی دارنده و کاف علیه است یعنی چون دارنده خلق است
بخشنده و راز است و میداند که خلق را بچه چیز احتیاج است لهذا لطف میکند و کرم بظهور می آرد و کارسازی
مخلوقات میسازد و چنانچه مقتضای حکمت اوست * بری ذاتش از تهمت ضد و جنس *
تهمت در اصل تهمه است واو را تا کردند چنانچه در تجاه و تراث و ضد چیزی آنست که شریک او باشد در ماهیته

و حقیقت و در میان ایشان مخالف باشند نه موافقت و همچنین است نیز کذا فی شرح الاوراد الفتحیه و نیز
سرو است مر قول ثنویه را که اهرمن را ضد حق تعالی میدارند و میگویند که فاعل خیر یزدان است و فاعل شر اهرمن
و مر قول یهود را که میگویند عزیر پسر اوست و مر قول نصاری را که میگویند مریم صاحبه اوست و عیسی ولد او و قول
بنو ملیح و جهینه را که میگویند ملائکه بنات الله اند و قول کفار عرب را که حق سبحانه تعالی را ابو اللات و ابو العزی میخوانند
علی ذاتش از طاعت جن و انس در نقد النصوص گفته که جن ارواح است متجسده به اجسام
لطیفه غالبست بر آنها جوهر ناری و هوائی چنانچه غالبست بر اجسام انسانی جوهر آبی و خاکی و از جهت لطافت اجساد
و قوت ارواح قوت دارند بر تشکل باشکال مختلفه و بر حرکات سریعه و بر اعمالی که از وسع بشر متجاوز است و در حمی(?)
آیند و در بواطن حیوانات نفوذ میکنند در منافذ ضیقه و در جامع الرموز شرح نقایه آورده که انهم اضعف من
الانس حتی لا یقدرون علی اطاعة احد من الانس و لا علی سلب اموالهم و افساد طعامهم و شرابهم و در فتوحات شیخ
از بعضی رسایل شیخ محی الدین ابن العربی آورده که اختلاف هست در آنکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق
آنست که او غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابو الجن خنثی بوده است هر دو ساله(?) خود را باهم میسوده(?)
و فرزندان ازو تولد میگردند چون ترکیب جسد ایشان از آتش و هواست که دو رکن خفیف است لاجرم در ایشان
سنانی(?) و خفی(?) است مخصوص که هیچ بآن منضم نشده باشد پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکات اند
و ترکیب ایشان بسیار سست و بی بنیاد است باندک ایذائی یا آزاری یا گرانی در باب مرکز(?) که از بنی آدم و غیرهم
بر ایشان میرسد از هم میریزند و هلاک میشوند ازین جهت عمر ایشان کوتاه میباشد چون جنیان بصور ظاهر شوند
بصورتی مشخص شوند و دیگر نبینند از نظر او غایب شوند حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان بر صوری که
از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزد و هیچ طرف ننگرد از همین است که تا نظر در
بر صورت ایشان دوخته باشد هیچ از نظر او غایب نتوانند شد و شکل مجسد بر ما خود بمانند لهذا
کارها و حرکتها کنند و تسویلات و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر از آن توجه کند و نظر او از ایشان منحرف
گردد و ایشان توانند گریخت گویند که جن دانش و علم کم بود و ادراک ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود خصوصاً در معرفت حق تعالی زیرا که ایشان بلید و بی فهم باشند و اختلاط و صحبت ایشان چندان

یا صایم شود لاجرم مصلی و صایم میشود و مراد اینجا امر بواسطه است پس دفع شد آنچه توهم نموده میشود از عصیان
بما ضیان و قرینه بر ارادهٔ این امر تعمیم مامورین است و در بیت لف و نشر غیر مرتب است چه لف و نشر ذکر متعدد
است بر سبیل تفصیل یا اجمال بعد از ان ذکر چیزی که تعلق دارد بهر یکی از احاد آن متعدد و تعیین باعتبار
سامع رد کند هر یکی را بچیزی که بوی متعلق است پس اگر نشر بر ترتیب لف است مرتب گویند والا غیر مرتب
و ذکر کس بعد همه چیز تخصیص بعد تعمیم است برای تعظیم خاص چنانچه در قوله تعالی تنزل الملائکة والروح —

مرا او را رسید کبریا و منی * کلمه مر گاهی مفید حصر میباشد و تقدیم ما حقه التاخیر هم برای
حصر می آید چون اینجا هردو جمع شده البته حصر خواهد بود و معنی آنکه کبریا و منی او را میرسد غیر او را نمیرسد پس
این مصراع متضمن است دو حکم را و قوله که ملکش الخ اشارت باشد بعلت حکم اول و قوله یکی را بسر آه که متصل است
باین بیت مولانا اکثر نسخ اشارة بعلت حکم ثانی باید دانست که قصر بر دو نوع است حقیقی و اضافی زیرا
که تخصیص چیزی بچیزی یا بحسب حقیقت است که تجاوز در غیر مخصص علیه یافته نشود اصلا و این حقیقی است یا بحسب
اضافت بچیزی دیگر که در آن یافته نشود اگرچه در غیر آن یافته شود و این اضافی است و اینجا اولی است و هریکی
ازین دو نوع بر سه قسم اند قصر افراد اگر مخاطب معتقد شرکت باشد و قصر قلب اگر معتقد عکس باشد و قصر تعیین اگر
معتقد تساوی باشد کذا فی ... اینجا قصر افراد مناسب است فافهم — که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

ملک مصدر است و بمعنی مفعول هم آمده همچو خلق و اینجا مراد معنی اول است یعنی سلطنت و بادشاهی پس لازم هم
نیامد قدیم محدثات و گفته اند که ملک یا بادشاهی اگر صفت الله واقع شود مراد از ان الوهیت است و اگر صفت نبی
واقع شود مراد از ان نبوت است و اگر صفت خلیفه واقع شود مراد از ان خلافت است کذا فی شرح الاوراد
الفتحیه و معنی تقدیم غنی عنقریب ذکر نموده شود انشاء الله تعالی —

یکی را بسر بر نهد تاج بخت * یکی را بخاک اندر آرد ز تخت

کما قال الله تعالی تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء و در بعض
نسخ ... هر دو مصراع یکی است و معنی صدر دوم بر این تقدیر هم دیگر است چه آنکه چون نکره اعاده میکنند
مراد غیر اول باشد و این اگر کلیه نیست اکثریه خود هست چنانچه ابن عباس رضی الله تعالی عنه در تفسیر قوله تعالی

فان مع العسر یسراً ان مع العسر یسرا گفته است لن یغلب عسر یسرین **گلستان کند آتشی بر خلیل**
خلیل لقب ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و وجه تلقب او در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی آتشی بیا را باید نوشت به یای چنانچه در عامه نسخ واقع است بر خلیل متعلق گلستان است نه آتش
قال الله تعالی یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم درین مصراع تلمیح است بقصه حضرت ابراهیم علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام و آن در کتب مذکور است **گروهی به آتش برد ز آب نیل** نیل نام دریایی است
در مصر گویند نیل و فرات از بیخ سدرة المنتهی بر آمده در بهشت میروند و از آنجا باینجا می آیند در غایت شیرینی الا
بتاثیر زمین مزا انها تغیر یافته در روز قیامت باز بجنت روند و سیحون و جیحون نیز بجنت برند والله
تعالی اعلم درین مصراع تلمیح است بقصه غرق شدن فرعون و فرعونیان بمعجزه حضرت موسی علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام که در کتب مذکور مشهور است **گر آنست منشور احسان اوست**
ور اینست توقیع فرمان اوست منشور نوشته و بحرف نامه که دران حکم بادشاه بعطا و بخشش
نوشته باشد و توقیع ضد آن اگرچه در اصل وضع نامه نشان کردن است آن اشارت است بمضمون
مصراعهای اوایل ابیات ثلاثه و این بتوانی آن اگر گفته شود که این بلای قریب است و آن بسی بعید چون
مصراع اول بیت ثالث بعید باشد توانی بر اولین بعید بود گوییم چون هر بیت مستقل است اولیت و ثانویت
و ثالثیت اعتبار ندارد یا نگه چون بال هر یک از اوایل یک بیت همچنین قوانی گوئی هر سه یکی است فافهم

✤ پس پرده بیند عملهای بد ✤ همون پرده پوشد بآلای خود ✤

پس پرده حال است از مفعول یا از فاعل و واو خود را واو اشمام ضمه است این را واو معدوله نیز گویند و آن واوی
است که بعد از خای مفتوحه باشد اما فتح خا خالص نبود بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بویانیدن است
لهذا آنرا واو اشمام ضمه میگویند و معدوله از انجهت گویند که از ان بعدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و واو
نمی آید و ایچنین فتحه را باعتبار ذات با فتحه خالص توجیه میسازند چنانچه درین بیت است و اگر باعتبار صفت با ضمه
توجیه سازند وجهی دارند اما بنظر نیامده و توجیه عبارت است از حرکت ماقبل روی ساکن غیر اشباع و شارح
محقق گفته که لفظ خود اینجا مفتوحه است لهذا قافیه آن زد و بد بفتح ماقبل آخر می آید نه شد و بد بضم الا بسفر و رشد

واکثری که اطلاع ازین ندارند فتحه خا را بجهت ضرورت قافیه شمارند و در اشعار هیچ یک از ثقات معتبرین متاخرین
قافیه مثل خود و خوش بضم یافته نشده انتهی آلا بر وزن افعال جمع اِلی بکسر و فتحه همزه و الف مقصوره بمعنی نعمت
کذا فی المدار * بتهدید اگر برکشد تیغ حکم * بمانند کروبیان صم و بکم *
تهدید ترسانیدن میر نور الله در شرح گلستان آورده که لفظ کروبی چنانچه از قاموس ظاهر میشود بتخفیف است تشدید
بجهت ضرورت شعر واقع شده و کروبیان جمعی مقربانند از فرشتگان در کشف آورده که ایشان را تفسیر کرده اند به
جماعتی که کرب عذاب بر بندگان بر میدارند و گفته اند که کروبیان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ
وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق تدبیر و تصرف ندارند و در شهود
قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت و مهین ایشان فرشته ایست که اورا
روح اعظم خوانند و درین مقام از وی عظیمتر فرشته نیست و اورا باعتبار قلم اعلی گویند و باعتبار عقل اول نیز
و این روح دیگر است و اول ابداعیه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در صف آخر صم جمع صم و تشدید یا جمع اصم
کر و ناشنوا بکم جمع ابکم بمعنی گنگ اصم و ابکم افعل صفت است چه افعل التفضیل از الوان و عیوب نیامده حاصل
معنی آنکه اگر بجهت ترسانیدن تیغ حکم برکشد کروبیان که موصوفند بصفت یسبحون اللیل و النهار لا یفترون مبهوت
وحیران مانند و تاب شنفتن و گفتن نیارند چه جای دیگری غرض ازین بیت و ما بعد آن بیان بی نیازی و بنده نوازی
اوست جل شانه بفضل و عدل با ایشان و بحکم نا بیند * وگر در دهد یک صلای کرم
عزازیل گوید نصیبی برم * عزازیل نصب برای تعظیم الف است منظور بر فهم کریم در حدیث آمده
لو یعلم الکافر بکل الذی عند الله تعالی من الرحمة لم ییأس من الجنة و لو یعلم المؤمن بکل الذی عند الله تعالی
من العذاب لم یأمن من النار از سهل بن عبد الله تستری رحمة الله تعالی علیه منقول است که گفت با شیخ ابلیس
ملاقی شدم و او را بشناختم و مرا شناخت میان ما مناظره واقع شد تا آنکه گفت یا سهل حق تعالی بطریق تعمیم گفته
است و رحمتی وسعت کل شیء و تو میدانی که من نیز شیء هستم و لفظ کل اقتضای احاطه و تعمیم میکند پس رحمتش مر جمیع
عاصیان را شامل باشد شما از کجا میگوئید که رحمت حق مر عاصیان را نرسد سهل گوید بخدا که چون این سخن
گفت متحیر شدم و این آیت را در دل خود گردانیدن گرفتم چون رسیدم بقوله تعالی فسأکتبها للذین یتقون

یوقنون الذکواة الآیة خوشدل شدم و گمان که دلیل بر تاویل را یافتم گفتم پیش آی ای ملعون که حق تعالی
مقید کرده است رحمت را بصفت مخصوصه که ترا ازین عموم بیرون می آرند و این آیت خواندم ابلیس تبسم
کرد و گفت ای سهل تقیید صفت تو است نه صفت او تعالی مرا گمان نبود که تو چنین جاهلی کاشکی خاموش بماندی
سهل گوید رجوع کردم بنفس خود دانم چرا آید و سوال تسبیح آیات دانستم که طمع او در طمع نیست و والله ما
ادري بعد هذا ما يكون فان الله تعالى ما نص بما يدفع هذا الاشكال فبقي الامر
عندي على المشتبه منه في خلقه لا احكم عليه في ذلك الا بما
حكم به على نفسه من حيث وجوب الايمان به *

* بدرگاه لطف و بزرگیش بر * بزرگان نهاده بزرگی ز سر *

این بیت معادل ما قبل خود است بامعنی بیت که بلاغت بر قرینه است برین لطف اشارت بجمال است و بزرگی به
جلال حاصل آنکه چون امر چنین است که مذکور شد لهذا بدرگاه ذوالجلال و بزرگان بزرگی خود را از سر نهاده ترک
داده فرو ماندگان را برحمت قریب ماندگان و امثال آن بغیرا باید نوشت زیرا که چون آنجمع
بالف و نون جمع کنند اگر ذوالها رباشد ها را بکاف پارسی بدل کنند همچنین اگر یا در صیغه نسبت بالکات تصغیر
بذالها ملحق شود ها را بکاف پارسی کنند قال الله تعالی واذا سألك عبادي عني فاني قريب
اجيب دعوة الداع اذا دعان * در تعبیر سهل گفته که اثبات قرب در صفات
خدا تعالی متشابه است مراد آن مشتبه است اذا قریب نخواهیم معنی آن که مراد حق است حق داند هم بعضی قرب را
به عالم بودن احوال اجابت دعوت و سوال دلیل کنند در صحیح الایمان آورده که مراد از قرب او تعالی
ونحن اقرب اليه من حبل الوريد قرب بعلم و قدرت است نه بمسافت و مکان *
تضرع کنان را بدعوت مجیب اي کسانی که تضرع کنند در دعا خود با بدعا کردن تضرع هم میکنند
اجابت میکند و بعضی گویند که بار اراده است در دعوت مضاف الیه مجیب رکاکت این ظاهر است و در اسناد
این مصراع اشارت است بآنکه عمده در دعا تضرع است در شرح عقاید آورده که عمده در دین صدق نیت
و خلوص طویت است چنانچه دال است بقوله علیه الصلوٰة والسلام ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة —

وقبول نمیشود دعا از دل غافل لاهی در تکمیل آورده دعا اگر بصدق توجه وحضور دل وتضرع وزاری بود البته مستجاب
است یا در دنیا یا در آخرت واجابت دعا را شرایط وموانع است او که شرایط حضور قلب واکل حلال است واز
موانع استبعاد استعجال گوید بسیار دعا کردم مستجاب نشد وبا وجود عدم شرایط ووجود موانع فضل وکرم
ورحمت پروردگار تعالی باقی است **بدانکه** اجابت دعا بر دو قسم است یکی دادن چیزی که بنده آنرا
بدعا خواسته است واین موقوف بر وقت است اگر وقت دعا یا وقت اعطا که عند الله مقدر است موافق
افتد فی الحال عطا میشود واگر وقت اعطا متاخر است یا در دنیا یا در آخرت در آن وقت داده خواهد شد دوم
نواختن حق تعالی جل شانه بنده داعی را بخطاب لبیک یا عبدی واین از وقت دعا متاخر نمیشود —

فی الحدیث ان العبد اذا دعا ربه یقول الله تعالی لبیک یا عبدی
فی الحال من غیر تاخیر عن وقت الدعاء کذا فی فصوص —

الحکم واگر بنده داند این معنی را بیقین وبشناسد که لبیک گفتن رب الارباب مر بنده را چیزی را چه لذت دارد هیچگاه
از دعا کردن غافل نشود ودیگر بجهت تاذب وتحیر بسر دنی تحیر افنیک بر احوال نابوده علمش بصیر
بر اسرار ناگفته لطفش خبیر * بصیر بفتحتین بینای ودانای بصرت به ای علمته قوله تعالی —
بصرت عالم تبصروا به بصارت بینائی بصیر بینا ودانا کذا فی الصراح لطف بمعنی علم بخفیات هم آمده وخبیر بمعنی
علیم است کذا فی شرح المواقف لفظا علم ولطف مفهم است قال الله تعالی واسروا قولکم
او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر
باید دانست که بصیر درین بیت بمعنی دانا است نه بمعنی بینا زیرا چه علم باری تعالی است که تعلق میگیرد بمعدومات چنانچه
تعلق میگیرد بموجودات بخلاف بصر که مختص است بموجودات کذا فی تحقیقات السراج — مثالی دیگر آورده
بقدرت نگهدارد بالا وپست * یعنی نگهداشتن آسمانها وزمینها را وما فیهما محض بقدرت است
ولازم ذات نیست که انفکاک آن محال بود قال الله تعالی ان الله یمسک السموات
والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه
کان حلیما غفورا وقال الله تعالی ویمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه

این مصراع اشارة است بر قول حکما که خرق و التیام بر افلاک جایز نیست و غیر آن که
انکار حشر است پس ظاهر شد وجه ارتباط مصراعین ٭ خداوند دیوان روز حسیب ٭
سید سند قدس سره در حاشیه مطالع گفته که اصل دیوان دفتریست که جمع کرده شود دران
قوانین ملک و ضوابط آن مشتق از دونت الکتاب یعنی جمع کردم آنرا و قریب گردانیدم بعض آنرا
ببعض دیگر و صاحب دفتر را نیز گویند حسیب اما از حساب است و اصل آنست که مکسور الفا باشد
لیکن از جهت فرار از توالی کسرات با کثرت حروف مفتوح میخوانند و چون الف بسبب اماله یای
مجهول گردد و بنابران یا را شبیه وقف ساخته و اضافه خداوند دیوان بما بعد بعد اعتبار
اضافت انسب مینماید یعنی حساب کننده روز حساب و این بمنزله علم روز قیامت است و درین مصراع
اشارت است بر قول معتزله که از حساب و امثال آن منکر اند و در بعضی کتب مذکور است که از
ملائکه نیز حساب میگیرند و در حدیث است که اول حساب از جبرئیل علیه السلام گیرند که چگونه امانت
وحی بانبیا علیه السلام رسانیده و در احادیث آمده که اول حساب لوح را بود و آنرا حاضر آرند از هیبت
خداوندی بلرزد و فرمان شود که تبلیغ علوم بجبرئیل کردی گواه تو کیست گوید گواه من اسرافیل
است اسرافیل را حاضر آرند و همه را از هیبت و عظمت سوال کبریا و ذو الجلال لرزه بر تن افتد پس
پیغمبران را حاضر آرند و از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و اول آنچه از عبادات سوال کنند
نماز باشد بعد از توحید و در معاملات خون و حسنات ظالم بمیان مظلوم بخصم دهند و گفته اند که هفت صد
نماز مقبول بمقابله دو دانگ کسی را فرضا ثواب هفتاد پیغمبر بود به نصف و آنگه تمامه از جنت باز دارند
تا رضای خصم ٭ نه مستغنی از طاعتش پشت کس ٭ پشت از الفاظی است که بدان تعبیر از کل کنند و
وجه حسن آن مناسبت باربرداری است حاصل یعنی آنکسیکه از مکلفان از طاعت وی بی نیاز نیست
بلکه همه بطاعت او محتاج اند و شبه [illegible] مستفاد است از الفاظ [illegible] طاعت بمعنی امر امتثال
امر است و این [illegible] اشاره [illegible]
باجماع مفسرین مراد از یقین موت است [illegible]

در انوقت معاینه میکند جمیع آنچه امر او بدان منتهی است واین یقین اشارت بانست در مصراع
رو است قول بعض مرجیه آنکه قایلند بدینکه کسی که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت نه اورا طاعتی منفعت
میرساند نه معصیتی مضرت وقول مباحیین که قایلند بدینکه چون بنده بغایت محبت وصفا برسد
امر ونهی ازو ساقط میشود قول ایشان باطل است واما قول رسول علیه الصلوة والسلام
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب بعضی گویند مراد عصمت حق است اورا از گناه پس ضرری
از گناه بدو نمیرسد وبعضی گویند مراد توفیق توبه است فالتائب من الذنب کمن لا ذنب له
وآنچه از بعضی صوفیه منقول است که چون بنده بمقام عرفان میرسد تکلیف ازو ساقط میگردد
بعضی توجیهش میکنند بدینکه مراد از تکلیف کلفت ومشقت است چه عارف بعبادت لذت میابد ازینی
گفته اند که الدنیا اکمل هشاة من الاخرة لیکن بعضی محققین گفته اند که این مقام ناقص است
زیرا که مشوب است بحظ نفس بلکه کسی که کامل است گوئی در وقت عبادت کوه بر سر میدارد از جهت
اهتمام باتمام آداب خوف از فوات آن چنانچه میآرند که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه چون بنماز
استادی بر خود بلرزیدی وگفتی که وقت گذاردن امانت آمد امانتی که زمین وآسمان برداشتن نتوانستند
چون امام زین العابدین بن حسین رضی الله تعالی عنه برای نماز بیرون آمدی رنگ او چنان متغیر شدی
که اورا نتوانستندی شناخت از سببی اورا سوال کردند جواب داد که نمیدانید پیش که خواهم ایستادن
بخاطر احقر چنان میرسد که هیچ یکی از لذت ونه آن ضروری نیست بلکه تابع تجلی است اگر حق تعالی
بوقت عبادت بر دل عارف بجمال تجلی میکند لذت میابد حال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم اغلب بر این بود
از نجهت میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة وارحنا یا بلال واگر بجلال تجلی میشود خوف
وقلق غلبه میکند وآنحضرت را صلی الله تعالی علیه وسلم گاهی همچنین روی میداد تا از سینه مبارک آوازی
همچون دیگ جوشان برمی آمد در کوچه های مدینه شنیده میشد پس سقوط کلفت ومشقت در حق عارف
که بتجلی جمال مشرف گردد درست آید نه در حق صاحب تجلی جلال نه بر حرف او جای انگشت کس
محتمل است که انگشت بر حرف نهادن کنایه از محو کردن باشد پس معنی آن بود که نوشته اورا

کسی محو نتواند کرد و قضا او را تغیر نتواند داد و در حدیث قدسی آمده است یا محمد انی اذا قضیت قضاء
فانه لا یرد و وجه ربط مصراعین آنکه چون گفت که کسی از طاعت او مستغنی نیست بلکه همه را طاعت و
اباید کرد جای توهم آن شد که اگر کسی در قضا او از ازل هم دوزخ باشد بسبب طاعت قضا رد گردد و در اثر بهشت
رود پس این وهم را دفع کرد و گفت که حرف او چنان نیست که کسی او را محو تواند کرد و در حدیث آمده
ان احدکم یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک
ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یرسل الله الیه الملک فینفخ فیه الروح و یؤمر
باربع کلمات یکتب رزقه واجله وعمله وشقی او سعید و الذی لا اله
غیره ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی لا یکون بینه و
بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فید خلها
وان احدکم لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع
فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فید خلها محتمل است که نگشت به حرف نهاد و
عبارت از عیب نمودن باشد و معنی آن بود که امر فرمودن او به خیرات و حسنات و نهی نمودن او از
شرور و قبایح محض عدل و حکمت است پس این مصراع رد باشد مر جبریه را که قائلند بدینکه بنده را اصلا
فعلی نیست و حرکات او بمنزله حرکات جمادات است قدرتی و قصدی و اختیاری ندارد و تکلیف نمودن او
از مقتضای عدل و حکمت خارج است و مر سابقیه را که قایلند بدینکه هرچه در ازل مقدر شده بود انتهی
نیست پس اعمال ما تاثیری ندارد و امر کردن ما را با عمال و نهی کردن از افعال عبث است قال
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ما منکم من احد الا وقد کتب مقعده من النار
ومقعده من الجنة فقالوا یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا قال اعملوا فکل میسر لما خلق له
اما من کان من اهل السعادة فیصیر لعمل السعادة واما من کان من اهل الشقاوة فیصیر لعمل
الشقاوة ثم قرء فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره الی قوله للعسری
شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف فرموده که از جماعه مفتونین قومی اند که و بزندقه ... شده اند

و برای نفوس خود حرکتی و فعلی اثبات نمیکنند و گمان میبرند که ایشان همچو اند به اشیاء در فعلی بالفعل هیچ حرکت
ندارند در معاصی و شهوات نفوس استرسال میکنند و به بطالت و دوام غفلت و خروج از دین و ملت و ترک
حدود و احکام ارتکاب مینمایند سهل را رحمت الله تعالی علیه پرسیدند از کسی که گوید انا کالباب
لا اتحرک الا اذا حرکت گفت هذا لا یقوله الا احد رجلین یا صدیق او زندیق
زیرا که صدیق میگوید باعتبار آنکه قوام اشیا بحق تعالی است با آنکه احکام اصول و رعایت حدود تحقیق میکند
و زندیق میگوید باعتبار آنکه احاله اشیا بر حق تعالی و اسقاط ملامت از نفس خود و انخلاع از دین و
رسم آن میکند و در عقبة النجاح آورده که دزدی را پیش حضرت عمر رضی الله تعالی عنه آوردند پرسید
ما حملک هذا گفت قضاء الله تعالی و قدره پس حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرمود نخست جلد سوط
کرد بعد از آن قطع ید بیشتر فرمود و جلد بکذب است بر خدای تعالی و قطع بسرقه حضرت شیخ الاسلام ابراهیم
بن اسماعیل صفار رحمة الله علیه تعالی فرموده که معناه ان السارق کانه اعتقد کونه
مجبورا علی ما صنع بقضاء الله تعالی و قدره حیث رای نفسه معذورا
فکذبه عمر رضی الله تعالی عنه فامر بجلده قبل القطع و بعضی دیگر گفته اند که اضافه کرد حمل بر قضا و قدر با آنکه انسان
بحرص و هوای خود کار میکند نه بدانکه قضا و تقدیر چنین است زیرا که قضا بفعل قبل از فعل معلوم نیست پس
صلاحیت حمل بر فعل ندارد از آن جهت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه او را تکذیب نمود و این مصراع اشارت باشد
بدانکه بر فعل الهی تعرض نباید کرد در کارهای خداوندی بنده را دم از چون و چرا نباید زد و رضا و تسلیم
شیوه باید ساخت قال الله تعالی لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون * [illegible] نکو کار [illegible] لب بند *
این مصراع متضمن مطالب است اول آنکه قدیم آنست یعنی موجودیست که وجود او را ابتدا نیست
و الا حادث بود پس محتاج بود بمحدثی و صفات او هم قدیم است لاستحالة قیام الحوادث
بذاته تعالی سواء کانت لصفات ذاتیه کالحیوة والقدرة والعلم والکلام
والسمع والبصر والارادة او فعلیة کالتخلیق والابداع والانشاء والصنع والفعل
والایجاد والاحداث والتکوین — و در تعرف گفته که وی تعالی

مستحق نشده است اسم خالق را با آفریدن خلق و نه اسم باری را با ابداعش برایا و نه اسم مصور را بتصویر صور و اگر
اینچنین بود لازم آید که در لم یزل ناقص بود و بخلق تمام شد تعالی الله عن ذالک علواً کبیرا **سؤال** اگر
گفته شود که تخلیق بدون مخلوق و ترزیق بدون مرزوق محال است و چون اینها حادث اند لازم آید
که تخلیق و ترزیق هم حادث باشد **جواب** گوئیم که مراد باین صفات معنی اضافی نیست که تعلق است
میان فاعل و مفعول و بدون اینها متصور نیست بلکه مراد صفت حقیقی است که مبدء این اضافات است و
موقوف بر متعلق نیست تفصیل این معنی در کتب کلامیه باید جست دوم آنکه نیکوکار است و همه افعال او
خیر است چنانچه محققان گفته اند فعل الله کله خیر تا آنکه خلق کفر که فعل خالق است نیز خیر است اگرچه فعل عبد
که کسب کفر است از همه بدیها بدتر است در رساله سر القدر گفته که خدا حکیم است و هرچه کند بحکمت کند
قوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا پس نظر برین هرچیزے که از مخلوقات است در ان حکمت باشد
و حکمت در نفس خویش خیر است فلذا قالوا فعل الله کله خیر سوم آنکه نیکی پسند است و بدی را راضی نیست
در رساله مسطوره مسطور است که وجود شر نامرضی است چه اگر مرضی بود نام شر بران واقع نشود چه معنی
شر مکروه الشرع است چنانچه معنی خیر محبوب الشرع است و کراهیت ضد رضا است پس شر چون بحسب شرع
کراهیت دارد مراد محض نباشد لیکن وجود خیر از جهت ظهور موقوف بر وست و این حکمت است پس خیر
مراد و مرضی بود اما شر چون از جهت وجود خیر است مرضی نباشد مثال آن صحت بدن و حجامت است
چه این مرضی نیست اما بجهت آن مراد است بکلک قضا در رحم نقش بند ﴿ قضا اینجا بمعنی حکم است و
رحم بپارسی زهدان و در کفایه منصوری گوید که ان عضوی است مولف بلیفات عصبانی [illegible] است
و موضع آن ورای مثانه و قدام امعاء مستقیم بود و فوهات عروق بآن متصل است [illegible]
و تعدیه چنین و آنرا مجری است محاذی دهان [illegible] برای خروج طمث و چنین [illegible] و حصول منی [illegible]
و در رحم آن غشائی است تنگ که ازاله بکارت آن کند و رحم در حالت علوق منضم میشود و در حالت [illegible]
و طمث فراخ میگردد و رحم را شوق است بجذب منی ازینجهت در وقت مجامعت مائل میشود [illegible]
و عقب انقطاع طمث چون از فضول خالی میباشد شوق او بمنی زیاده میگردد تا که در یافته میشود که

گویا خلیل را باندرون میکشد چنانچه بچه خون را میکشد و بعضی رحم را حیوانی نشناق بمعنی میناست و حقیقت
تکون جنین و تولد او عنقریب ذکر نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی ✦ ز مشرق بمغرب مه و آفتاب ✦
روان کرد گسترد گیتی بر آب ✦ گیتی بکاف پارسی روزگار و این جهان و بمعنی زمین نیز آید کذا
فی الکشف روان کرد متعلق بمصراع اول است قوله تعالی ءانتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع
سمکها فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها حضرت شیخ رحمة الله
تعالی علیه مطابق این قول اولا اجرام ماهتاب ذکر کرد بعد ازان اجرام آفتاب پس از زمین گسترانیدن
زمین بر آب قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم لما اراد الله تعالی ان یخلق هذا العالم خلق جوهرا فنظر
الیه نظر الهیبة فصار نصفین من هیبة الرحمن نصفه نارا و نصفه ماء فاجری النار علی الماء فصعد منه
دخان فخلق من ذلک الدخان السموات وخلق من زبده الارض در حسینی آورده که جمهور مفسران برانند که آفرینش زمین پیش از
آسمان است و گستردن آن بعد ازان ابن مسعود رضی الله تعالی عنه گوید که اول زمین را آفرید لیکن
فرش نکرد تا آسمان را آفرید و عبد الله بن عمر رضی الله تعالی عنهما گوید نخست زمین کعبه را آفرید بر
اندازه کعبه چهار سوی بر روی آب نهاد پیش از آنکه آسمانها آفریند هزار سال بعده آسمان دنیا را آفرید
و زمین دنیا را ازان زمین که کعبه بود بیرون کشید و بر روی آب گسترانید بدانکه نیرین که عبارت
است از شمس و قمر و همچنین خمسه متحیره را که مسمی اند بعطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل دو حرکت یکی
بذات خود بدون تبعیت فلک و بدین اعتبار این سبعه را سیاره گویند و این از مغرب بجانب مشرق
است دوم بتبعیت فلک و این از مشرق است بمغرب چون این حرکت بظاهر محسوس بود لهذا شیخ قدس سره
این را ذکر کرده ✦ زمین از تپش لرزه آمد ستوه ✦ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ✦
ستوه بضمتین ملول و تنگدل قوله تعالی والجبال اوتادا آورده اند که چون خالق تعالی زمین را
بر آب گسترد بجنبش درآمد جبرئیل را علیه السلام امر شد که این را تسکین ده چون پر خود بر یک طرف نهادی
از طرف دیگر بالا شدی عاجز شد قادر تعالی بقدرت کامله خود دفعة کوها را بر گرد زمین آفرید تا که قرار
گرفت در موضح از ضحاک نقل میکنند که حق تعالی سبحانه نوزده کوه را میخ زمین کرد تا برجا [illegible]

از جمله آن کوه قاف است و ابوقبیس و جودی و لبنان و سینین و طور سینا وغیرهم و زمین بالکلیت بر قول صحیح و بعضے گویند متحرک است بحرکت صعودی و نزد بعضے بحرکت هبوطی و بعضے گویند که گرد محور خود میگردد و از مغرب بسوے مشرق و فلک بر یک منوال ساکن است و بسبب حرکت زمین تخیل میشود که فلک میگردد چنانکه شخصے که در کشتی باشد که روان است که می پندارد که ساحل روان است و کشتی استاده و بجهة تبدل وضع آن بفلک بعضی کواکب بر ما ظاهر میشوند و بعضے خفی میکرد و بدین وساعات روز و شب بظهور مے آید و این هر سه قول باطل اند چنانچه دلائل بطلان آن در کتب کلامیه مذکور است امام رازی میگویند که معموره زمین در سالف زمان در آب پنهان بوده بدین سبب گل لزج در آن پدید آید و چون از ان آب برآید همان گل خشک شده مسک گردید و بکثرت باد و باد بارانها گل نرم از میان رفت و سنگها بر جا ماند تا کوهها بلند شد و مؤید این ظن است آنکه چون بعضی سنگها را میشکنند اجزائی حیوانات آبی همچو صدف ماهی یافته میشود و بهر آن آورده که بزرگ ترین کوهی که بر روی زمین است ارتفاع آن هفت میل است و آنچه میگویند که انتهای آسمان متصل است بکوه قاف این کنایه از کمال ارتفاع نه آنکه فی الحقیقت چنان است ❊

❊ و هر نطفه را صورت چون پری ❊ که کرد است بر آب صورتگری ❊

بر آب صورتگری استفهام انکاری است ای هیچکس نکرده بغیر او بقرینه مصراع اول قوله تعالے قوله تعالی الله الذی جعل لکم الارض قرارا و السماء بناء و صورکم فاحسن صورکم در کفایه آورده که منی مرد و زن اگر باهم در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشد و رحم صحیح و پاک بود از واردات خارجی و اسباب مادی هیچ مانع نباشد از قوت عاقده که در منی مرد است و منعقده که در منی زن است امتزاجے پیدا شود یکی در محل دل و یکے در محل دماغ دیگر در محل جگر دیگر بر مجموع محتوی شود و حافظ حرارت غریزی اعضا بود و فوهات عروق بان متصل شود تا از ان مجری غذا بجگر طفل رساند و این حالت او سے گویند بهفت روز تمام شود و بعد از ان نقطها سرخ پدید اید و دراز گردد و منافذ عروق پدید آید و بناف جنین خون طمث جاری شود و این را حالت

ثانیه گویند به چهار روز تمام شود بعد از ان علقه شود و این را حالت ثالثه گویند این شش روز بود بعد از ان
مضغه گردد و بعضی اعضا از هم تمیز شود و قلبی صالح از دم حیوانی و طمثی بد و مترشح شود و مستعد آن گردد
که از واهب الصور تعالی شانه روح حیوانی بدو مفاض شود این را حالت رابعه گویند در ده روز تمام شود
بعده مزاج مذکوری والتوفی ظاهر شود و اعضاء اصلی تمام شود این را حالت خامسه گویند بسه روز تمام شود
بعده اعضا را تمام خلقت شود و عروق در محاذی مفاصل بظهور آید این را حالت سادسه گویند در پنجروز
تمام شود و این حالات مذکوره در ذکران بمدت اقصر باشد و در اناث بمدت اطول چنانچه گویند خلقت
پسر بسی روز تا چهل تمام شود و خلقت اناث بچهل روز تا پنجاه بعده نما یابد تا مدت ششماه که اقل مدت حمل است
و چنین بنصف ایام تمامی خلقت متحرک گردد و بسه ضعف ایام حرکت بوجود آید مثلاً اگر بسی و پنجروز تمام شود
بهفتاد روز متحرک شود و بدویست و ده روز که هفت ماه باشد بزاید و زنده ماند غالباً و اگر بچهل روز تمام
شود بهشتاد روز حرکت کند بدویست و چهل روز که مدت هشت ماه باشد بزاید و نزید دلیل گفته اند که مولود
در ماه هفتم را اضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوی حالت بود خرق مشیمه کند و بیرون آید
از ان بازماند و اگر ضعیف الحال بود و قوت خرق و خروج ندارد و از ان حرکت متألم گردد اگر مهلت یابد تا
ماه نهم [illegible] خستگی ازو زایل گردد و قوت گیرد و در ماه نهم بوجود آید و زنده ماند و اگر بغایت ضعیف بود
در [illegible] بمیرد یا در ماه هشتم زاید و این حرکت خستگی تن را زیاده کند و هوا خارج نسبت با [illegible]
پس [illegible] اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی میماند و اکثر چنین واقع میشود
و در [illegible] آورده که اطبا اجماع نموده اند که در هر ماهی از مدت حمل کوکبی از کواکب سبعه سیاره تولی حمل میکند
در ماه اول زحل [illegible] در [illegible] نطفه پدید آید و در ماه دوم مشتری [illegible] و در ماه
[illegible] ظاهر شود [illegible] خون [illegible] میگردد [illegible] رنگ میشود و [illegible] گرم [illegible] و در
[illegible] سوم [illegible] اعضا [illegible] که قلب و دماغ و جگر است از هم متمیز میشود و برای دیگر اعضا [illegible]
[illegible] اتم ظاهر میشوند و محکم و قوی میگردند
[illegible] ظاهر میشود و [illegible] بمیرد [illegible]

عطارد و در ینماه زبان او میکشاید و تام الخلقت گردد و در ماه هفتم قمر و در ینماه قوی تر گردد گاهی میزاید
میزید که خلقت او تمام شده در استیفاء طبایع کواکب نموده و در ماه هشتم زحل ثانیاً و در ینماه افسرده و گران
میگردد و حرکت او در ربع ضعف می آرد ازینجهة است که اگر میزاید نمیزید در ینماه و در ماه نهم مشتری مرة اخرے
و درین ماه باز قوت میگیرد و صلاحیت آن می یابد که سالم بیرون آید و در حدیث آمده ان احدکم
یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة
مثل ذلک ثم یرسل الله الیه الملک فینفخ فیه الروح الحدیث قال قال رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم خلق الانسان من ثلثة عشر شیئا اربعة من الاب و
اربعة من الام واربعة من قدرة الله تعالی وواحد من خزانة الله تعالی
اما الاربعة التی من الاب العظم والجلد والعصب والعرق واما الاربعة
التی من الام الدم واللحم والشعر والماء واما الاربعة التی هی من قدرة
الله تعالی السمع والبصر والشم والنطق واما واحد من خزانة الله تعالی فهو الروح قل الروح من
بدانکه خدا تعالے قادر است که در یک لمحه بصورت درست آفریند بے آنکه مادر و پدر باشد یا کوئی تولی نماید
لیکن آفریدن به تدبیر و تدریج و متعلق ساختن باسباب نه از نقصان است بلکه مظهر قدرتها است و متضمن
حکمتها چنانچه قدری ازان بتامل صادق معلوم میگردد ٭ تحفه لعل فیروزه در صاحب سنگ ٭
گل لعل در شاخ فیروزه رنگ ٭ لعل و فیروزه به عطف است لعل گوهریست قیمتی و درخشان آنرا
گاو دریائی مے آرد از ظلمت در دهن گیرد و بصحرا نهد و بروشنائی آن علف میخورد و مردم آنرا ابیا بند
و بر دارند در کیفیت گرفتن آن گفته اند که مردم کمین میکنند و گل بر سر آن گاو زنند تا گاو بانگ و زاری
کنان باز بدریا میرود و مردم آنرا بر دارند صاحب مؤید گوید از کلام نظامی معلوم میشود که لعل و
سنگ است و در طب حقایق الابدان مذکور است که لعل در عهد قدیم نبوده است لهذا در کتابها
نیامده و گفته اند که چون کوهها زلزله پدید آید تکانند لعل پیدا میشود و لعل در مصراع ثانی بمعنی سرخ است
فیروزه سنگے سبز کبود که نگینه انگشترین سازند در حقایق الاشیا آورده اگر فیروزه صاف و پاکیزه بود

نیم مثقال آن بده دینار ارزد و نیز هر سبز رنگ را فیروزه گویند کذا فی المدار صلب سنگ ای پشت سنگ
یا سنگ سخت بتقدیم صفت ✤ نه ابر فلک قطره سوی یم ✤ به تشدید دریا و پارسیان بتخفیف
استعمال کنند در شرح مواقف آورده که به قول علما طبقات عناصر هفت اند بالاتر از همه طبقه آتش
خالص و محدب آن متصل بمقعر فلک قمر است و زیر آن طبقه آتشی که مخلوط است بهوا و زیر آن طبقه
زمهریری و آن هوائی خالص است که عکس شعاع شمس بدان نمیرسد و بمجاورت خاک و آب سرد شده
و زیر آن طبقه بخاری و آن هواست مخلوط با آب و زیر آن طبقه شهبی و آن خاک هست آمیخته بهوا و زیر آن
طینی و آن خاکیست آمیخته با آب و زیر آن طبقه خاکی خالص چون آب با خاک بمنزله یک کره بود بنا بران
آب را طبقه علیحده نشمرده و گفته اند چون بگرمی آفتاب یا غیر آن اجزای آب و هوا با هم آمیخته بالا رود
بخار گویند و اجزای آتشی و خاک چون ببالا رود دخان نامند و در اغلب بخار و دخان با هم آمیخته
بالا میروند و همه آثار علوی ازین هردو صادر میشود اما بخار اگر اندک باشد و هوا بسیار گرم بود اجزای
مائیه او متحلل شده هوا میگردد و هوائی صرف میماند و اگر بخار بسیار باشد یا هوا بسیار گرم نبود گاهی بطبقه
زمهریری میرسد و بسبب سردی آن طبقه کثیف میگردد پس اگر سردی بسیار نبود آن بخار مجتمع شده ابر
میگردد و از ان قطرات میچکد و این را باران گویند و اگر سردی بسیار بود و بخار پیش از اجتماع آن برسد
آن بخار فرو می افتد این را برف میگویند و اگر بعد از اجتماع آن برسد ازوی ژاله می افتد و گاهی بطبقه
زمهریری نمیرسد پس اگر آن بخار بسیار بود گاهی ابر بارنده میگردد و گاهی قریب زمین میماند و اگر
اگر اندک باشد گاهی بسبب سردی شب کثیف میگردد و فرود می آید اگر بعد فرود آمدن بسته نگردد
آنرا طل گویند یعنی شبنم و باران ریزه و اگر بسته گردد آنرا صقیع گویند یعنی شبنم افسرده و اما دخان گاهی
با ابر آمیزد و برین نوع که بخار کثیف شده ابر میگردد و دخان که با وی مختلط شده بالا رفته بود در میان
آن محتبس میماند و بسبب حرارت میل ببالا میکند یا بسبب سردی هوا که بوی میرسد بپستی مائل میشود و آنرا
میشگافد ازین شگافتن آوازی بر می آید آنرا رعد گویند گاهی بسبب مزاحمت ابر و سودن بپهلو
شعله بر می آید اگر آن شعله لطیف است زود منعدم میگردد و آنرا برق گویند و اگر کثیف است

تا بدیری بپایند و بر زمین میرسد این را ضافه گویند غرض از بیان این اسباب آنست که دانند
که حق تعالی بقدرت کامله خود خلق این اسباب نمود و همچنین مسببات بدان متعلق ساخته و بحکمت او
اقرار آرند و گویند ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ❊ صلب او و نطفه در شکم ❊
صلب بضم استخوان پشت حکما گفته اند که نطفه از فضله هضم رابعه متولد میشود و از همه اعضا منفصل میگردد
تا مستعد آن شود که مثل این اعضا از وی تولد کنند و مقر آن رگها است با یکدیگر پیچیده نزدیک هر دو
بیضه صاحب انوار گوید که این قول بر تقدیر صحت منافات ندارد بتخریج آن از صلب مرد و ترائب زن
خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب زیرا که دماغ عظیم‌ترین اعضا ئی است که در تولید
نطفه معاونت میکند ازین جهت با وی مشابهت بر کمال دارد و افراط جماع بسرعت تمام ضعف وی آرد
و مر دماغ را خلیفه است و آن نخاع است یعنی مغز استخوان پشت و شعبهای بسیار است که بترائب فرود
آمده اند و این هر دو یعنی صلب و ترائب نزدیک تر اند با وعیه منی بنا بران خاص کرده شد والله تعالی
اعلم ❊ از آن قطره لولوی لالا کند ❊ لالا بمعنی درخشنده صفت لولو است یعنی مروارید
معطوف بر آن گویند که لالا بمعنی مذکور جز در صفت لولو مستعمل نشده آنکه بر اثر بلد است اشاره بقطره
ابر است گویند چون قطره باران بهاری در صدف می افتد لولو منعقد میشود و بعضی گویند صدف حیوانی
است که لولو دران پیدا میشود وقتیکه قطره باران دران افتد ❊ وزین صورت سرو بالا کند ❊
اینکه با آن قریب است اشارت است بنطفه صلب سرو بالا ای همچون سرو در راستی و بالا بمعنی قد او
صفت صورت است ای از آن نطفه که از صلب مرد بشکم زن می آرد چنین سرو قد موجود می سازد
چه بالا بمعنی قد است و در مقدمه گذشته که مثل این ترکیب از قبیل صفت بحال متعلق است لیکن باعتبار
تشبیه و آنچه شارح محقق گفته که بالا مضاف الیه سرو است از قبیل اضافه مشبه به بمشبه مثل ذهب و ورق سلیمه
و مانند آن چیزی نیست زیرا که برین تقدیر صورت مضاف الیه بالا بود و معنی آن باشد که نطفه صورت
جسد میکند که همچون سرو است و رکاکت این معنی نزد ذوق سلیم هویدا است ❊
❊ بر علمش یک ذره پوشیده نیست ❊ این علم بمعنی معلوم است ای بامر شانه انه علیم

معنی آنکه دانستی یک ذره که مثل ست در قلت بر و مخفی نیست فکیف بالزوایا المشتمل علیها قوله تعالی لا یعزب عن ربک مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و شارح محقق این مصراع را بدینگو توجیه نموده که بر علم او ذره پوشیده نیست و گفته که آنچه در بعضی نسخ بر و علم یک ذره پوشیده نیست واقع شده بی آنکه تکلف نمایان انکار فرمایند ✤ که پیدا و پنهان بنزدش یکیست ✤ که بمعنی و بلکه است یعنی چیزیکه نسبت با دیگران پیداست و چیزیکه با دیگران پنهان است نزد وی یکی است و در معلوم که عالم الغیب و الشهادت است در رشحات آورده که عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه تعالی بیرون آورد در زمین از ایشان سهو گردید فرشتگان گفتند الهی ایشان که بهمه ذرات اند زمین را پر کردند چون تمام الخلقت شوند چگونه گنجند فرمود که چون قومی را بیارم دیگری را ببرم در شرح مواقف آورده کسانیکه قابل اند بمعاد روحانی و جسمانی معا گویند که بدلالت عقل معلوم شده که سعادت ارواح بمعرفت حق تعالی و محبت اوست و سعادت اجسام در ادراک محسوسات و جمع کردن میان این هر دو سعادت درینجا ممکن نیست زیرا که انسان را با وجود استغراق در تجلی انوار عالم غیب تواند که بچیزی از لذات جسمانی التفات نماید و با استغراق در استیفای این لذات قدرت ندارد که بلذات روحانی ملتفت شود زیرا که ارواح بشری درین عالم ضعیف اند و چون بموت ازین عالم مفارقت کنند و از عالم قدس مدد یابند قوی و کامل گردند و چون دیگر بار در ابدان آورده شوند توانا باشند بر جامع بودن میان هر دو امر و شک نیست که این حالت غایت فضولیت از سعادت -- ✤

✤ جهان متفق بر الاهیتش ✱ فرو مانده در کنه ماهیتش ✤

الاهیت مصدر جعلی الوهیت بمعنی اله بودن و ظاهر آنست که ماهیت و الاهیت رومی است دیا و تا و صل و تعریف این هر دو گذشته و شین ضمیر و این عبارت است از هر حرفی که بوصل پیوندد و الف الاهیت و ماهیت ردف است و تکرار ردف در قوافی واجبست و اختلاف آن جایز نیست پس آنچه در بعضی نسخ الوهیت بواو واقع شده از تصرف ناسخان است که چیزی پایان آن حاصل معنی آنکه جهان بر اله بودن او متفق است و انکار منکران الاهیت غیر معتد به است چه اگر اندکی تامل کنند انکار ایشان بالکل زایل گردد

آورده اند که چون محمود سبکتگین بلاد سومنات را فتح کرد راهبی را آوردند وی بزبان خود سخن گفتن خا[ست]
از سلطان ترجمان را پرسید که این چه میگوید گفت که میگوید الله الله فرمود که از وی بپرس که شما الله را
می‌شناسید پس راهب بهندی سخنی گفت ترجمان بسلطان عرض نمود که میگوید همه خطوط مستقیم از
محیط تا مرکز متساوی اند و در مصراع ثانی میگوید اگرچه همه جهان برآلهیت او اتفاق دارد اما از ادراک کنه
حقیقت او عاجز است در شرح رباعیات میگوید حضرت حق سبحانه از روی حقیقت و ذات از همه پوشیده
تر است کنه حقیقت او تعالی شانه مدرک مفهوم هیچکس نتواند بود ولا یحیطون به علما و هرچه در عقل و
فهم و وهم و قیاس و حواس گنجد ذات او تعالی از آن منزه و مقدس است چه این محدثات اند و محد[ث]
جز ادراک محدث نتواند کرد اما از روی تحقیق و بهتی پیداتر از همه چیزها است و پوشیدگی و دشواری
معرفت او سبحانه تعالی از غایت روشنی است که پس ظاهر است و لهذا طاقت برداشت آن ندارند

بشر ماورای جلالش نیافت　　بصر منتهای کمالش نیافت

جلال در لغت عظمت است و در اصطلاح صفات سلبیه اند زیرا که موجب تعظیم ذات اند و برتری
او از مماثلت با ادراک بصر بفتحتین بینایی و دانائی حاصل معنی آنکه انسان که اکمل العارفین است
چیزیکه در پس حجاب عظمت است درنیافته و بصر که موجب انکشاف تام است بمنتهای کمال او نرسیده
تا بدیگران چه رسد شیخ محی الدین عربی در ترجمان الاشواق گفته کل من الخلق وقف خلف حجاب
العزة الاحمی فعند هذا الحجاب تنتهی علوم العالمین و معرفة العارفین و لا یصح
لاحد ان یتعدی هذا الحجاب و لو کان من اکابر الاحباب

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم　　نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

وهم رفتن دل بسوی چیزی بقصد آن فهم دانستن و اضافت مرغ بوهم و دست بفهم اضافت مشبه است
بمشبه به برای وهم که همچون مرغ است در طیران و عدم استقرار و فهم که همچون دست است در گرفتن
اشیا و محتمل است که شیخ در دل خود فهم بشخص صاحب بطش تشبیه داده و این استعاره کنایه باشد و
اثبات دست که از لوازم صاحب بطش است تخییل حاصل معنی آنکه وهم و ادراک در ذات و صفا[ت]

او تعالیٰ نیست کلما تصوره الوهم او حواه الفهم فالله بخلافه فقد احتجب عن الوصف
بذاته ولیس فی ذاته کالذات وصفاته کالصفات کذا فی اداب المریدین
خواجه محمد پارسا در تحقیقات گفته محال است که حق تعالیٰ را غیر او بکنه صفات ربوبیت بشناسد ❊
❊ درین ورطه کشتی فرو شد هزار ❊ که پیدا نشد تخته بر کنار ❊
ورطه بفتح ملاکے و زمین هموار بے راه و نشان کذا فی الصراح و در عرف گرداب را گویند این ورطه اشارت
است بمعرفت کنه ذات و صفات یعنی در طلب معرفت کنه ذات و صفات هزاران کشتی دین و دانش چنان
غرق شده که یک تخته ازان بر کنار نیامده غرض زین سود اسود و دست نیامد بلکه سرمایه دانش بر باد رفت
شیخ محی الدین گوید تفکر در ذات او تعالیٰ ممنوع الشرع است و یحذرکم الله نفسه ای ان تتفکروا فیها و نیز گوید
کسے که معنی قوله تعالیٰ لیس کمثله شیء دریافته هرگز در کنه ذات او تفکر نکرده و هیچکس از نظار که دعوی کمال
علم کنند ندیده ام که در ذات او تعالیٰ تفکر نکرده و کلام نکرده باشد حتی وقع فی کلام ذالک ابو حامد غزالی لکنه رجع
عن ذالک قبل موته و نزد ما گناهی بزرگتر نیست از گناه خوض کنندگان در ذات او تعالیٰ تفکر فانهم قد اتوا با
قصمه و بعات الجبل ❊ چو شبها نشستم درین بحر گم ❊ که حیرت گرفت آستینم که قم ❊
چه بمعنی بسیار آمده و بحر بفتح جایگاه زاهد رسا و بمعنی خانه مطلق هم آمده و گم حال است از متکلم این دیر کنایت
است از تفکر ذات و صفات و کاف برائے مفاجات است قم ای برخیز یعنی بسا شبها در تفکر ذات و صفات
حق تعالیٰ نشستم در حالتی که گمراه و ضلالت بودم زیرا که بر ممنوع الشرع اقدام نمودم و طلب چیزے میکردم
که حصول آن محال است ناگاه دهشت و حیرت آستین من برگرفت و گفت که برخیز و تا توانی ازینجا بگریز
پس حال شیخ همچو حال ابو حامد غزالی بوده باشد که نخست در تحصیل معرفت نظر و استدلال شروع کرد بعده توفیق
موفق حقیقی براه سلوک و مجاهده پیش گرفت و تخصص بشبها ازان کرد که بوقت شب تفرقه حواس منتقل میشود
بجمعیت فکر در جولان و ترقی مے آید ❊ محیط است علم ملک بر بسیط ❊ قیاس تو
بروے نگیرد محیط ❊ متعلق حیرت است ملک بکسر لام اسمے است از اسماء الٰهی بسیط فراخ و افزون
یعنی علم او تعالیٰ در گیرنده است همه مفهومات را و شامل است جمیع کلیات و جزئیات را که قیاس تو

بدانها محیط نتواند شد پس علم تو بذات کسی که قیاس تو بمعلومات ونرسد چگونه محیط شود الا انه بکل شیء محیط

نه ادراک در کنه ذاتش رسد   نه فکرت بغور صفاتش رسد

تا فکرت از نفس کلست نه تا خطاب غور بفتح بمعنی قعر و در یاد گوید غوری گویند حقیقت امر خواهند مقرر است

که ادراک را مناسبت می باید و اینجا مناسبت مفقود است که ما للتراب و رب الارباب اذ فات التشریفات

توان در بلاغت بسحبان رسید   نه در کنه بیچون سبحان رسید

سحبان بفتح نام مردی که بفصاحت و بلاغت مشهور است سبحان در اصل مصدر است بمعنی تنزیه و مستعمل نمی شود مگر باضافت

اما اینجا مصدر بمعنی مفعول است و بسا اوقات موصوف را حذف کرده صفت را بمقام آن قایم کنند شارح محقق گفته که

مبتدا در اضافه که بجانب سبحان آنست که جمله سبحان الهی باشد لیکن در کتب لغات و تفاسیر بنظر نیامده

نه هر جای مرکب توان تاختن   که جاها سپر باید انداختن

مرکب تاختن بمعنی دلیری و سپر انداختن عاجز شدن و ترک جنگ کردن حاصل آنکه هر چند قوت عاقله را

بکار داشتن و در امور تفکر کردن بحکم تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة امری مستحسن و منتج نتایج بسیار

است لیکن نه هر جا دلیری نباید کرد و تفکر را کار نباید فرمود بلکه طبق تفکروا فی آلاء الله تعالی و لا تفکروا فی ذاته عمل باید کرد

که خاصان درین ره فرس رانده اند   بلا احصی از تک فرو مانده اند

بکاف علیه است این بیت علت ما قبل خود است یعنی خاصان که انبیا و اولیا اند در طلب معرفت خداوندی

کوششها نموده اند و تا بسر حد امکان اسپ رانده اند چون بدینجا رسیده اند دیده اند که اکنون مجال قدم

بر داشتن نمانده لاجرم استاده بعجز و قصور خود که اعتراف نموده اند که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت

علی نفسک نه آنکه طلب چیزی کرده اند که ممتنع الحصول است و بعد از ان امتناع آن دریافته و ترک

طلب کرده اند چه طلب چیزی که حصول آن محال باشد بر انبیا و اولیا که رشد انبیا اند جایز نیست

وگر سالکی محرم راز گشت   ببندند بر وی در بازگشت

یعنی افشای اسرار به پیشه نه اند کر د من عرف الله کل لسانه چه این امر ذوقی و وجدانی است گفتن

و شنیدن است نمی آید و اگر تامل کنند حال همه وجدانیات چنین باشد و آنچه گفته اند که من عرف الله

قال لسانه مراد آنست که زبان او دراز میشود بحکم و معانی که مردم بدان منتفع شوند در حدیث آمده من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و بر اصح مراد آنست که چون
سالک محرم راز شد و از آلودگیهای اوصاف بشری بالکل پاک گردید باز بدان متدنس نشود چنانچه کلمات
مشایخ متقدم و متاخر بدان ناطق است محقق دهلوی در شرح فتوح الغیب میگوید که چون ظلمات بشریت بر
رفت انوار صفات ربوبیت درآمد و صفات ربوبیت لابد باقی و پاینده بود زوال نشاید ازینجا معلوم گردد
الفانی لا یرد الی اوصافه و چون سالک طی منازل نموده بحق مطلق رسید باز بعالم ازان حیثیت ما سوی
است التفات نمیکند و اگر بعضے سالکان بعد انتها سیر الی الله مامور میشوند بارشاد طالبان نمایند این
فی الحقیقت التفات بما سوی نیست بلکه بتشریف بقا بالله مشرف شده به نیابت حق تعالی در بندگان و بحکم آنها
که ظاهر یعنی از تصرف سلیک بخلق از حق محجوب نمیگردد آری اوصاف بشریت بعینی مانده باشد احتمال وارد که
منزل خود فرود افتد بنحی که در سلوک کشیده است برابر رود حضرت سلطان المشایخ قدس سره فرموده اند
که سالک نادر سلوک است مراد از کمال است بعده فرموده که سالک است و واقف است و راجع است سالک آنست
که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد در مجلس سوال کردند که سالک را وقفه میباشد فرمودند آری هرگاه سالک را
در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد بدریابیت پیوند سالک
تواند بود و اگر عیاذا بالله بهجران بماند هم آن باشد که راجع شود بعده این را بر هفت قسم بیان فرموده اعراض
حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرموده دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت
یکدیگر درمیان اگر عاشق حرکتی یا سکنتی در وجود آید که نپسندیده دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند
یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجبست که در حال باستغفار مشغول شود و بعذرات پیوند تا دوست ازو راضی
شود و اگر آن محب هم آن خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض حجاب گردد معشوق حجاب درمیان آرد
پس محب را واجب آید که بتوبه گراید و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب بتفاصل کشد یعنی آن دوست ازو میجهد اگر
واگر هنوز مستغفر نشود سلب شود مزید که او را بود ذوق طاعت و غیران بوده باشند پس اگر عذر آن
نخواهد بر آن بطاعت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آنهم بستانند پس اگر اینجا

هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی شود یعنی دوست در برجدائی دل بیار آید پس اگر درا ما بعث انفعال
رود عداوت شود نعوذ بالله منها کذا فی اخبار الاخیار درین بیت رمز است بدانکه مجموعیت راز باز بسته است
بسلوک که عبارت است از بریدن راه مجاهده و ریاضت قطع کردن کریوه مالوفات طبیعت و حوادث والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بدستیاری قیل و قال و پا بمردی نظر و استدلال پیرامون این مقصد
بلند و مطلب ارجمند نتوان رسید و با وجود این معنی فضل و سبحانه تعالی عام است که اگر یکی را بخواهد بی مشقت
مجاهده محض بجذب عنایت بی غایت خود یا بتوجه باطن صاحب معرفتی محرم راز گرداند و اکثر بوالهوسان
روزگار جویای این شق اخیر اند معهذا اگر باشد خالی از انکار و امتحان با امیدواری حصول این دولت عظمی
بصحبت صاحبدلان رسید شود غنیمت باید شمرد و سعادت این تصور باید کرد که هم قوم لا یشقی

کسی را درین بزم ساغر دهند ۔ که داروی بیهوشیش در دهند

بزم جشن و مهمانی شراب ساغر بفتح غین معجمه پیاله و آن دو نشه است پس اختلاف توجیه لازم نیاید یعنی کسی را
بمرتبه ولایت رسانند و شراب معرفت چشانند که نخست از ماسوی الله بیهوش سازند و فانی کنند تا سالک
بمرتبه جذب و بیخودی برسد و بصفت ولایت دریابد اگرچه از عباد و زهاد و اخیار و ابرار توانند بود اما دوام بیخودی
شرط نیست بعضی از سالکان در بیخودی میمانند و همچنین کسان را مجذوب گویند و ایشان شایان تربیت طالبان
نیستند در شرح فتوح الغیب می آرد که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله است بفنا است و دوازده قول
چگونه آن در آمدند بشهر ولایت رسیدند فنا است منتهای نهایت منتهی آنکه باین جا رسیده باشد هرگاه درین مقام
رسیدند بحلیه کمال متحلی شدند بعد ازان بقا است و ابتدا سیر فی الله است و دران مقام تجلیات صفات
حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل رسند پس ازان سیر من الله است که برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود آیند

یکی باز را دیده بردوخته ۔ دگر دیده ها باز و بردوخته

باز اول یعنی جانور شکاری است و باز ثانی یعنی کشاده و مقرر است که چون باز را بدست آرند نخست دیده او
بدوزند تا بمردم انس گیرد و وحشت زایل گردد و آنگاه اندک چشم او بگشایند و چون ببینند که انس تمام گرفته
بالکل چشم او بگشایند پس شیخ میگوید که یک باز را که سالک بی بصر است دیده دوخته است که [illegible]

حقیقی نمی بیند و هنوز در مجاهده و ریاضت است زیرا که میل او با غیار باقی است و این عین وحشت است از
مطلوب حقیقی و دیگر باز را که عارف کامل است چشمان گشاده اند بهر سو نظاره مطلق میکنند اما پر سوخته اند که وحشت
او بتمامه با انس متبدل شده بجانب اغیار از آن رو که اغیار اند پرواز نمی تواند کرد و اگر مامور شود بارشاد
طالبان از آن مقام تنزل نموده بدین شامی پردازد و ایشان را اغیار نمی پندارد بلکه مظاهر او میداند و هم
همین توقی است چنانچه باز را بعد تعلیم بدنبال صید می اندازند و پریدن او بجانب صید چون با مر و رضای
سلطان است عین پریدن بسوی سلطان و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است و کر باز را بال و پر
سوخته شیخ عبدالرسول قریشی در شرح وی می آرد یکی باز را یعنی یکان بازی که عارف کامل و سالک صاحب حال
باشد و شاهباز بلند پرواز هوای معرفت خدای عزوجل بود آن را نیز دیده دوخته و چشم برهم بسته است که
نظرش جز بسوی او نمی اندازد و بسوی غیر نگرد و بسعادت پیشینه و بی بصر فایز است دگر باز یعنی بازی دیگر که
آدمی جاهل بی حاصل باشد بال پر سوخته است که در کوی بشریت و زندان نفسانیت فرو افتاده است و در هوای
معرفت ایزدی پرواز نمی تواند کرد * بترسد خردمند زین بحر خون * کز آن کس نبرد است کشتی برون
مقام عرفان را بچون بحر ساخته زیرا که یک قطره از وجود بشری باقی نمی گذارد خردمند چون ببیند که کسی از این
بحر بیرون نیامده یا آنکه حق تعالی میفرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بنا بر آن می ترسد و از این بحر که بالا ال
امتحانات بدی است دور میماند و شنیده اند که از این بحر دور ماندن یعنی لقای نفس خود است و تهلکه که از آن
پرهیز باید کرد اما عاشق بحکم حبک الشیء یعمی و یصم چشم و گوش از دیدن و شنیدن خیالات و مقالات عقل
بسته در این بحر بیکنار غوطه میزند و غرق ابد میماند از این کلام لازم نمی آید که بعد الفنا بقا نباشد چه محققان
صوفیه تصریح کرده اند که صاحب مقام بقاء بعد الفنا فانی است بر این سخن اشکال کرده اند که این چگونه
تواند بود و حال آنکه در فنا شعور ما سوی و کثرت مفقود است و در بقا بعد الفنا شعور بکثرت موجود جوابش چنین
گفته اند که چون در مرتبه بقا اثری که در مرتبه فنا سالک بواسطه استیلای شهود وحدت و ظهور هستی
حق سبحانه در علم و شعور وی روی نموده بود باقی است و زایل نگشته و آثار کثرت و حجاب است شهود وحدت
را منطفی است پس کثرت در مرتبه بقا اگرچه در علم و شعور است در علم آن است که در علم و شعور نیست بنا برین هم

حکم کرده اند که صاحب مقام بقا فانی است با وجود ظهور منافات بین المفهومین کذا فی حواشی اللوایح

* کسے راه سوی گنج قیرون نبرد * وگر برد ره باز بیرون نبرد *

قیرون بکسر کاف و یای مجهول اماله قارون در عامه نسخ بی اماله واقع شده و اماله مستحسن است بجهت رعایت صنعت التزام ما لا یلزم میان قیرون و بیرون در بیتی آورده که قارون بقول ثعلبی پسر عم حضرت موسی علیه السلام بود و بقول بعضی خواهرزاده وی و اصح آنست که پسر عم وی بود در ابتدا فقیر و متواضع حق تعالی او را گنجهای بسیار عطا فرموده تا چهل تن کلیدهای خزاین او می کشیدند هر خزانه را انفتاحی بود و هیچ مفتاحی از اصبعی زیاده نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و بعضی گفته اند عدد مال او چهل کرور و چهل هزار انبان مملو پر از زر و نقره چون اینچنین مال بدست او آمد مغرور گشت از دست رفت قوم او نصیحت کردندش که بمال مغرور مشو چنانچه خدای تعالی با تو احسان کرده است تو با خلق خدای تعالی احسان کن نشنید و گفت مرا خدای تعالی احسان نکرده است بلکه من این مال را بعلم خود یافته ام که من اعلم بنی اسرائیل ام یعنی بعلم توریت و علم تجارت و زراعت و سایر مکاسب گفته اند و او را بود گنجهای یوسف صدیق علیه السلام و آنرا برآورده و بعضی گفته اند مراد علم کیمیا است که حضرت موسی علیه السلام بخواهر خود آموخته بود و او بقارون تعلیم داده پس قارون بقوم خود بیرون آمد روز شنبه بر اشتر سفید که زین زرین داشت نشسته و جامه ارغوانی پوشیده چهار هزار کس همین چشم با وی سوار شده در کشاف آورده که نود هزار تن که همه جامه معصفر داشتند با وی نشسته و مردم پیش ازین رنگ معصفر را ندیده بودند و در صحیح آورده که هزار جاریه با وی بود بر اشتران سفید با زین زرین و جامه ارغوانی و موزهای سفید چون قارون با این دبدبه میان قوم در آمد آنانکه طالب دنیا بودند او را عظیم دیده آرزو بردند که کاشکی ما را مثل این مال و حشمت بودی و آنانکه طالبان عقبی بودند گفتند بدین دولت چند روزه مغرور نباید بود و ازین مال زاد سفر آخرت مهیا باید کرد و آورده اند که قارون با حضرت موسی علیه السلام عداوت تمام بود و دایم در پی آزار او بود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد تا آنکه عشر یا ربع مال می باید داد حضرت موسی علیه السلام بفرمان الهی با وی صلح کرد که از هزار دینار یک دینار زکوة بدهد قارون چون حساب کرد مبلغی عظیم برآمد بخل و خست بسر او بر او بگرفت جمعی را

بنی اسرائیل طلبید و گفت هرچه موسی گفت فرمان برید این مال میخواهد که مال شما بستاند گفتند تو بهتر دانی
چه میفرمائی گفت میخواهم که او را میان قوم رسوا کنم تا دیگر کسی سخن وی نشنود زنی فاحشه را طلبید
که نام او سبطا بود و دو همیان زر بوی داد و مقرر کرد که فردا بمحضر خاص و عوام اقرار کند که موسی با وی
زنا کرده است روز دیگر موسی را بنشاند و او امر و نواهی میفرمود که هرکه دزدی کند دستش ببرم و هرکه
زنا کند اگر غیر محصن است تازیانه زنم و اگر محصن باشد سنگسار کنم قارون برخاست و گفت که اگر تو هم
باشی گفت اگر من هم باشم گفت بنی اسرائیل گمان برده اند که تو بفلان زن زنا کرده موسی علیه السلام
گفت اعوذ بالله او را حاضر کنید سبطا بمحفل آمد حضرت موسی علیه السلام گفت ای زن ترا سوگند میدهم بخدائی
که دریا را شکافته و توریت را فرستاده که راست بگو زن را هیبت الهی دریافت گفت یا کلیم الله قارون
دو خریطه زر بمن رشوت داد تا درباره تو افترا کنم و من با وجود گناهکاریها و بدکرداریها خود چگونه بپسندم
که بر تو تهمت گویم اینک آن دو همیان بمهر قارون با من است بنی اسرائیل مهر قارون بدیدند و مکر او
بر همه روشن شد حضرت موسی علیه السلام روی بر خاک نهاد بحضرت خداوند تعالی شانه از قارون
شکایت کرد خطاب آمد که زمین را بفرمان تو کردم بفرما هرچه میخواهی حضرت موسی علیه السلام بقوم گفت من
بقارون مبعوثم چنانچه بفرعون بودم هرکه بقارون است گو بر جای قرار گیرد و هرکه با من است بکنار شود
که بنی اسرائیل ازان محفل کناره گرفتند الا دو تن با قارون ماندند حضرت موسی علیه السلام بزمین
خطاب کرد که بگیر ایشانرا زمین پاهای ایشانرا تا کعبین فرو برد ایشان آغاز زاری کردند و امان
طلبیدند بجائی نرسید حضرت موسی علیه السلام میگفت خذیهم القصه تا زانو و میان و گردن بزمین
فرو رفتند زاری و استغاثه ایشان در دل حضرت موسی علیه السلام هیچ اثر نکرد تا زمین ایشانرا تمام فرو
برد اکثر تفاسیر است که حضرت باری عز اسمه با حضرت موسی علیه السلام خطاب کرد که هفتاد بار قارون ترا از
او فریاد کرد و تو بفریاد ایشان نرسیدی و رحم نکردی و بعزت و جلال من که اگر یکنوبت مارا خوانده بودی
او را نجات دادمی القصه چون قارون بزمین فرو رفت بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند که موسی دعا کرد تا قارون بزمین فرو رفت
تا مال و گنجهای او بدست او آید حضرت موسی علیه السلام دعا کرد تا باز خانها و سرای و گنج خانهای او را نیز فرو برد

فرو برد صاحب قاب فرموده که هر روز قارون مقدار اقامت خود با خانه و مال خود بزمین فرو میرود تا نفخ صور
بارض سفلی خواهند رسید چون گنج قارون بعظمت فرو برده یابنده ضرب المثل شده بنا بران شیخ این
مطلب اعلی را که فنا و حصول معرفتست بحسب افهام عوام بگنج قارون معبر ساخته میگوید که کسی بدین مطلب
اعلی رسیده که موانع آن بسیار اند چه بعضی بقید دنیا گرفتار اند و بعضی بدرجات عقبی مبتلا اند پس بسبیل
ندرت اگر کسی دست از هر دو افشانده دست مراد لابل دلربای بیمرادی در آغوش میگیرد از خود و از غیر
خود میمیرد چنانچه آن شهباز هوای لاهوتی و پاکباز کیسه دار خفای ناسوتی مولانا و مرشدنا سید بهیکه سجاده نشین
الکهرانی میفرماید دوهره بن گئے کر دهن سنهه رهی بچار بچار باسن کیو سو نو هیو بیهو نه بهیکه سنسار

اگر طالبی کین زمین طے کنی ⁂ نخست اسپ باز آمدن پی کنی

یعنی اگر میخواهی که سلوک کنی و زمین وجود بشر را طے کنی نخست می باید که عزم صمیم داری که باقی عمر را در پیچ
شغل صرف کنی و گاهی ازین فراغ حاصل نکنی و این خطره را بخاطر راه ندهی که این شغل را بسر انجام رسانیده
بکاری دیگر پردازم تا سلوک تو تمام بر آید و الا از صراط المستقیم برا اصل در افتاده باشی درینجا مناسب حال آنکه
حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره میفرمودند که راه درویشی راه مرگ است یعنی موتوا قبل ان تموتوا
و خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم مینهند و اکثر مردم خود مسکه درویشی را وسیله جذب رزق میدانند
برجوع و قبول خلق فریفته مانند و این عین اعراض است از چیزیکه دعوی اقبال آن مینمایند هر چند سعی پیشتر
بیشتر شوند

تامل در آئینهٔ دل کنی ⁂ صفائی بتدریج حاصل کنی

ایعزیز چنانچه مقصد حقیقی همه قاصدان از انبیا و اولیا یکی است آن اخلاص است از ملاحظه اکوان و استغراق
در مشاهده ذات حق سبحانه مآل سلوک همه سالکان یکی است و آن تصفیه افتاده است بنا بر اختلاف
استعدادات طالبان قبا این امور یکه منزل صفائی باطن مسمی اند با مراض باطنه از جهت مشایخ که با
اطبای روحانی و معالجان امراض نفسانی اند اشغال اثبات از اذکار و مراقبات و غیره مقرر نموده
اند تا هر چه بمقتضای وقت باشد مسترشد آنرا بدان اشارت فرمایند بنا بران شیخ بطریق اجمال بمقر
دل را که بمنزله آئینه است محافظت کنی که زنگ غفلت بروی ننشیند و بتدریج صفا حاصل آید خواه

آن محافظت بذکر جهر بر رعایت واسطه و ملاحظه باشد چنانچه اکثر مشایخ چشت مقید باینند و این میفرمایند یا
بذکر خفیه یا وقوف قلبی یا بپاس انفاس یا بدیگر انواع اشتغال مراقبات و مختص بمراقبه نیست چنانچه در یاد
رائی توهم میشود و در سبع سنابل میگوید که از درون دل روزنه است کشاده بملکوت آسمان چنانچه از بیرون
دل پنج دروازه کشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر
که صور جمله موجودات در وی است و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون بمقابله آن دارند همچنین
از لوح محفوظ صورتها در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد
تا بمحسوسات مشغول باشد و از مناسبت بعالم ملکوت محجوب باشد اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل را
از دست غضب و شهوت و اخلاق بد رهائی دهد و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد
روزن از کشاده گردد آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند ارواح و فرشتگان در صورت نیکو
پدید آیند و پیغمبران را ببیند و از ایشان فایدها و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند کسی را که این
راه کشاده گردد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بوده اند از راه حواس

گر بوی از عشق مستت کند طلبگار عهد الستت کند

گر بفتحتین کلمه استثناست در مدار گوید بمعنی شک مستعمل میگردد و بمعنی آرزوی و یقین نیز آمده و بهمین بیت
اشتباه نموده است عشق بکسر افراط محبت عهد الست عهدیست که باریتعالی از ذریات آدم گرفته و هنگامی
که ایشان را بیرون آورد بعضی را از اصلاب بعضی یا همچون توالد دنیا را از آبای در وادی نعمان که آن وادیست
نزدیک عرفات یا در دهنا و آن زمینی است در ولایت هند بعد آنکه آدم را از بهشت ابر آورده بود و جمهور
مفسران بر آنند که بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود در فضائی که بر در بهشت است و عرض آن
سی هزار ساله راه است حق تعالی ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد بر مثال مورچهائی خورد و حیات
و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیت خویش را بر ایشان عرض کرد و پرسید الست بربکم آیا نیستم من
پروردگار شما چون ایشان قابل توحید و راه راست بودند و ملوث و محتجب بحجب نگشته از سر صفائی اصلی
گفتند بلی یعنی آری هستی تو پروردگار ما پس اقرار کردند بربوبیت وی و بعبودیت خود و اقراری ناشی از

کشف و عیان نه بتقلید و بیان چون در غواشی طبیعت مستور شدند و ظلمت غفلت محیط ایشان گردید
آن عهد را فراموش کردند و به بندگی هوا و دیگر اقسام از چوب و سنگ و نام و ننگ و بوی و رنگ و صلح و جنگ
و غیرها که فرزندان هوا اند گرفتار آمدند و مقرر است که بهر قدر که آئینهٔ دل بصیقل ذکر و فکر جلا می یابد عکس
جمال و کمال ربوبیت بروی افتد و چون جمال و کمال محبوب بذات است لاجرم محبت و عشق پیدا میشود
و عهدهای فراموش شده یاد می آید و میخواهد که آن عهد را بوفا رساند و میجوشد و متحیر میشود در اثبات
عبودیت خود و ربوبیت وی تعالی شانه میکوشد ✤ بپای طلب ره بد اینجا نبرد کسے ✤
و زاینجا ببال محبت پرد ہی ✤ یعنی در ابتدا از بنده کوششے میباید کشش از جانب خود موجود است
حدیث قدسی اذا تلقانی عبدی بشبر تلقیته بذراع واذا تلقانی بذراع تلقیته بباع واذا تلقانی
بباع جئته باسرع یعنی وقتی که پیش مے آید مرا بنده من یک بدست من پیش وی آیم یک دست
و چون پیش من آید بدرازی یکدست من پیش وی آیم باندازه دو دست و چون پیش من آید باندازه دو دست
من پیش آیم او را بسرعت تمام پس شیخ میگوید چون سالک طالب بپای کوشش خود تا محبت میرسد
از اینجا او را طیر دست میدهد که بقوت محبت مراحل کونی را بسرعت تمام طے میکند پس توحید آثار میرسد
و بروے مکشوف میگردد که لاموثر الا الله و درین مرتبه اگرچه افعال و صفات و ذوات را منسوب بخلق میدارد اما
در آثار بیقین میداند که ما عباد وهم و او رب ما است و آثار هر که در جا هر جا منسوب است فی الحقیقت از آن
اوست بعد از ان توحید افعال بروے مکشوف میشود و نسبت افعال از عباد منقطع میکند و می بیند که لا فاعل الا
الله و درین مرتبه نسبت صفات و ذوات بخلق باقی است بعد از ان بتوحید صفات مشرف میگردد و معاینه
میکند و حیات و علم و سمع و بصر و دیگر صفات که بحسب ظاهر با نسبت کرده میشود فی الحقیقت صفات اوست
که در ما ظاهر شده بعده در توحید ذات مستغرق میشود که لا موجود الا الله و امر ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها بجا آورده و همه چیزها را بمالکان سپرده آسوده میشود و قبل ازین او را عبد بمجاز میگفتند اکنون
اسم عبد بحقیقت بروے اطلاق توان کرد و عهد که در روز الست کرده بود بوفا رسید و معنی الانابة هو الرجوع الی الله
آیة اینجا مفهوم گردد ✤ بدر و یقین پرده هائے خیال ✤ نماند سراپرده الا جلال ✤

یعنی چشم بصیرتش بنور یقین منور گردد مشاهده کند که موجود حقیقی یکی بیش نیست و ماسوای او که محض خیال و
نمودی بوده است از نظر وی برخیزد میان او و میان موجود حقیقی هیچ حجاب نماند مگر حجاب جلال که اصلاً
مرتفع نمی‌شود تا آنکه در جنت بوقت رویت هم درمیان خواهد بود چه اگر این حجاب خلق او را بداند چنانچه الفقر
خود را میداند و بکنه ذات او برسد ❊ دگر مرکب عقل را پویه نیست ❊ عنانش
بگیرد تحیر که او ست ❊ یعنی ادراک بشری تا اینجا میرسد بعد ازان کارگر نیست و حیرت روی
مینماید هرچه بعد ازین سیر فی الله است و مشابه حرکت دوریست و نسبت قرب درین سیر متبدل و متفاوت
نمیشود چنانچه متحرک بحرکت دوری اگر حرکت کند بسرعت یا حرکت کند ببطو یا ترک حرکت نماید و سکون ورزد
نسبت او بمرکز بحال خود باشد و حاصل این حرکت بجز سرگردانی نیست لهذا عارف تا باینجا رسیده چندی
سرگردان شده آخر الامر ترک سیر نموده بجای خود میماند گاهی نومید و از لاف سیرابی میزند که عرفناک
حق معرفتک گاهی دست از آب شسته دم از تشنگی برمی آرد که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک ❊

❊ درین راه خبر مر داعی نرفت ❊ کم آن شد که دنبال داعی نرفت ❊

داعی شبان و نیز کنایه است از ان سرور صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت فرموده است که هیچ پیغمبری
نبوده که گوسپندان نچرانیده صحابه پرسیدند یا رسول الله تو نیز چرانیده فرمود آری میچرانیدم بر قیراط
برای اهل مکه داعی خوانده یعنی بسوی حق تعالی در کتب العباد داعی را از نامهای آنحضرت علیه الصلوة والسلام
شمرده اما در نظم الدار داعی الله آورده باضافت بسوی الله یعنی درین راه بالاستقلال آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وسلم رفته فقط و دیگران از انبیاء و اولیاء متقدم و متاخر از همه متابعان اویند شیخ محی الدین عربی
میفرماید کل نبی من لدن ادم الی آخر نبی ما منهم احد یاخذ الا من مشکوة خاتم
النبیین وان تاخر وجود طینته فانه بحقیقته موجود وهو قوله کنت نبیا وادم
بین الماء والطین وغیره من الانبیاء ما کان نبیا الا حین بعث و همه انبیاء خوشه چینان خرمن آن
حضرت باشند لاجرم اولیای امت ایشان از آنجناب فیض یاب خواهند بود لیس علیه الصلوة والسلام
رهبر همگنان است کسیکه راست در پی او میرود البته بمقصود میرسد و اگر گامی انحراف ورزد ناکام آید

وشنیده باشی دیگر در مصباح الهدایة آورده که معظم آداب حضرت رسالت‌پناه صلی الله تعالی علیه وسلم که در خاطر
خود مجال ندهد که هیچ آفریده را از کمال منزلت و علو رتبت که او را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت
راه تواند یافت الا بدلالت و هدایت او یا هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد دیگری بود الا باقتباس از نور ولایت
او یا هیچ واصل بمقامی رسد که از وی مستغنی گردد اگرچه در مقام قرب به رتبه تکمیل و تحقیق رسیده باشد
چه قسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس مقدس مصطفوی است و بی‌واسطه او هیچ مدد از حضرت
الوهیت قابض نمی‌شود هر که بتعزز پیشانی مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا مجال یابد بیشک
مردود جناب الوهیت و مطرود درگاه ربوبیت شود ❊ محال است سعدی که راه صفا ❊
توان رفت جز بر پی مصطفا ❊ سعدی تخلص شیخ است منسوب بسعد پادشاه شیراز که ممدوح
وی است و در اصل نام شیخ شرف‌الدین مصلح است بن عبدالله از افاضل صوفیه بود و از علوم بهره وافر
داشت مصطفی در لغت برگزیده است و یکی از اسمای شریفه آنحضرت است صلی الله تعالی علیه وسلم که است
او را اطلاق کرده در قرآن و حدیث بیان ده است و در نظم الدرر آورده که اسمای آنحضرت علیه الصلوة
والسلام اگرچه توقیفی است نزد بعضی علما از جهت اسمای خدا تعالی است اما آنچه مشهور شده در اسمای [illegible]
تلقی نمود و حکم منقول است صلی الله تعالی علیه وسلم نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

کریم السجایا جمیل الشیم ❊ نبی البرایا شفیع الامم

کریم نکوکار و بزرگوار مقابل لئیم سجایا بالفتح سین مهمله جمع سجیه یعنی خوی و طبیعت و خصلت جمیل خوب
شیم بکسر اول و فتح ثانی جمع شیمه بکسر یعنی خوی نبی خبر دهنده برایا بالفتح جمع بریه یعنی خلق شفیع شفاعت
کننده امم بضم جمع امت یعنی گروه شیخ رحمة الله تعالی علیه صفت حسن انتقال که از محسنات کلام است
رعایت نموده بعد حمد و ثنای الهی [illegible] و صلوة حضرت رسالت پناهی می‌پردازد زیرا که بر هر عاقل
واجب است که بموجب اما بنعمة ربک فحدث تحدیث بنعمتهای الهی کند و شکر آن بجا آرد و ارسال رسل
از جمله عظیمترین نعمتهاست که متضمن مصالح معاد و معاش عالم است خصوصا آن سید الرسل که ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین در شان رفیع الشان او واقع شده پس تحدیث این نعمت و شکر آن بجا آوردن

اولی ودا حبیب پس میگوید که مصطفے صلی الله تعالے علیه وسلم کراه صفا بدون متابعت او رفتن محال
است نیکو خصال منسوب بسیر است چنانچه بمکارم اخلاق و از حسن معاشرت و ادب و بسط خلق و تواضع و حلم و
حیا و حسن عهد و وفا و مروت با همه اصناف خلق و جود و شجاعت و حسن سیاست و عدل و امانت و عفت و صدق گفتار
و شفقت و رافت و رحمت بر همه مخلوقات و بی رغبتی در دنیا و خوف پروردگار و طاعت او مشهور است و در کتب سیر
مسطور امام رسل پیشوای سبیل ✤ امین خدا مهبط جبرئیل امام رسل
بودن وی علیه الصلوٰة والسلام از انست که همه انبیاء تابعان اویند و از مشکوة نبوتش اقتباس میکنند
یا آنکه در شب معراج امامت انبیا کرده امین خدا محافظت کننده اسرار خدا تعالی یا رسانندهٔ احکام
اولی تفاوت مهبط بفتح میم و کسر باء جای فرود آمدن جبرئیل فرشتهٔ مقرب است که مفوض است
بدو تبلیغ وحی و القاء علوم با نبیا علیهم السلام آورده اند که جبرئیل بر آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام ده هزار
و بست و چهار بار فرود آمده و بر آدم علیه السلام ده بار و بر نوح شش بار و بر یوسف چهار صد بار و بر
موسی چهار صد و سی بار و بر عیسی سی و دو بار ✤ شفیع مطاع نبی کریم ✤
قسیم جسیم نسیم وسیم ✤ این بیت در اکثر نسخ موجود است مطاع بضم اطاعت کرده شده
یعنی مستجاب الدعوة یا آنکه همه کائنات مسخر اویند و بفرمانی او منقاد اند کروه ذکر نموده خواهد شد
سر انجمنی انشاء الله تعالے قسیم و وسیم بمعنے خوبروی جسیم مشتق است از جسامت بمعنی تنداری یا بمعنی
بزرگی اما نسیم چون بمعنی خوبروی و بمعنی خوشبوی هم تواند شد میر نور الله میگوید که نسیم بیاء موحده
اگر از بسیم بمعنے تبسم باشد مناسب است این همه احتمالات در ذات شریف متیقن است چه اهل سیر
گفته اند که آنحضرت میانه قد بود نه دراز و نه کوتاه و نه جسیم و نه نحیف بزرگ سر شکسته موی و موی او نیز
مر گوش رسیدی سفید رنگ سرخی آمیز مدور روی کشاده پیشانی باریک ابرو و ابروانی که کامل بودند
بے اتصال سیاه چشم دراز مژگان با بسیاری موی آن بلند میانه بینی نرم رخساره فراخ دهن
کشاده دندان اسنود بیش بیست موی سپید در سر ریش او بیست ✤ بود گردن او گویا گردن تصویر
بود و سیمای نقره و بر کشاده ... چشم مردمان ظاهر بود و خوبی او روشنتر بود که آنچه ماه

شب چهاردهم ملیح بود خوب جسم معتدل خلقت پرگوشت باهم بسته تنها و نه بیکدیگر گوشت بعض بالای
ببعض دیگر فراخ میانه دو دوش پهن سینه برابر شکم و سینه سطبر مفاصل بسیار بموی سناعد و دوش
و بر سینه پیوسته سر سینه و ناف بموی همچو خط بر سینه پستان و شکم از ورای این خط دراز بند فراخ کف
و دراز انگشتان باریک کف پای خوشترین مردمان بود و زیباترین ایشان از دور و نیکوتر و
شیرین تر از نزدیک کشاده رو کثیر التبسم شیرین گفتار اگر خاموش بودی وقار بودی و اگر بتکلم
در آمدی بالا گشتی زیبائی او و همچون نور از دندان او بر آمدی و بسیار رفتار کشاده گام و بقوت
تمام پا بر داشتی و خوشبوتر بود از مشک و عنبر در شب تاریک بخوشبوئی شناخته شدی بهر راهی که رفتی
بخشبوئی دانسته دریافتندی که درین راه رفته است و این بوی خوش او ذاتی بود و بی استعمال طیب
می آمد که زنی بیوه کار خیر دختر میکرد و موجبه عطریات موجود نداشت پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمد
کیفیت عرض کرد حضرت رسالت مآب علیه الصلوة والسلام خوی از پیشانی خود بر دست و مالید
فرمود تا به روی دختر مالیده چنان کرد تا آن دختر زنده بود بوی خوش یافته میشد از وی برفته و
از اولاد آن دختر نیز بوی خوش یافته میشود و تا قیامت خواهد ماند محله ایشان را محله عطاریه گویند
کذا فی عمدة الاسلام نیز آورده که شخصی ناو انسته بول حضرت علیه الصلوة والسلام بخورد بگمان آنکه
آبست تا زنده بود بوی خوش از وی یافته میشد تا چند پشت در اولاد او موجود بود کذا فی شرح المشکوة

شفیع الورٰی خواجه بعث و نشر   امام الهدیٰ صدر دیوان حشر

بعث برانگیختن و مرده را زنده کردن نشر کذالک پس عطف نشر بر بعث تفسیریست و این عبارت
از روز قیامت است صدر دیوان حشر یعنی اغاز و سرنامه دفتر روز قیامت ای نخستین کسی که
محشور شود حدیث انا سید ولد آدم یوم القیمة واول من ینشق عنه القبر واول مشفع
کلیمی که چرخ فلک طور اوست ❊ کلیم مشتق این لقب حضرت موسی علیه السلام است زیرا که
بیواسطه ملک با حق تعالی کلام میکرد چرخ دایره طور نام کوهی است که حضرت موسی با حق تعالی بر آن
کلام میکرد یعنی آنحضرت علیه الصلوة والسلام کلیمی است که دایره فلک طور اوست یعنی موسی علیه السلام

کلام بر طور دست میداد و او را به فلک بر ده کلیم ساختند شارح محقق گفته که چرخ بمعنی چیزیست دولابی
است و اضافت آن بسوی فلک بمعنی لام یعنی آنچه فلک محسوس را میگرداند و در گردش میآرد
و آن فلک نهم و عرش اعظم است و حکما آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس خوانند ❊

صد نور را پرتو نور اوست ❊ یعنی نور بالاصالت مراد است و بدیگران عکس نور را تافته است
چه همه انبیاء نایبان اویند علیهم و علیهم السلام پس کلیمی که حضرت موسی علیه السلام را دست داده بود
پرتو کلیمی آنحضرت است صلی الله تعالی علیه وسلم که بر موسی علیه السلام تافته و علی هذا القیاس ❊

❊ یتیمی که ناکرده قرآن درست ❊ کتبخانه چند ملت بشست ❊

یتیم آنکه پدر او در خوردگی مرده باشد و بی مادر را نیز گویند و اگر هر دو نباشد او را یتیم الطرفین گویند
و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم یتیم الطرفین بودند زیرا که در وقت وفات پدر حمل دو ماهه بود و بقولی
بعد وفات پدر بدو ماه متولد شده و بقولی پدر او را دو ماهه گذاشته یا هفت ماهه یا نه ماهه و این
قول اکثرین است و قیل هژده ماهه و قیل بست و هشت ماهه و بقولی بعد وفات پدر بسه روز متولد شده
و در وقت وفات مادر چهار ساله بود و قیل شش ساله و قیل هفت ساله و قیل هشت ساله و قیل نه ساله
و قیل دوازده ماه و ده روز کذا فی نظم الدرر یعنی حضرت علیه الصلوٰة و السلام پیش از آنکه تمام قرآن بروی
نازل شود چند ملت را منسوخ ساخت و کتبخانهای آنها را معطل گردانید مخفی نماند که قرآن در مدت بست
و سه سال آیه آیه و سوره سوره نازل شده است و در تفریق تنزیل فوایدست یکی آنکه سهولت حفظ
چه موسی و داؤد و عیسی علیهم السلام که کتب ایشان یکبار فرود آمده خواننده و نویسنده بودند و پیغمبر ما
صلی الله تعالی علیه وسلم امی بود اگر کتاب او یکبار فرود نازل شد حفظ آن مشکل بودی دیگر نزول او
بحسب وقایع موجب مزید بصیرت میشد و سبب یادتی خوض در معنی آن دیگر هر سوره که فرود می آمد معجزه بود
و اعجاز قرآن و عجز مخالفان ظاهر میگشت دیگر نزول جبرئیل آناً فآناً موجب تسلی خاطر آنحضرت علیه
الصلوٰة والسلام میشد دیگر در قرآن ناسخ و منسوخ است و هر آینه ناسخ متاخر از منسوخ می باید و اجتماع
این هر دو در یک آن واحد ممکن نباشد دیگر قرآن مشتمل است بر اسوله و اجوبه و اجوبه در عقب سوال آید کذا فی التحقیق

چو صیتش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد

یعنی چون وی علیه الصلوة والسلام متولد شد ایوان کسری بجنبید و بدون سببی از اسباب [illegible] فرو
بشکافت باآنکه بنا در غایت استحکام بود از زیر و سر یکصد بیست بدست ارتفاع داشت و آواز شکستن
با هیبت او برخاست و چهارده کنگره از آن بیفتاد بعد یکسانیکه حکومت کردند بعدد آن از اولاد او

چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم به معجز میان قمر زد دو نیم

آهیختن کشیدن شمشیر و دو نیم کردن آمده یعنی هرگاه قصد حضرت علیه الصلوة والسلام شمشیر بیم و سیاست
برکشید باظهار معجزه قمر را دو نیم کرد و قصه آن در کتب مسطور است بدانکه امثال این معجزات و کرامات
بعید نیست چه نفس انسانی در بدن جمیع اجزا و اعضای وی متصرف است فرض کنیم که نفسی باشد قوی
چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در و دیوار آن نیز میکند آنچنانکه دیوار شرقی را غربی
سازد و غربی را شرقی و مانند آن کذالک نفسی دیگر قوی تر باشد که در تمام شهر متصرف بود پس تمام
شهر نیز اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که تمام در عنصریات تصرف نماید و نفسی باشد که در تمام
افلاک و عناصر تصرف نماید مثلاً روح جبرئیل بدن وی جمیع افلاک و عناصر باشند و محیط همه سماوات
سبعه بود لهذا مقام او سدرة المنتهی است که فوق سماوات سبعه است از اینجاست که چون حضرت یوسف
صدیق علیه السلام را در چاه انداختند جبرئیل را امر شد که بنده مرا دریاب حضرت یوسف علیه السلام
هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل وی را بکف برگرفت و باسانی فرود آورد و نیز جبرئیل را که میانه زمین و آسمان
هزار ساله راه بیک لحظه قطع کرده بلکه هر هفت آسمان و عناصر اعضای او بیند و تصرف او در تمام عالم
مثل تصرف شخص بود در اعضای او و همچنین عزرائیل وحی است که جمیع ارواح اعضای او بینند پس
تصرف او در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او و تصرف بعضی آسان است اثبات معجزات
انبیاء علیهم السلام و کرامات اولیاء است چه نفس شخص ولی قوی میشود بارکه در خارج بدن تصرف میکند
همچنانکه در بدن و چون روح قدسی حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم جان همه عالم است پس گویا همه
اجزای عالم متصرف وی بود از اینجاست که باشارت قمر را دو شق کرد گویا مثل ناخن از ناخن جدا کرد کما فی

رسالهٔ مغفرة النفس — شیخ رحمة الله تعالی علیه درینجا سه معجزه بیان کرده یکی از ارضیات و آن شگافتن
ایوان کسری است دویم از فلکیات و آن شق قمر است سیوم از آنچه از هر دو بیرون کرده است و آن
قرآن است که عظیم‌ترین معجزات است تا آنکه عاجز شده اند فصحای از معارضهٔ آن و بلغا از آوردن
مانند آن پس قرآن مشتمل است بر بسیار وجوه از اعجاز تا آنکه قریب شصت هزار معجزه در آن شمرده اند
و باقی است تا قیام قیامت — **بلا قامت لات بشکست خرد باعز از دین آب عزا برد** —
بلا اشارت است بلا اله الا الله که کلمهٔ توحید است و لات نام بتی است مر ثقیف را طایف یا قریش را آنجا که گویند
این بت بر صورت مردی بود که سویق را بروغن لت کرده بر دم حاجیان میخورانید عزی بضم عین
مهمله و الف مقصوره تانیث اعز بمعنی عزیز تر نام درختی است که غطفان آن را می پرستیدند خرد بمعنی ریزه
بضم خای معجمه و او است یعنی حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم توحید را قایم کرده و قامت لات را که
ستون شرک بود ریزه ریزه کرده بشکست و دین را عزت بخشید تا عزی بی آب گردید معلوم را
از درخت و آب از بیخ بر می آید **نه از لات و عزا برآورد گرد که توریت و انجیل منسوخ کرد**
گرد برآوردن بمعنی هلاک کردن است اینجا نفی راجع بآنحضرت است صلی الله تعالی علیه و سلم که مستفاد
میشود از تقدیم مفعول یعنی نه تنها لات و عزی را هلاک کرد بلکه توریت و انجیل را که کلام ربانی است بر حضرت
موسی و عیسی علیهم السلام نازل شده بود نیز منسوخ کرد و حکم آنها بر انداخت در تکمیل الایمان آورده
که شریعت محمدی کامل و جامع تر از شریعتهای ماضیه است و دین او ناسخ جمیع ادیان چون آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و سلم خاتم الانبیاء و آخر الرسل بود لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال دیگر
مترتب نبود و شریعت حضرت موسی علیه السلام شریعت قهر و جلال بود و امر بقتل النفس و تحریم طیبات
و منع غنایم و تعجیل عقوبات تا اثر در آن است و حضرت موسی علیه السلام نیز در عظمت و هیبت و شدت
غضب و بطش عدا و حق بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بر طلعت او نبود و حضرت عیسی علیه السلام نعت
مظهر لطف و رفق و جمال بود و شریعت وی شریعت فضل و احسان بود که اصلاً در وی و بالی و قتال
نبود و بلکه قتال بر ایشان حرام و پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه و سلم اتم مظاهر کمال و جامع صفت جمال و جلال

ولطف وقهر بود وهم قوت وصلابت وعدل وشدت حضرت موسی علیه السلام بود وهم فضل ورأفت حضرت
عیسی علیه السلام داشت میفرماید که انا الضحوک القتول بدانکه نسخ شرایع ماضیه موجب نقصان آنها نیست
زیرا که اختلاف شرایع بحسب اختلاف طبایع امتان است چه اهل هر عصر مخصوص‌اند بمزاجی خاص و استعدادی
معین که مناسب آن عصر است و پیغمبری که در زمان هر قوم بود و بحسب قابلیت آن قوم مبعوث میشد پس
ازین جهت مختلف شد شرایع و ادیان پیغمبران اگر فرضا موسی علیه السلام در زمان عیسی علیه السلام بودی
همان شریعت آوردی که عیسی علیه السلام آورده بود و بالعکس و اگر پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وسلم در
زمان حضرت موسی علیه السلام بودی یا در زمان حضرت عیسی علیه السلام همان شرایع امر فرمودی که
ایشان فرموده بودند و اگر ایشان در زمان پیغمبر ما بودندی بشرایع وی عمل نمودندی فضیلت پیغمبر ما آنست
که در زمانی مبعوث شده که استعداد اهل آن زمان مستدعی شریعتی است که مشتمل باشد بر جمال و جلال و لطف
و قهر لاجرم شارع آن شریعت موصوف خواهد بود بهر دو صفت کمال لاجرم اقتدا باید بوی در قول و فعل صلی الله تعالی علیه وسلم

شبی برنشست از فلک برگذشت ‎ ‎ بتمکین و جاه از ملک برگذشت

برنشست یعنی سوار شد تمکین مرتبه و این اشارت است بقصهٔ معراج و آن مشهور است و در کتب تواریخ مسطور

چنان گرم در تیه قربت براند ‎ ‎ ‎ که در سدره جبریل ازو باز ماند

تیه بکسر بیابانی که رونده در آن هلاک شود و نیز بیابانی که حضرت موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل
که در هر سبطی پنجاه هزار مرد بود چهل روز در آن محبوس ماند و نتوانست بیرون آید و اینجا بمعنی مطلق بیابان
است سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و سدرة المنتهی نام درختی است در آسمان ششم و بیخ او در آسمان
ششم است منتهی از آن گویند که علوم خلایق از ملایک و غیره بدان منتهی میشود و هیچکس از آن نگذشته
مگر پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وسلم و میوه‌های آن مانند کوزه‌های هجر است و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب
مدینه که کوزه‌های وی بسیار بزرگ میباشد و برگهای او مانند گوش فیل است چنانچه در حدیث آمده و در تیسیر
نوشته که ثمرهای وی مانند قلال است الا بزرگی آن بیرون از حد است و آنجا چهار چشمه است دو ظاهر
و دو باطن اما دو باطن در بهشت است یکی سلسبیل و دیگر کوثر اما ظاهر آن گویند که [illegible]

بیرون می آیند و بعضی از ان گویند که عقول بکنه وصف آن نهر نرسد واما دو ظاهر نیل و فرات اند
ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است بحکم حدیث انهما از بیخ سدره می بر آیند و بر زمین می آیند فتشد
روان میشوند و بعضی گفته اند که این از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و
منافع مشابه آب بهشت است یا از باب توافق اسماء است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت اند
در نام کذا فی شرح المشکوة ‡ بیت ‡ دگر گفت سالا البیت الحرام ‡ که ای حامل وحی برتر خرام ‡
بیت الحرام کعبه را گویند زیرا که قتال دران حرام است و دست ظالمان بآن نمیرسد بر ایشان حرام کرده شده است
یعنی چون جبرئیل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بفرشته که رفرف آورده بود سپرد و خود در مقام خویش باز ماند حضرت
درخواست صحبت کرد ـ بگفتا فراتر مجالم نماند ‡ بماندم که نیروی بالم نماند ـ
‡ اگر یک سر موی برتر پرم ‡ فروغ تجلی بسوزد پرم ‡
یعنی جبرئیل گفت بیشتر مرا مجال نمانده و قدرت ندارم که با تو همراهی کنم اگر گامی پیشتر روم بسوزم زیرا که
از ما هیچکسی نیست که مقامی معین ندارد و ما منا الا له مقام معلوم پس حضرت جبرئیل را وداع کرده بآن
فرشته که رفرف آورده بود رفت رفرف او را می برد تا بجای آمد بموضعی بلند که دران صریر اقلام میشنید که
فرشتگان بدان تقدیرات و حکمهای الهی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند چون بمقامی رسید که
رفرف از ان تجاوز نمیکرد و بدرگاه الٰهی که خاص است باو صلی الله تعالی علیه وسلم داخل شد نور او را از
همه جانب درگرفت فرشته که با وی بود باز پس گردید چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم او را ندید
وحشت گرفت و متحیر ماند دران نور همچون مست حیران شد پس او را همه رسید چپ و راست میل کردن
گرفت همچون خبر آگهی که باد تند بوی می رسد بهر طرف میجنباند حق تعالی حیرت از و زایل گردانید بسماع
آوازی همچون آواز ابوبکر رضی الله تعالی عنه که یا محمد قف ان ربک یصلی حضرت انس گرفت
وحشت گرفت چون خدای تعالی از صلوٰة فارغ شد حضرت را پیش خود استاده امر کرد و وحی کرد
بوی آنچه وحی کرد فردوسی گفته که وصول حضرت تا عرش ثابت نشده است در خبر صحیح و نه
در خبر حسن آنچه صحیح شده است در اخبار رسیدن او است تا سدرة المنتهی فقط از رسیدن او بجای که

وارد نشده است گر در اخبار ضعیفه و زمان رفتن و آمدن او صلی الله تعالی علیه وسلم سه ساعت او
و بروایتی چهار ساعت و بقولی یک لحظه کذا فی نظم الدرر ✤ نماند بعصیان کسی در گرو ✤
که دارد چنین سید پیش رو ✤ اهل سیر آورده اند که چون حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
در شب معراج بغایت قرب مولی تعالی رسید فرمان شد سید ا ربوبیت خود بدستی تو اظهار کریم
اگر تو نبودی عرش و کرسی و لوح و قلم و زمین و آسمان و ملک نیافریدمی امروز روز بازار دوست بخواه
از من هر چه میخواهی حضرت گفت خداوندا امت من گناه گارانند از عذاب ایشان میترسم فرمان شد
که ثلث امت ترا بیامرزیدم گفت خداوندا برین عطا چیزی بیفزای فرمود ثلثان امت ترا آمرزیدم
گفت خداوندا چیزی زیاده کن فرمان شد همه را عفو کردم بشرط آنکه مرا شریک نیارند که شرک را نیامرزم
و در تدارک است که چون آیت ولسوف یعطیک ربک فترضی نازل شد حضرت فرمود من هرگز راضی نشوم
تا از امت یکی در دوزخ باشد از امام علامه منقول است که حق تعالی امر کرد پیغمبر را واستغفر لذنبک وللمؤمنین
والمؤمنات یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف فرمان او صلی الله تعالی علیه وسلم محال است پس
البته آمرزش خواسته باشد و حق تعالی از آن کریم تر است که حبیب خود را گوید از من چیزی بخواه و چون او
بخواهد عطا نکند معلوم شد که امت مذنبه در رب غفور کذا فی الجنینی ✤ درود و ملک بر روان تو باد
بر اصحابت و پیروان تو باد ✤ ملک بکسر لام اسمی است از اسمای الهی دیده گفته که روان بتحقیق جان را
نفع محقق و مصحح است و مولد نقل کرده که بضم خطا زنست اسکندری چنین [illegible] گفته که بفتح خطا
یعنی ست اصحاب جمع صحابت یا جمع صاحب بمعنی صاحبت و در عرف مومنی است که در
ایمان آنحضرت را دیده و از دنیا با ایمان رفته اگرچه یک نظر دیده باشد تحقیق نزد اهل صحابت
و بعضی شرط کرده اند که مصاحبت و مجالست وی با حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ممتد بود و بجهاد و غزوة
و خدمت حاضر شده باشد اول زیرا که تابعین شده اند چه از آنکه بیک نظر دیده و یکساعت در مجلس نشسته
در عرف مصاحب نگویند پیروان یعنی متابعت کنندگان که آن از تعبیر میکنند پس [illegible] معلوم است که
د بر آل او و اصحاب او صلی الله تعالی علیه وسلم ✤ نخستین ابوبکر پیر مرید ✤ حضرت ابوبکر را

رضی الله تعالی عنه پیر گفته بجهت کبر سنش او را گرچه بنسبت حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم صغیر السن
بود لیکن مزاج شریف حضرت نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم در غایت اعتدال بود و قوت بر
کمال داشت و مزاج حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه دران درجه نبود لهذا موی سپید در ریش
مبارک نبوی تا به بیست نرسیده بود و بیاض در محاسن شریف صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه غالب
بود لاجرم چون عربی در آمدی و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم و صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه مجلس
بودندی بر صدیق اکبر گمان بردی که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم همین است و مرید ازان گفته که
مرید کسی را گفته اند که اراده خود از میان برداشته برنگ شیخ خود بر آمده و این معنی در حضرت
صدیق رضی الله تعالی عنه موجود بود ازینجه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم میفرمود اگر کسی
خواهد که ببیند مرده را که بر روی زمین میگردد گو ببیند ابوبکر را و چون وحی بر رسول علیه الصلوة
والسلام آمدی پی آنکه صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه بدان اعلام بخشد دریافتی که چه وحی
آمده است انقدر مانده بود که وحی بالاستقلال برو نیامد و هرچه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
ازو اخفا فرمودی وی رضی الله تعالی عنه حق را مطلع آن دیدی و آنحضرت را صلی الله تعالی
علیه وسلم واسطه عطا او تعالی پیش ندیدی و همین معنی در سایر صحابه در حین حیات وی صلی الله تعالی
علیه وسلم یافته نشد لهذا چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم وفات یافت صحابه مضطرب گشتند تحمل
استقلالیها نتوانستند مگر صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه که بر منبر رفت و بخواند و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل گفت الا من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من یعبد الله تعالی فان الله حی
لا یموت و قد قال تعالی انک میت و انهم میتون ✤ عمر پنجه بر پنج دیو مرید ✤
پنجه بر پنج یعنی پنجه پیچنده و غلبه کننده مرید بفتح میم متمرد و سرکش یعنی از صحابه عمر است که غالب است
بر دیو سرکش که عبارت از شیطان است پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است ان الشیطان لیفر من ظل عمر
خردمند عثمان شب زنده دار ❊ عثمان بکسر نون مصروف است شب زنده دار بیکران بار
یعنی شب بیدار صفت آن یعنی سیوم از صحابه عثمان خردمند است که موصوف است بشب بیدار

بیداری اهل سیر گفته اند که عثمان رضی الله تعالی عنه شبهائی دراز در مقام ابراهیم نماز و نیاز بروی
آوردی و گاه بودی که در یک رکعت تمام قرآن ختم کردی چون صباح شدی مصحف را گشاده از نظر وی
قرائت دادی بادی گفتندی همه شب ختم قرآن از بر کردی دیدار نظر میخواندی حکمت چیست فرمود
منشوری از پروردگار ما بسوی ما آمده هر کس که منشوری با نسانی فرستد لابد است آن انسان را که
هر روز یکدمی آن منشور را نشر کرده تجدید نظر نماید و احتیاط با آنچه مامور شده است و از چه منهی پس امتثال
مامور المثل نموده بامورات قیام نماید و از منهیات دوری جوید و وی رضی الله تعالی عنه صایم الدهر
و قایم اللیل بود مگر اندکی در اول شب خواب نمودی بعضی در وجه تلقب او بذا النورین گفته اند که صاحب دو نور
بود یکی نور صیام روز دوم نور قیام شب * چهارم علی شاه دلدل سوار * شاه چند معنی آمده یکی از آن
داماد است ظاهر اینجا همین مراد است چه بودن وی کرم الله تعالی وجهه زوج فاطمه زهرا رضی الله تعالی
عنها مفاخر است در شواهد النبوت آورده که وی رضی الله تعالی عنه روزی بر منبر میگفت که وارث نبی
الرحمة منم و ناکح سید نساء اهل جنت منم و محتمل است که بمعنی معروف بود چنانچه بشاه مردان مشهور
است و برالسنه مذکور دلدل بضم هر دو دال نام شتر امیر المومنین است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم
آن شتر و ذو الفقار بوی عطا کرده بود و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم را ملک اسکندریه با یه فرستاده
بود لیکن در نظم الدرر آورده که مقوقس ملک مصر از اسباب نبوت هدیه کرده بود و در سنه هفتم هجری
صلی الله تعالی علیه و سلم بران سوار شدی در مدینه و در سفرها و اولین استر است که سواری کرده شده
در دار السلام و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم بر این سوار بود در حنین و بعد آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و سلم زنده مانده تا کلان سال شده و دندانش افتاده و مروی است که آنحضرت علیه الصلاة
والسلام بابوبکر رضی الله تعالی عنه بخشیده بود * خدایا بحق بنی فاطمه * که بر قول ایمان
کنی خاتمه * چون فرزندان فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها چنانچه حسین و اولاد ایشان
کسانیکه پیش ازین زمان بوده اند و الحال موجود اند و هر که بعد ازین بوجود خواهد آمد تا انقضای
دنیا بسبب خویشیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که محبوب حقیقی است نزد پروردگار تعالی شانه مستحق

دارند که دیگران ندارند تا آنکه در حدیث آمده است هرگاه حق تعالی دنیا را بتاها برای حب خود آفریده بود دوام دنیا را بدوام ذکر و دوام اهل بیت وی منوط ساخته و گفته اند که قطب او نیا که وسیله وصول فیض است نمی باشد مگر از اهل بیت بنا بران شیخ توسل به ایشان نموده است بحاه هم مطالب که منتهی برایان است از حضرت عزت مینماید در هدایه و دیگر کتب فقه آورده که گفتن بحق فلان و بحق انبیا تک و رسلک در دعا مکروه است زیرا که مخلوق را بر خالق حقی نیست لیکن در شرح حصن حصین آورده که بحق یا بمعنی بحرمت مکروه نیست و الا مکروه بود در ترغیب گفته اگر بحرمت مصطفی و اهل بیت گوید شاید ❊ اگر دعوتم رد کنی ور قبول ❊ من و دست و دامان آل رسول ❊ داد و در مثل این ترکیب برای التزام می باشد یعنی من آنکس هستم که بوقت طلب مقصود التجا بجناب اهل بیت آرم و بعد حصول آن دست از دامن ایشان بردارم بلکه اگر دعا من رد شود و یا بقبول رسد دامن ایشان از دست نمیگذارم پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم آن مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و نیز فرموده است ثابت ترین شما بر صراط کسی باشد که قوی تر است در حب اهل بیت من و اصحاب من ❊

❊ چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ❊ ز قدر رفیعت بدرگاه حی ❊

❊ که باشند مشتی گدایان خیل ❊ بمهمان دار السلام طفیل ❊

صدر یعنی پیشوا و سردار حی اسمیست از اسمای باری تعالی یعنی زنده مشتی بضم میم و یا تنکیر چندی و معدود دیگر و جمع اند که خیل بفتح یاران و تابعان و گدایان خیل یعنی مساکین است که از نقد اعمال صالح بهشت بدست ندارند مهمان در اصل جمع آمده اگر اینجا واحد گویند بار بمهمان زاید باشد و اگر جمع گویند برای مصاحبت باشد دار السلام بمعنی مطلق جنت است و بقول بعضی بهشتی مخصوص است و سلام مذکور را بمعنی تفسیر کرده اند یکی آنکه نام خدا تعالی است یعنی سالم و منزه از نقصان و آفت و بهشت را منسوب گردند برای تعظیم و تشریف و بتحقیق این اسم ظاهر است دوم آنکه بمعنی سلامتی است که مصدر است یعنی دار سلامتی است از آفات و کدورات و فنا و نقصان سیوم آنکه سلام بمعنی تحیت است بهشت را

دارالسلام ازان گویند که ملائکه سلام میگویند براهل بهشت یا خداوند کریم از نهایت بنده پروری خود
بر اهل بهشت سلام میگوید و تا دارالسلامست در معنی مضاف الیه طفیل است حاصل آنکه ای سرور علیک
قدم از مرتبه بلند تو که بدرگاه حق سبحانه تعالی است چه کم شود اگر جماعه مسکین است بطفیل تو با بهشتیان
بهشت که اتقیا اند در بهشت بمانند یا خود همان بهشت باشد یعنی بطفیل تو ایشان را بجنت برند و بخشند

خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد ✤ زمین بوس قدر تو جبریل کرد ✤

تبجیل تعظیم زمین بوس مصدر است یعنی خدا تعالی ثنا تو گفته و تعظیم تو نموده و آنکه تعلی خلق عظیم فرموده و اگر
تامل کند جمیع قرآن ثنا او ست صلی الله تعالی علیه وسلم و جبرئیل زمین بوسی مرتبه تو نموده
✤ تو مخلوق آدم هنوز آب گل ✤ در بعضی نسخ بجای مخلوق مبعوث واقع شده و این انسب است
بحدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین یعنی من نبی بودم و علم نبوت خود داشتم و حال آدم میان
آب و گل بود یعنی بدن عنصری او هنوز کامل نشده بود و آورده اند که روح مطهر محمدی را صلی الله علیه وسلم
قبل از همه موجودات آفریدند و بارواح متکلمین بعد آفریدن آن پیش از ابدان مبعوث ساختند
پس تبلیغ حقیقت احمدیت کرد و کسی که اهل ایمان بود و ایشان را و مثل آدم و سایر انبیا علیهم السلام
تا وامی که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف نگشتند و باید دانست که در
صحت متن الحدیث مقال است و مروی از جماعه محدثین کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد است

تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هرچه موجود شد فرع تست

در شواهد النبوت آورده است که حضرت ذوالجلال در ازل حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که
بر خود کرده آنکه وجود غیرے در میان باشد بصورت شان تجلی جامع جمیع شئون ذاتی اسمائی
بعضے از بعضے بصورت معلومیت آن شان تعین اول حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات
همه اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصور آنها واقع شده است در غیب علم استعداد ثبات
از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اول در مرتبه ارواح جوهر بسیط
مجرد نورانی شان صلی الله تعالی علیه وسلم تارة از ان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح یا نور تعبیر کرده است

وصورت وجودی سایر حقایق شئ از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود
بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام در نقد النصوص آورده که حق
سبحانه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسما و صفتهای الهی مقتضی آنست که هر یک را مظهری
باشد تا اثر آن اسم دران مظهر بظهور رسد چه هر اسمی که ذات است دران مظهر بران نظر مواجه جلوه کند
مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمیست از اسمای الهی و ظهور آن براحم و مرحوم و رزاق و مرزوق
و قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت
و مرحومیت جمیع اسما بر همین قیاس باید کرد پس اظهار جمیع موجودات مقتضی طلب اسمای حق بود عز شانه
و همه اسمای حق و حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسما است و بهمه محیط است و او نیز مقتضی مظهری کلی کرد
که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی باسم جامع باشد تا خلیفه اسم الله بود و در میانه این فیض کمالات
از اسم الله بما سوا آن جامع روح محمدی بود صلی الله تعالی علیه وسلم که اول ما خلق الله تعالی روحی
و نوری عبارت است از آن اصل منشأ و معاد جمله خلایق حضرت حقیقت الحقایق است و آن حقیقت
محمدی و نور احمدی آنست که صورت حضرت واحدی است جامع کمالات الهی و کیانی هو اصح میزان
همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آنحضرت است عالم و عالمیان صور اجزا و تفصیل
او اند آدم و آدمیان همه مظهر اجمالی و تفصیلی او و الیه الاشارة بقوله تعالی صلی الله علیه وسلم انا سید ولد
آدم و بقوله آدم و من دونه تحت لوائی ✽ ندانم کدامی سخن گویمت ✽ که بالاتری زانچه من گوییا
✽ سخن بفتح سین و ضم خا و بضم سین و فتح خا هر دو آمده کذا فی الکشف اما اینجا بضم سین و فتح
خا باید خواند تا توجیه مختلف نشود و تعریف آن گذشته ✽ ترا عز لولاک تمکین بس است ✽
یعنی ترا ای پیغمبر از این تمکین لولاک مرتبه بس است و حاجت بوجه کردن من نیست بدانکه بر السنه اکثر الناس
جاری است که لولاک لما خلقت الافلاک حدیث قدسی است اما محققان اهل حدیث گفته اند که این
کلام موضوع است لیکن معنی آن چنانچه صحیح روایت کرده شده است از دیلمی از ابن عباس رضی الله
تعالی عنهما که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که جبرئیل پیش من بیامد و گفت یا محمد

لولاک ما خلقت الجنة لولاک ما خلقت النار و در روایت ابن عساکر آمده لولاک ما خلقت الدنیا کذا فی
رسالهٔ مولانا علی القاری * ثنائی تو طٰهٰ و یاسین بس است * قال الله تعالی طٰهٰ ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی در تفسیر حسینی آورده که هیچ یکی از مبادی حروف سور آنقدر اختلاف نیست که در
طٰهٰ قومی این حروف را قطعه دانند و گویند اسم قرآن است یا اسم سوره یا اسمی از اسمای الهی یا مفتاح اسم
طاهر و هادی و بعضی گفته اند اسمیست از اسمای حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وسلم پس منادی باشد
بحذف حرف ندا با اشاره است بدو اسم حضرت که طالب و هادی است یعنی طالب شفاعت و هادی
شریعت یا طاهر از ذنوب و هادی بمعرفت علام الغیوب و قومی بر آنند که لفظ موضوع است یا رجل
بلغت عک یا حبشی یا نبطی یا سریانی بدین قول منادی حضرت باشد و در بعضی تفاسیر آمده که طا بحساب جمل نه است
و ها پنج مجموعه چهارده میشود و ماه را مرتبه بدریت در چهاردهم می باشد پس حاصل این خطاب مندرج است
که ای ماه شب چهاردهم و منادی حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وسلم در بدریت اشارت بکمال
مرتبهٔ جامعیت آنحضرت است و غیر ازین نیز گفته اند در تفسیر باوردی آورده که از هفت نام حضرت صلی الله
تعالی علیه وسلم که در قرآن مذکور شده یکی یاسین است و آنکه اهل بیت را آل یاسین گویند باید
این سخن است و بعضی گویند معنی آن یا انسان است در اصل یا انیسین بود بجهت کثرت ندا بر شطری از آن
اقتصار کرده اند و مخاطب با انسان حضرت رسالت پناه است صلی الله تعالی علیه وسلم که صفت کمال
انسانیت مر آنحضرت است صلی الله تعالی علیه وسلم * چه وصفت کند سعدی ناتمام *
علیک الصلوٰة ای نبی السلام * نبی السلام باضافت نبی بسوی سلام که نامیست از نامهای خدای تعالی
یعنی منزه از هر عیب و نقصان تخصیص این اسم برای مناسبت صلوٰة نبی و اسلام بعطف سلام بر صلوٰة
واقع شده و این خالی از کالت نیست و الله تعالی اعلم * در اقصای عالم بگشتم بسی *
بسر بردم ایام با هر کسی * در نفحات آورده که شیخ سعدی در سفر بسیار بوده و اقالیم را گشته
و بارها بسفر حج پیاده رفته و بتخانهٔ سومنات در آمده بت بزرگ ترین ایشان را شکسته و مشایخ کبار بسیار را
دریافته صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره رسیده و با وی در یک کشتی

سفر کرده و بخواجه خضر علیه السلام رسیده و از و فیضها یافته * چو پاکان شیراز خاکی نهاد *
ندیدم که رحمت بر آن خاک باد * شیراز نام شهری معروف از زمین پارس و در شرف نامه است که آنرا
سعود و عمرو لیث نیز گویند از انکه او در پادشاهی بوده و این شهر بنا کرده و آبادان کرده او ست و در ان
است که آباد کرده سلیمان علیه السلام است خاکی نهاد متواضع چه نهاد بمعنی سرشت و وضع است خاک
عنصر سفلی است میل به پستی دارد * تولای مردان آن مرز بوم * بر انگیختم خاطر از شام و روم *
تولا دوستی بودن مرز زمین تا زنده و بمعنی ولایت و شهر و آبادانی یعنی دوستی مردان آن پاک زمین برانگیخت
خاطر مرا از شام و روم که کنایه است از جوانب و اطراف و خواستم که باز بشیراز روم ---

دریغ آمدم زان همه بوستان * تهی دست رفتن سوی دوستان *

چه از آداب سفر است که هنگام رجوع برای خویشان و دوستان تحفه بیارند اگرچه سنگ باشد و تهیه است
تا بینند * بر دوستان دوستان رسانی پرده معانی و ارمغان بفتح الف و ضم میم تحفه که چون از جائی بیایند
برای دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند * نه قندی که مردم بصورت خورند *
که ارباب معنی بکاغذ برند * مردم بصورت مردم موصوف است بصورت صفت آن اینجا کسر
موصوف لازم نیست چه وقتیکه صفت مرکب باشد روا است که موصوف اکسر نه کنند تا سخن دلنگرد و کاف
مصراع ثانی بمعنی بلکه است بکاغذ برند ای بعزت برند چه چیزیکه عزیزی می باشد آنرا بکاغذ پیچیده می برند
و بعضے گویند بطریق کاغذ هندی که و ران زر منسوب نه برند و این خالی از تکلف نیست و این معنی در عبارت
کاست تن که چون کاغذ زر میبرند بی تکلف است می آید حاصل آنکه سخن های من نه قندیست که کسانی
که صورت انسان دارند وانمعنی اشنا نیستند بخورانند بلکه از ان قسم است که ارباب معنی بطریق تبرک و
عزت تمام برند * چو این کاخ دولت بپرداختم * بران ده در از تربیت ساختم *
بپرداختم ای ساختم و از انستم یعنی با تمام بیت یعنی تربیت کردن من دیگرانرا * که منعم کنند فضل حق را
سپاس * منعم بصیغه مفعول نعمت داده شده سپاس بکسر قبل بضم شکر و بمعنی لطف هم آمده و در بعضی نسخ
بجای آن شکر فضل آمده و این بی تکلف و بیت مشهور بنا بر نسخه مشهوره اگر سپاس بمعنی لطف ثابت شود

معنی این باشد که منعم برای شکرگذاری حق بر خلق لطف و مهربانی کند والا تکلف باید تا معنی ربیت آید
پس شکر را بمعنی مشکور علیه گردانند تا عبارت از نعمت بود یا منعم دارند قال بهفتم در از عالم تربیت
عالم بفتح لام در محاوره بمعنی قبیل آمده و اینجا از همین قبیل است یعنی در باب هفتم سخن از قبیل تربیت
کردن تربیت کنندگان رانده ام و آنچه شارح محقق گفته که عالمی بفتح لام و کسر آن بیای تنکیر در بعضی
مضاف الیه تربیت است اما در صورت اول اضافت مصدر بجانب مفعول و در شق ثانی اضافت بطرف
فاعل خواهد بود یعنی در باب هفتم از تربیت کردن تربیت کنندگان خلق را یا تربیت عالمین متعلمین را ذکر
رفته و بیان آن شده انتهی تکلف بلا ضرورت است فقدان یای تنکیر در نسخ موجوده از آن ابا میکند
و اگر فرض کنم بمعنی خواهد بود مرجع آن در آنچه در شکم وسط کلمه است لازم آید و این بنظر نیامده ——
بدانکه اگرچه همه ابواب کتاب از عالم تربیت است چنانچه گفته ؛ در او ده در از تربیت ساختم ؛
اما تعلق آن مختلف افتاده است چنانچه در باب اول تربیت متعلق بعدل است و در باب دوم باحسان
و علی هذا القیاس و در باب هفتم تربیت متعلق بتربیت است یعنی در باب هفتم ادای تربیت کردن بیان
نموده و تقسیم کتاب و تبویب ابواب باعتبار متعلق است پس فحوای آنچه توهم نموده میشود از انقسام
شی الی نفسه والی غیره ؛ بروز همایون و سال سعید ؛ بتاریخ فرخ میان دو عید ؛
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج ؛ که پر در شد این نامهٔ پر دار گنج ؛ تاریخ در اصل
مصدر از باب تفعیل است و در عرف تاریخ هر شی آخر آن شی است و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ گفته اند
که عبارت از روزی معین است که ایام دیگر را بدو باز خوانند کذا فی روضة الاحباب بدانکه قبل از تاریخ
هجری اهل عالم را تاریخ مختلف بود فرزندان آدم از روز وفات ابو البشر تاریخ تحریر و مقرر ساختند تا
زمان بعث نوح علیه السلام بعد از آن تاریخ بهبوط ... بود تا زمان طوفان جماعتی که از طوفان
نجات یافتند تاریخ واقعات خود وقوع طوفان کردند و امر بر همین نهج مستمر بود تا زمان ابتلای خلیل الرحمان
بنار نمرود فرزندان وی ابتدا تواریخ از بیرون آمدن خلیل از آتش اعتبار نمودند تا وقتی که چون اسماعیل
علیه السلام بنای کعبه نموده بعد از آن تاریخ از عمارت کعبه معتبر بود تا که فرزندان اسماعیل از مکه بیرون رفتند

در اکناف بلاد متفرق شدند هر قومیکه از ارض تهامه بیرون میرفتند خروج ایشان را تاریخ میساختند
تا کعب بن لوی از دار الفنا رحلت نمود موت وی را مبدء تاریخ کردند تا وقوع قصه اصحاب فیل ابتدا
تاریخ آن بود تا زمان عمر خطاب رضی الله تعالی عنه پس عمر خطاب بمشاورت سایر اصحاب وضع تاریخ هجری
نمود و سبب آن اختلاف است مروی است از شعبی که ابو موسی اشعری که از قبل امیر المومنین عمر عامل
بصره بود بوسیله نامه بموقف عرض رسانید که از جانب امیر المومنین نامه‌ها نامی بمهمات گرامی نزد ما میآید
که بعضی مخالف بعضی دیگر است و در عدم معرفت متقدم و متاخر که ناسخ و منسوخ از ان معلوم میشود اشکال
دست میدهد اگر اواخر اشتمال بتاریخ موشح گردد رفع آن مشکل حاصل گردد پس امیر المومنین عمر رضی الله تعالی
عنه بمشاورت صحابه وضع تاریخ فرمود از محمد بن سیرین منقول است که مردی در مجلس عالی امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله تعالی عنه التماس اعتبار تاریخ نمود گفت فرمود که تاریخ چیست گفتند امری است که عجم از ان اعتبار
میکنند و فایده آن در صکوک و قبالات و رسایل و مکتوبات و معاملات و ضبط انساب و موالید و احکام شرع
ظاهر میشود عمر گفت امری بغایت مستحسن است پس اصحاب پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود شما امور خود را بتاریخ
مردم مضبوط سازند گفتند ایشان از تاریخ عهد ذو القرنین اعتبار کنند و آن بغایت بعید است پس
اتفاق کردند بر آنکه از روز هجرت ابتدا نمایند روایتی آنکه قباله معامله بحضرت عمر رضی الله تعالی عنه
آوردند که زمان حلول آن ماه شعبان بود فرمود کدام شعبان شعبان آینده یا شعبانی که در ویم
پس امر فرمود که باحضار اعیان صحابه و با ایشان مشورت نمود که ابتدای تاریخ از کدام واقع اعتبار نمایند
بعضی بعرض رسانیدند که مولد پیغمبر را علیه الصلوة والسلام مبدء تاریخ باید ساخت و جمعی بر اعتبار مبعث
آن سرور بودند حضرت علی کرم الله تعالی وجهه فرمود که انسب آنست که ابتدای این تاریخ هجرت آنحضرت
نمایند زیرا که آن زمان فرق میان حق و باطل و آوان ظهور غلبه اسلام و هنگام نزول شریعت و احکام
است جمله اصحاب استحسان این رای نموده بران اتفاق کردند و ابتدا از شهر رمضان کرده بود و بعد پس
ابتدای سال ماه محرم اعتبار نمودند که از شهر حرم و منصرف مردم از حج است و اما سایر عرب تواریخ
بسیار است یکی هلاک شهر سبا بآمدن سیل عرم دوم استیلای حبشه بر ولایت یمن سیوم ارتفاع ...

چهارم که عمالقه را از حوالی حرم باز داشت چهارم جنگ بنی بکر و تغلب که آنرا حرب بسوس گویند و آن
واقعه پیش از اعلای اعلام اسلام هشت سال رست داده بعد از آن ضبط امور مشاهیر ایام و مفاخر
مشهور و عوام مینمود ابوالحسن کوشیار در تاریخ جامع آورده که از تاریخ طوفان که رعایت تواریخ را
بدان نسبت میکنند تا پنجشنبه غره محرم سال هجرت سه هزار و هفتصد و بست و پنج سال و سیصد و
چهل و هشت روز بوده والله تعالی اعلم و اما عجم تاریخ از جلوس هر پادشاه که اعدل ملوک ایشان بود
اعتبار کرده اند و اکنون از جلوس یزدجرد است که آیت ملت اسلام آیت دولت او را منسوخ ساختند در
بعض رسایل آورده که تاریخ فرس از اول آن از اول سال جلوس یزدجرد بن شهریار است در هر سه صد و شصت و
پنج روز و ربعی کبیسه سالی گیرند و نام ماههای ایشان اینست فروردی ماه اردی بهشت ماه خرداد
ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهر ماه آبان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندیار ماه و اهل روم
یونان ایام ذوالقرنین بسبب آنکه تا نوزده مساعی مشکوره او تاریخی ساختند آورده اند که تاریخ رومی
مبداء او بعد وفات اسکندر بن فیلقوس رومی بوده است بدوازده سال شمسی و ایشان سه صد و شصت و
پنج روز و ربعی را بی زیاده و نقصان سالی گیرند و ماههای ایشان دوازده باشد و اهل قبط تاریخ وقایع
ایام خود را از آن روز اختیار نمایند که بخت نصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت گویند بطلیموس کتاب
مجسطی ایران وضع کرده و بعضی از یهود و نصاری مولد و مبعث انبیا و ملوک خود را برای تاریخ اختیار
کردند و جمعی عمارت بیت المقدس را اعتبار کردند و اما تاریخ ملکی مبدء آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه
احدی و سبعین و اربعمائه هجری است و اول آن سال روزی را گیرند که در نصف النهار آن روز آفتاب
بحمل درآمده باشد و همچنین هر ماه را از نزول آفتاب به برجی گیرند و اسامی ماههای این تاریخ بعینه
اسامی ماههای فرس باشد الا آنکه ماهها را بجلال مقید کنند و اهل هند تاریخ وقایع و مکاتیب خود را از
جلوس راجه بکرماجیت که بعدالت و نصفت و سخاوت و فتوت سرآمد راجها است اعتبار میکنند و این تاریخ
بزبان ایشان سمت شهرت دارد والحال که دهم ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت است
از هجری بموجب تاریخ اهل هند شانزدهم ماه بیساکه سمت یکهزار و هفتصد و یک است و ابتدای سمت

از بشر دیهم اوچیست است که آفتاب در برج حوت می باشد و متعارف میان مصنفین و شعرا و اهل ملوک
سنه فالا نه تاریخ هجری است پس شیخ میگوید که ماه ذیقعده سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری بود که پرورش شد
این نامه پرواز گنج و در اینجا نسخ مختلف افتاده در بعضی نسخه نامه بهای مختفی واقع شده و در بعضی نام
بدون ها و چنین بدوار در بعضی نسخه بیار پارسی و زار معجمه در آخر شارح محقق گفته که گنج عبارت از کتاب
است و نام پرواز بیار تازی و راء مهمله اسم فاعل از برداشتن یعنی پروازنده نام و روشن کننده آن
صفت گنج است یعنی این کتاب که روشن کننده نام مصنف است انتهی و نام پرداز ببار پارسی و زار
معجمه نیز مفید این معنی است چه پرداختن بمعنی آراستن آمده پس معنی نام پرداز آرایش دهنده و زیب دهنده نام باشد
و محتمل است که گنج عبارت باشد از معانی مرتبه و نامه از عبارات دالّه بران حاصل معنی آنکه با تمام رسید
ترتیب معانی این کتاب که ارائه دهنده عبارات و یا اندوخته مقصود و ذات معانی است و وضع عبارات
بعد آن دلالت است بران چه بر عبارت عبارات تابع رعایت کردن تناسب معانی است سید المحققین
در حواشی شرح تلخیص گفته که کتاب مثل لفظیا نسخه مفتاح مثلاً و آنچه در ان مذکور میشود از مقدمه و اقسام عبارت
هست از الفاظ معینه داله بر معانی مخصوصه بنا بر ما هو الظاهر یا از نقوش داله بران بتوسط الفاظ یا از معانی
مخصوصه ازین حیثیت که مدلول آن عبارات و نقوش اند یا از مرکب از هر سه یا از مرکب از هر دو و ازین
بسته قسم منقسم میشود فافهم ولیکن هذا الکلام علی ذکر منک فانه ینفعک فی مواضع عدیدة —

* نمانده است با دامنی گوهرم * هنوز از خجالت سر اندر برم *

شارح محقق گفته ظاهر آنست که فاعل نماند نظر بمفهوم محذوف باشد معنی بیت آنکه با وجود دامن گوهر
که داشتم که چیزی بمن نماند به همراه این نامه صرف کرده ام هنوز از خجالت و انفعال سر اندر بغل هستم
اما آنچه میر نور الله گفته که قطع ضمیر از کلمه و وصل آن بدیگر در فارسی جایز است و این بیت را از ان قبیل
است یعنی نمانده است با دامنم گوهری محل تامل است چه بدین تقدیر تنکیر دامنی یا کسر آن بنا بر اختلاف
نسخ وجهی ندارد و بر تقدیر اول هم چه تنکیر آنکه گوهر تمیز است از دامن که مفرد و مقدر است و یا تنکیر بمنزله تنوین
است در عربی و در صورت کسر آنکه در اینچنین مفرد و اضافت هم از فارسی جایز است چنانچه طلل [illegible]

که در بحر لولو صدف نیز هست . درخت بلند است در باغ و پست

بحر لولو با صدف بحر بلولو و پست معطوف است بر بلند نه صفت باغ و نه خبر کلمه است ٭

قبا گر حریر است و گر پرنیان . بناچار حشوش بود در میان ٭

شیخ عبد الحق دهلوی در رساله لباس آورده است که قبا جامه را گویند که گریبان دار باشد و آن منشق در عرب و عجم و استعمال پوشیدن آن در عجم بسیار است و پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم پوشیده است اما در عرف ما قبا جامه را گویند که آکند نی و گریبان هر دو داشته باشد گریبان دار و چاک کند نی را جامه و دو تهی نامند و بنا کلام برین عرف است حریر نوعی از جامهای ابریشمی و پرنیان نوعی دیگر از آن و در بعضی کتب لغت آورده که پرنیان حریر است حشو آکین قبا و بالش و جز آن و جامه که پنبه که میان ابره و استر نهند و اهل معانی کلام بیفایده را گویند ٭ تو گر پرنیانے نیابی مشوش ٭

کرم کار فرما و حشوم بپوش ٭ نیابی اگر چه در اکثر نسخ بصیغه نفی است اما نظر بسیاق و سیاق بصیغه اثبات می آید یعنی اگر تو یک پرنیان یعنی یک سخن خوب در سخنان من یابی خموش کن دار و کرم حشو من که عبارت از سهو و خطا است پوشیده دار ٭ شنیدم که در روز امید و بیم ٭

بدان را به نیکان ببخشد کریم ٭ روز امید و بیم روز قیامت است و در حدیث آمده روز قیامت عالم را و عابد را بیاورند عابد را گویند که به بهشت در آی و عالم را گویند استاده شو تا شفاعت گناهگاران کنی و در حدیث دیگر آمده که عالم را گفته شود شفاعت شاگردان خود کن اگر چه شمار ستارگان آسمان باشند و در حدیث دیگر آمده شفاعت شهید هفتاد کس از اهل بیت او روا باشد و در حدیث دیگر آمده که مرد را امر شود که با فلان استاده شو و شفاعت کن پس شفاعت کند بر وی فیما و همچنانند دیگر ...

بمردی که دست از تعنت بدار ٭ با قسمت تعنت بضم نون مشدد و خطا جستن ٭

٭ همانا که در پارس انشای من ٭ چو مشک است بی قیمت اندر ختن ٭

همانا بفتح معنی پنداری و بالیقین و شاید کذا فی الدرر پارس به رای مهمله موقوف ولایت شیراز و در مدار گفته که آن چهار شهر اند شیراز و صفاهان و کرمان ... ختن بضم یکم و فتح دوم نام ولایتی که مشک آنجا شهرت دارد

گل آورد سعدی سوی بوستان ✤ بشوخی چو فلفل به هندوستان

بشوخی متعلق است بمصراع اول فلفل بکسر هر دو فا و قبل بضم پلپل که بهندی مرچ گویند و مرچ و کهن که ولایتی است از ممالک هندوستان خوب میباشد و شهرت دارد و میان شوخی و فلفل واو عطف است آنچه در بعضی نسخه چو کلمهٔ تشبیه واقع شده محتاج تکلف است و حاصل آنکه سعدی که این کتاب تصنیف کرده بیار سی آورده گویا که بشوخی گل را به بوستان آورده و فلفل را بهندوستان ✤

مرا طبع زین نوع خواهان نبود ✤ سر مدحت پادشاهان نبود

مصراع ثانی بیان این نوع است سر بفتح یعنی هوس و خیال و محبت و مدحت بکسر ستودن و این تا از نفس کلمه است نه تای خطاب ✤ ولی نظم کردم بنام فلان ✤ فلان بضم کنایه از کسی که سخن او گفته شود ✤

سزد گر بدورش بنازم چنان ✤ که سید بدوران نوشیروان

اشارت است بحدیث انا ولدت فی زمن الملک العادل در مطالع انوار است که چون حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم متولد شد نوشیروان تحف و هدایا به تهنیت بر عبد المطلب فرستاد و در تعهد کودکانی که در آن سال متولد شده بودند وصیت بکمال مبالغت لازم دانی داشت از ینجاست سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام فرموده است که انا ولدت فی زمن الملک العادل نوشیروان در شواهد النبوت آورده که نوشیروان بعد ولادت آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بست و دو سال بزیست ✤ جهانبان و دین پرور و دادگر ✤

نیاید چو بوبکر بعد از عمر ✤ درین بیت صنعت ایهام تناسب است چه ایهام عبارت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشند قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی قریب غیر مراد بلفظ مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام مجرد گویند مراد از ابوبکر درینجا معنی بعید است که ممدوح مصنف است و عمر که مناسب معنی قریب غیر مراد است یعنی ابوبکر صدیق مذکور شده حاصل معنی آنکه بعد از عهد حضرت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه پادشاهی عادل دین پرور همچون ابوبکر بن سعد بوجود نیامده و ترجیح ممدوح در صفت جهانبانی و دین پروری و دادگیری بر حضرت عثمان و علی رضی الله تعالی عنهما لازم نمی آید چه بوجود آمدن ایشان قبل از عهد حضرت عمر خطاب است

رضی الله تعالی عنه و آنچه شارح محقق گفته که مناسب آنست که از عمر عمر بن عبدالعزیز که بصفت نصفت
و دین پروری شهرت دارد باید گرفت تکلف مستغنی عنه است و نباید را بصیغه استقبال گفتن و بعد از عمر را
صفت ابوبکر گردانیدن نیز ظرف نباید هم مناسب نیست چه برین تقدیر مدح فوت میشود زیرا که افاده
آن میکند که مثل ممدوح بعد ازین زمان بوجود نخواهد آمد اگرچه در زمان حال و ماضی موجود شده باشد
و اخبار به عیب هم لازم می آید * فطوبی لباب کبیت العتیق * حوالیه من کل فج عمیق *
طوبی بضم طا و الف مقصوره در آخر فعلی است از طیب در اصل طیبی بود یا را بجهت سکون و ضمه ما قبل بواو
بدل کردند و آن مصدر طابت چو بشری بمعنی خوشی بیت العتیق یعنی خانه آزاد از آفات حادثات
این عبارت از کعبه است که آزاد است از تسلط جبابره هر چند جبابره قصد آن کردند بران دست
نیافتند یا آزاد است از غرق شدن بطوفان یا عتیق بمعنی قدیم است کعبه اول بیت است که ساخته شده
است برای مردمان یا عتیق بمعنی بزرگوار است شرف و بزرگی کعبه ظاهرتر است حوالی بفتح لام مفرد
است بمعنی پیرامون و گرد یقال قعدوا حوالیه و حوله و لا یقال حوالیه بکسر اللام کذا فی حواشی التلویح
لشیخ الاسلام الهروی فج بفتح فا و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه و بمعنی مطلق راه هم آمده عمیق
راه دور مصراع ثانی متعلق است بفعل مقدر تقدیره یاتی الناس حوالیه من کل فج عمیق حاصل آنکه هر گاه
این کشور آرامگاه خلایق است و محل امن از حوادث و آفات پس خوبی مردی را که همچو خانه کعبه است
در مامون بودن حوالی آن چنانچه میگویند که اگر صید از گرگ گریخته در حرم کعبه در آید از تعرض آن
باز است و تشبیه در شرف و بزرگی هم میتواند اما مناسب سیاق نیست و قصر مصراع ثانی [illegible] می آیند
مردم پیرامون آن از هر راه دور دست * ندیدم چنین گنج و ملک و سریر * که وقف است
بر طفل و برنا و پیر * وقف در عرف چیزی را گویند که مردم ازو نفع گیرند بسبیل عموم یعنی چنانچه همه کسان
از سلطنت و دولت پادشاه نفع میگیرند و هرکدام از طفل و جوان و پیر فراخور احوال خود از دولت
پادشاه فیض یابند شارح محقق گفته که درین بیت نشر است بر ترتیب لف یعنی گنج وقف است بر
طفل مزاجان و طالبان سیم و زر باشند و ملک بر جوانان همتان که خواهان نامدار باشند و سریر

بر پیروه که بادشاه از حدایق العجم نقل کرده که وقف را بطریق مجاز در زیب و خوبی استعمال نمایند
و انمعنی هم درین بیت گنجایش دارد یعنی گنج و ملک سر بسبب آرایش و فخر همه خورد و بزرگ است

اگر زیر دستی بیفتد سزاست ✤ زبردست افتاده مرد خداست

بیفتد یعنی تواضع کند سزاست یعنی لایق است بحال او گفته اند التواضع فی الخلق کلهم حسن فی الاغنیاء
احسن و الکبر فی الخلق کلهم قبیح و فی الفقراء اقبح ✤ نه بینی در ایام او رنجه ✤
که نالد ز بیداد سرپنجه ✤ سرپنجه آرنده سرپنجه قوی و ظالم حاصل معنی آنکه در ایام او هیچ قوی بر ضعیفی
ظلم نتواند کرد

چنوئی خردمند فرخ نهاد ✤ ندارد جهان تا جهانست یاد ✤

چنو بضم جیم پارسی و نون مختصر چون او و یا در آخر آن برای تنکیر است و یاء دیگر یاء مثناة تحتانیه
معنی آنکه از هنگامیکه جهان بوجود آمده هیچ خردمند فرخ نهاد مثل او یاد ندارد در اکثر نسخه چو تو بکلمه
خطاب واقع شده و آخر آن یاء تنکیر یا حرف ندا بنابر این نسخه در کلام التفات باشد از غیبت
بخطاب و بعضی بیاء موحده میخوانند و میگویند تا جهان است باد جمله معترضه است برای دعا در حق
ممدوح یعنی جهان مثل او خردمندی فرخ نهاد ندارد و بقاء او تا انقضای جهان باد ✤

✤ کس این رسم و ترتیب و آئین ندید ✤ فریدون با این شوکت آن ندید ✤

آئین بمعنی رسم و نهاد و آرایش فریدون نام بادشاه ایران که ضحاک را کشته و اول روز مهرگان بر تخت
سلطنت جلوس کرد خلایق آنروز را جشنها کردند و عید شمردند و او حکیم پیشه بود و اختراع شراب از وست
مدت پانصد سال بادشاهی راند و ضمیر شین شوکتش راجع بفریدون است یعنی فریدون با آن
شوکت خود این رسم ندیده و در بعضی نسخها آن شوکت هم ندید واقع شده درین صورت ... فی ...
میشود

از آن پیش حق پایگاهش قوی است ✤ پایگاه مرتبه ✤ چنان سایه گسترد
بر عالمی ✤ که زالی نه اندیشد از رستمی ✤ زال پیر فرتوت و نام پدر رستم زال ...
گویند که از مادر بشکل پیر سفید موی متولد شده بود در اصل نام او دستان بن سام است ...
مراد معنی اول است - رستم بضم اول و ماقبل آخر نام پهلوان معروف پیلتن و تهمتن نیز گویند و او ...

هشتاد پیل داشت و یار بستی برای تنگیر است که او را نگره گردانیده اراده مصنف مشهور کرده چنانچه در
لکل فرعون موسی لے لکل مبطل محقق حاصل آنکه هیچ ضعیفی از هیچ قوی اندیشه و خوف نکند باید دانست
که اختلاف حرکت ماقبل میم در عالم و رستم موجب خللی نیست زیرا که اختلاف توجیه اگرچه جایز نیست اما توجیه
عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن غیر اشباع و اینجا روی ساکن نیست پس حرکت ماقبل او توجیه نباشد
میر عطاء الله گوید آنچه گفته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد و اگر وقتی
روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانچه انوری در قصیده از قصاید خود مناظری را با عنصری قافیه
ساخته بر ظاهر آن اشتباه می آید که چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه که روی متحرک
شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه است و مختلف گردیده انتهی و این اشتباه بتاویل مندفع میشود بآنکه
گویند مراد آن قائل اینست که توجیه یا دام که توجیه است مختلف نمیگردد و چون از حد توجیه برآید بآنکه
روی متحرک میشود بسبب اتصال حرف وصل آنگاه اختلاف جایز است لهذا امیر مذکور گفته که بر ظاهر آن اشتباه
مے آید ❊ هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست ❊ فرخنده
بفتح فا و ضم خاء معجمه مبارک و بکسر خا نیز گویند و بفتح خا هم آمده فرجام بمعنی انجام یعنی یکی از آثار
بخت مبارک انجام تو است که تاریخ سعدی در ایام تست چنانچه علت آن در بیت لاحق بیان میکند
❊ سکندر بدیوار روئین سنگ بکرد از جهان راه یاجوج تنگ ❊
سکندر نام بادشاه و او را ذو القرنین گویند از آنکه مالک دو قرن زمین بود یعنی دو جانب که آن مشرق
و مغرب است یا روم و فارس قول حسن بصری رضی الله تعالے عنه آنست که دو گیسو داشت از آن ذو القرنین
گویند و گفته اند تاج او را دو شاخ بود و از حضرت علی رضی الله تعالے عنه منقولست که در جهاد دو بار در جانب
سر وی زخم رسیده و غیر ذالک یاجوج و ماجوج دو قبیلها اند از اولاد یافث بن نوح در حسینی آورده که آدم
علیه السلام را احتلام افتاد و منی او بخاک آلوده شد آدم اندوهناک گشت حق سبحانه تعالی آن دو قوم را
از آن خاک آلوده منی بیافرید و بقول آنکه گویند انبیا علیهم محتلم نشوند این قول ضعیف است و در اشکال و
احوال ایشان اختلاف است در کتب تواریخ مفصل بیان است در مدارک گفته که ایشان در آخر زمان

سد سکندر لیسند و بیرون آیند حالا بر وز می لیسند و سد را رقیق میکنند باز علی الصباح همچنان میگردد و چون
وقتش رسد گویند انشاء الله تعالی فردا تمام کنیم روز دوم بلیسند و بیرون آیند و همه عالم را فرو گیرند
دانها دریا تمام بیاشامند و از خشک و تر هر چه بیابند بخورند * ترا سد یاجوج کفر از زر است *
شارح محقق گفته یاجوج مضاف است بسوی کفر از قبیل اضافه مشبه به بمشبه و آنچه در عامه نسخه لفظ کفت
بجای کفر واقع شده از تصرف ناسخان است انتهی حاصل آنکه تو سیم و زر بر غازیان خرچ کرده بسد
ثغور میکنی و حد و اسلام برپا میداری و بر فقرا عطا میکنی تا بلا ها از ممالک تو دفع شود بنا بر عامه نسخ
مراد از یاجوج مفسد آن باشد اما کف از زر خالی از رکاکت نیست لفظاً و معنیً فتامل — *
که بسته ظهر اند از جودت وجود * مستظهر قوی پشت شونده وجود اول بمعنی هستی است و وجود ثانی
بمعنی خلایق * نگنجد درین تنگ میدان کتاب * تنگ میدان صفت کتاب است که مقدم بران
واقع شده * نگر و فترے دیگر املا کند * املا بکسر از باب افعال چیزے نوشتن و غیر را فرمودن تا بنویسد
کذا فی الکشف * همان به که دست دعا گسترم * زیرا که دعا بادشاه وقت از اهم مهمات است —
فی الحدیث فرض علی امتی دعا وان دعا الایمان و دعا السلطان بعضی از کبرائے دین گفته اند اگر
برائے من یک دعا مستجاب شود آنرا در حق امام صرف کنم زیرا که صلاح امام موجب امن عباد است و هر
عمل خیر که رعایا در عدل او کنند او در ان شریک میباشد درین مصراع رمز است بدانکه در وقت دعا
دست باید گسترد در قنیه آورده افضل آنست که بوقت دعا هر دو کف دست بگسترانند و میان آنها فرجه دارند
اگرچه اندک باشد و یکی را بر دیگرے نهند در عین العلم آورده که هر دو کف دست را ضم کنند بعضی مشایخ تحقیق
این دو قول گفته اند که خنصرین ضم کنند و در اصول کفین فرجه دارد و مستحب است که در وقت دعا هر دو
دست بما بر سینه دارد آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام چنین کردند * بلند آخرت عالم افروخته *
ز فال آخرت دشمنت سوخته * بلند اختر و فال اختر دو ستاره اند یکی سعد و دیگری نحس در طالع هر فرد
از افراد انسانی این دو ستاره باشد تا ثیر یکے رساندن نفع بصاحب طالع است و خاصیت دیگر
دفع ضرر او این یعنی بلند اختر تو عالم را روشن کرده باد و از فال اختر تو دشمن تو سوخته باد *

* که بر خاطر پادشاهان غمی * پریشان کند خاطر عالمی * زیرا که پادشاه نسبت بعالم همچو دل است نسبت ببدن حال دل از شادی وغم ببدن سرایت میکند * دل و کشورت جمع و معمور باد * لف ونشر مرتب است یعنی دل تو جمع باد و کشور تو معمور باد * دولت بادپیوسته چون دین درست * بد اندیش را دل چو تدبیر سست * یعنی چنانچه دین تو درست است همچنان دل تو همیشه درست باد و چنانچه تدبیر بد اندیش تو سست است همچنان دل او سست باد و در بعضی نسخه بجای دولت دین واقع شده و این صحیح تر است زیرا که شایع وصف تن است بدستی نه وصف دل و شایع در وصف دل قوی است ومثل آن * دل ودین و اقلیمت آباد باد * درینجا تقدیرے بباید چنانچه گفته شود دل ودین تو قوی و درست باد و اقلیم تو آباد باد * جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هرچه گویم فسانست باد * الف کناد دعائیه است وبعضی این را از قبیل استمراریه داشته اند تحقیق این در مقدمه کرده شده است فسانه سخن بیفایده باد ناچیز * بگیرای جهان بروی تو شاد * جهان گرشادی بروی تو باد * جهان که در صدر مصراع ثانی واقع شده مفعول بگیر است یعنی بگیرای کسیکه جهان بدیدن روی تو شاد است تمام جهان را وقول او که شادی بروی تو باد دعا است و کاف دعائیه نیست از جهان سعد زنگی پدرد * که چون تو خلف نام پرداز کرد * سعد زنگی سعد بن زنگی حذف لفظ ابن که میان نام پدر و پسر واقع شود در محاورات شایع است چنانچه عمر خطاب یعنی عمر ابن خطاب و حسین منصور یعنی حسین ابن منصور وغیرها پدرد یعنی آزرده دل گاه شد خلف بفتحتین آنکه در پس کسی قایم مقام او باشد و فرزند نیکو و شایسته و بسکون لام فرزند ناقابل یعنی آنکه سعد بن زنگی از جهان آزرده نرفته است بلکه راضی رفته است زیرا که جهان را بچون تو فرزندی شایسته قایم مقام او کردانیده * که جانش بر اوج است جسمش بخاک * ... بعد قبض آن اختلاف است بعضی گویند مسکن او صور است و در صور بشمار سوراخها که تا قیامت مشغول خواهد شد صوراخی است اگر متنعم باشد در آنجا باشد و اگر معذب باشد در آنجا باشد و بعضی گویند ارواح مومنان در حوصلهای پرندگان باشند در بهشت و ارواح کافران در سجین که سنگی است مجوف سرپوش در دوزخ و بعضی در حوصلهای پرندگان سیاه در دوزخ بعضی گویند چون روح مومن قبض کنند ...

اورا با عزاز و اکرام بر آسمان هفتم برند و از حق تعالی ندا میشود که او را در علیین ببرید و باز بر زمین برید
تا در حساب آرند و دری از بهشت بسوی او میکشاید که ازین در بمحل خود که در بهشت است نظر میکند تا قیام
قیامت و چون روح کافر قبض میکنند ملائکه عذاب او را بسوی آسمان دنیا میبرند پس درهای آسمان
بسته میشود و فرمان می آید که او را بخوابگاه او برید و قبر او را تنگ میکنند و دری بسوی دوزخ میکشایند
تا به خود نظر میکند تا بروز قیامت و بعضی علما گفته اند که ارواح انبیا در جنات عدن باشند
با جساد خود موانست دارند و ارواح شهدا در فردوس در حوصلهای مرغان سبز که آن بهشت باشند هر یک
هر جا که میخواهند و در قندیلهائی که زیر عرش آویخته شده است آمده آرام میکنند و ارواح فرزندان
مسلمانان در حوصلهای گنجشکان بهشت باشند نزدیک کوه مشک تا روز قیامت
و مشرکان پیرامون بهشت میگردند و تا روز قیامت فراز گاهی سجین ندارند و بعضی از آنجا دهان مسح سنان
خواهند بود اما ارواح که دیوان و مظالم بگردن دارند معلق میباشند بهوا نه بجنت میرسند و نه بآسمان
تا دام که دیون و مظالم ساقط نگردد اما ارواح مومنان مطیع در قلعه بهشت باشند از خوردن و تنعم ممنوع
لیکن در بهشت نظر کنند که اما ارواح فساق مومنان معذب باشند و در قبر با جساد اما ارواح کافران
و منافقان در سجین باشند کذا فی دقایق الاخبار ٭ گر از سعد زنگی مثل ماند یاد ٭ فلک یاور سعد
بوبکر باد ٭ مثل بفتحتین داستان یعنی اگر از سعد زنگی داستان یاد مانده است که مثل ابوبکر فرزندی
دارد که نام او را روشن ساخته فلک یاری کناد سعد بن ابوبکر را که وی نیز بکمالات صوری و معنوی
رسید نام پدر خود را زنده دارد و بدین معنی مناسبت این بیت با ما قبل و ما بعد ظاهر است و آنچه شارح محقق
گفته که یاور معطوف است بر مثل و فاعل ماند سعد ابوبکر است که در مصراع دویم واقع شده انتهی اگرچه این را
بتکلف درست میتوان کرد اما مناسبت فوت میشود ٭ اتابک محمد شه نیکبخت ٭ خداوند تاج
خداوند تخت ٭ اتابک لقب بادشاهان شیراز است در معنی ادب آموز طفلان بادشاهان شیراز را اتابک
ازان نامند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود شبی سلطان سنجر در حالت مستی سعد بن زنگی را بادشاهی
داد و بعد فوت سلطان سنجر خطاب اتابک بر اولاد او ماند مدتی سعد بن زنگی در شیراز به تخت حکمرانی کرد

بعد فوت او پسر او ابوبکر بن سعد زنگی بود و او را فت نشست و حضرت شیخ در وقت همین ابوبکر بن سعد زنگی
بوده و او را پسرے بود مسمی باسم جدش که سعد بن ابوبکر میگفتند و این شعرے در مدح اوست ❊

زهے دولت مادر روزگار که پورے همچنین پرورد در کنار ●

پور بیاء فارسی و واو معروف پسر و در بعضی نسخه زهے واقع شده و در دوم بمعنی پسر آمده این نسخه متضمن صنعت
ابهام است میان رود و کنار پس او را باشد ❊ تو آن در مکنون یک دانه ❊ در مکنون مروارید پوشیده
در صدف که غبار بران نه نشیند بکسر نون موصوف است و یکدانه صفت آن و آنچه در بعضی نسخه که یکدانه
بکاف واقع شده از تصرف ناسخان است ❊ برومند دارش درخت امید سرش سبز و رویش به
رحمت سفید ❊ برومند بواو فارسی بارور سرسبز بمعنی زنده و تازه عیش سپید روی روشن رنگ و مبارک
لقا حاصل آنکه درخت امید او را بارور دار یعنی هرچه امید میکند او را برسان و او را زنده و خوش عیش
دار و روی او در هر دو جهان برحمت خود روشن دار و او را در هر دو سرا عزیز دار ❊

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

قزل بکسرتین قیل بکسر دوم و فتح اول شیر سرخ ارسلان نیز بمعنی شیر است این هر دو لفظ ترکی است
و قزل ارسلان مرکب نام بادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود و ظهیر در مدح وے این بیت گفته ظهیر
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ❊ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ❊ شیخ بر ظهیر تعریض نموده
میگوید هرگاه تو حق گوی باشی و بادشاه حق شنو بود حاجت نیست که ستایش در مدح بادشاه بمبالغه نما
و او را بخود و تکبر و عجب و غرور را بر پا و کذب در معرض زوال در آری بلکه میباید که زبان به الفاظ بلند
و نصایح ارجمند بگشائی تا هم خود را و هم او را از ورطه هلاک بر ساحل نجات آورده باشی ❊ که اینست
سجاده راستان ❊ سجاده بضم سین و تشدید جیم مصلا و بمعنی راه راست هم آمده و اینجا بمعنی اخیر مناسب
است یعنی چهره بر آستان طاعت و عبادت نهادن راه و طریقه راستانست ❊ چو طاعت کنی لبس شاهی
مپوش ❊ لبس بکسر پوشش و جامه کذا فی الصراح و مراد از لباس بادشاهی غرور مملکت و تجبر سلطنت است
یعنی در وقت عبادت خود را از کبر و غرور پاک کن سلاطین اگرچه بعض وقت تجبر برای ... القاهریست انتهی

سیاست رخصت داده اند اما بوقت عبادت چه ضرورت که بران اقدام نمایند. در خبر آمده که حق تعالی
وحی کرد بموسی علیه الصلوٰة والسلام اذا قمت بین یدی فقم قیام العبد الذلیل و محتمل است که مراد از لباس
پادشاهی ملابس فاخره باشد مروی است که ابوجهم بن حذیفه جامه صوف سیاه که بروی علم سفید بود بهدیه نزد
رسول صلی الله تعالی علیه وسلم آورد رسول صلی الله تعالی علیه وسلم پوشیده نماز گذارد و بعد فراغ نماز آن
جامه از تن مبارک خود برکشید و گفت ای عایشه این را بازگردان بابوجهم که من در نماز بروی نظر بروی
افکندم نزدیک بود که مرا از حق مشغول کند — تو بر خیر و نیکی دهم دسترس ۞ میم دهم ضمیر مفعول است
نه ضمیر فاعل یعنی تو بر خیر و نیکی مرا دسترس ده ۞ دعا کن بشب چون گدایان بسوز ۞ اگر میکنی
پادشاهی بروز ۞ در احیاء العلوم آورده که والی را قیام نمودن بحاجات مسلمین و اغراض ایشان
بحسب فرموده شرع بشایسته اغراض نفسانی اولی است از اشتغال باوراد و نوافل و عبادات این
بایدکه روزانه بحقوق مردمان مشتغل باشد و بر فرایض بسنده کند و شبانه باقامت اوراد و تطوعات
مشغول شود چنانچه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه میکرد و میگفت مرا بخواب چه کار اگر بروز بخسپم مسلمانان
ضایع میشوند و اگر بشب بخسپم نفس خود را ضایع کرده باشم ۞ زهی بندگان خداوندکار ۞
خداوند را بنده حق گزار ۞ بندگان موصوف است و خداوندکار صفت آن و مصراع ثانی صفت
دوم و در زبان فارسی صفت مفرد می باشد اگرچه موصوف جمع بود چنانچه بادشاهان گردن فراز و
مرادان دنیا و معنی آنکه خوش آیندگان که خداوندکار اند یعنی بادشاه اند با وجود بادشاهی حق خداوند
خود تقدس و تعالی بجا می آرند و سر از خط فرمان او بدر نمی برند چه با وجود جاه و جلال و کثرت مال و منال
بر بندگی خود واستادن و داد بندگی و عبودیت دادن بجز از سعیدان ازلی و مویدان توفیقات لم یزلی
صورت نه بندد و اقتدا او ایشان باندک مایه دسترس سر بلند عونی بر سمی آرند و سایه کائنات را کان
لم یکن انگارند فی حدیث السلطان العادل المتواضع ظل الله تعالی و رمحه فی الارض یرفع له عمل سبعین
صدیقا امام عادل افضل منزلة من الامام ان قال و ان حکم عدل و ان استرحم رحم و آنچه شارح محقق گفته
[illegible] مصراع ثانی صفت خداوندکار است و مراد از [illegible] جمع است و از خداوند حضرت حق یعنی

رہی دولت بندگان بادشاہ که آن بادشاه بنده حق اند از حق سبحانه و تعالی است انتهی اگرچه نقل این حکایت
ملایمت ندارد ۞ حکایت کنند از بزرگان دین ۞ حقیقت شناسان عین الیقین تا آخر
از صله حکایت است نه ترجمه من تبعیضیه حقیقت شناسان عین الیقین یعنی شناسندگان حقیقت
اشیا بعین الیقین بدل است از بزرگان دین صفت آن زیرا که آوردن آن بصیغه جمع از صفت
ابا میکند بدانکه یقین عبارت است از اعتقاد که مطابق واقع بوده باشد و جازم بود و ثابت چه اگر مطابق
واقع نباشد جهل بود و اگر جازم نباشد بلکه راجح بود بر جانب مخالف ظن بود و اگر ثابت نباشد بلکه احتمال ازاله
بتشکیک مشکک داشته باشد تقلید بود و یقین را در مشهور سه مرتبه نهاده اند علم الیقین و عین الیقین و
حق الیقین علم الیقین آنست که بنظر استدلال حاصل شود و عین الیقین آنست که بمشاهده و عیان حاصل
آید و حق الیقین عبارت است بذوق و وجدان چنانچه شخصی روشنی دید و او را یقین بوجود آتش حاصل
گردید این علم الیقین است و شخصی جرم آتش را بچشم خود دید این عین الیقین است و شخصی خود را بآتش
گرم ساخت یا سوخت این حق الیقین است ۞ که صاحبدل بر پلنگ نشست ۞ همی راند رهوار
و مارے بدست ۞ صاحبدل کسی را گویند که دل او از تنگنای کثرت رسیده بفضای وحدت آرمیده
باشد و بنور معرفت منور شده قالب را همرنگ خود گردانیده بلکه او خود قلب کائنات شده باشد تا چنانچه
حکم قلب بر قالب جاریست و بهر سو که میخواهد او را حرکت میدهد همچنان حکم او بر مخلوقات جاری بود
پلنگ بفتحتین درنده ایست معروف باید دانست که پلنگ موذی بالغرض است که مقصود آن از دریدن
تناول است و ایذا بتبعیت لازم می آید و مار موذی بالقصد است که مقصود او محض گزیدن است نه آنکه
چیزی را تناول کند پس شیخ میگوید که هر دو نوع موذی مسخر او بودند یکی را مرکب خود ساخته و دیگری را
تازیانه در دست گرفته و آنچه گفته اند که رکوب سباع منهی است این حکم در رکوب معتاد است نه در رکوبی
که بطریق خرق عادت باشد ۞ چه کردی که درنده رام تو شد ۞ چون انقیاد سباع نهایت استبعاد
بود بخلاف مار که اکثر مردم با فنون او را مسخر میکنند لهذا از رام شدن پلنگ سوال کردند نه از اطاعت مار
و محتمل است که سائل از هر دو سوال کرده باشد اما شیخ بر یکی اقتصار کرده از آنکه جواب هر دو یکی است مقصود ...

مقام همین جواب است * بگفت از پلنگم زبون است و مار * وگر پیل و کرگس شگفتی مدار *
زبون یعنی منقاد شگفت بکسرتین یعنی عجب لفظ کرگس چنانچه در اکثر نسخه واقع شده بغیر الحاق تار
در آخر مرکبست واز کلمه کر شرطیه و کس که بمعنی انسان است معنی آنکه اگر پلنگ و مار مطیع من است واگر
پیل واگر انسان انقیاد من کنند عجب مدار و محتمل است که کرگس بفتح کاف اول عربی وکاف دوم عجمی
بمعنی پرنده معروف بود که پر آن بتیر دوزند و در بعضی نسخه کرگست بالحاق تار در آخر برین تقدیر
کلمه است رابطه باشد و کرگ بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و در آخر کاف پارسی جانوریست که یکشاخ
بر پیشانی دارد اهل هند آنرا گینده گویند و رکاکت این نسخه ظاهر است زیرا که حذف تای آنکه قبل سین
حرف مده باشد لازم می آید و نیز برین تقدیر مناسب نبود که مصراع اول چنین بود که بگفت از پلنگم
زبون است و مار - مگر آنکه گویند که لفظ زبون در مصراع ثانی مقدر است یعنی پیل وکرگس زبون فافهم

تو هم گردن از حکم داور مپیچ * که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ *

داور حاکم و ممیز نیک و بد مراد خدا تعالی است زیرا که چون بنده در حرکات و سکنات خود امر الهی را
منظور دارد و آنچه فرموده اوست بجا آرد و از آنچه منع فرموده است باز آید که نفس را در آن حظی باشد در دنیا یا در
آخرت شکست نیست درین هنگام لشکر فنا بر کشور بشریت آدمی تازد و همه بایستی های او را غارت میسازد
تا آنکه چیزی از وجود بشری باقی نمیگذارد و تخلق او باخلاق الله تحقیق میپاید پس علم او علم حق می باشد
و قدرت او قدرت حق و ارادت او ارادت حق علی هذا القیاس سایر الصفات - و معلوم است که چون
حق تعالی اراده چیزی کند و آنرا امر فرماید که موجود شود مجال ندارد که از ارادت و امر او تخلف نماید
همچنین از ارادت و امر کسیکه متخلق شده باشد باخلاق او سبحانه تعالی * چو حاکم بفرمان داور بود -
خدایش نگهبان و یاور بود * مقوله شیخ است تتمه قول آن صاحبدل مضمون این بیت از آنچه
مذکور شده مبین میشود و توضیح آن در مقام خود خواهد آید انشاء الله تعالی - محالست چون دوست دارد ترا
* که در دست دشمن گذارد ترا * یعنی چون خدا تعالی ترا دوست دارد محالست که دشمن ترا بر تو
مسلط گرداند دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست حاصل آنکه بموجب فرموده حق سبحانه تعالی اجرای

دشمنان باک ندارد در حدیث آمده چون خدا تعالی بنده را از بندگان خود دوست میدارد جبرئیل را میفرماید
که فلان بنده را دوست میدارم تو هم او را دوست دار پس جبرئیل او را دوست میدارد باز در اهل آسمان
ندا میکند که خدا تعالی فلان را دوست میدارد شما هم او را دوست دارید پس اهل آسمان هم او را دوست
میدارند بعد از آن در زمین هم مقبول میگردد ملک جمادات و نباتات نیز بحیثیتی که لائق حال ایشان است
شریک اند اگر در کی چند ناکسان بمنازعت و مخالفت قیام نمایند و خواهند که انواع ایذا رسانند در
عاقبت الامر مغلوب شوند و حلقهٔ اطاعت در گوش کشند یا رخت بدار البوار برند والعاقبة للمتقین
* یکی دیدم از عرصهٔ رودبار * عرصه میدان فراخ و بمعنی خطه هم مستعمل شده رودبار زمینی که در آن
آب از هر طرف جمع شده باشد رودبار بزرگ و نیز نام شهری که فیما بین قزوین و گیلان است و اینجا
همین مراد است * تبسم کنان دست بر لب گرفت * عادت است که چون استخفاف محفل کسی
مینمایند دست بر لب خود نهاده تبسم میکنند * ره اینست رو از طریقت متاب * کاف ربطیه محذوف
است یعنی راه حصول چنین نعمت اینست که رو از طریقت نگردان * بنه گام و کامی که خواهی بیاب
گام اول بکاف پارسی قدم و کام ثانی بکاف تازی مقصد یعنی قدم در طریقت استوار دار هر مقصود
که خواهی حاصل است اما باید که قطع نظر از مطالب کنی والا از مقصود بمراحل دور افتاده باشی —
شنیدم که در وقت نزع روان * روان بفتح جان و تحقیق آن گذشته هرمز بضم اول و ثالث
نام پسر نوشیروان * شبان خفته و گرگ در گوسفند * شبان بضم شین معجمه چرانندهٔ گله یا
گوسپند جنس است شامل هر بز و میش را و آن از الفاظی است که بمعنی واحد و جمع آمده و اینجا بمعنی جمع است
اگر جادهٔ بایدت مستقیم * جاده بتشدید دال میانه راه و پارسیان بتخفیف استعمال میکنند —
مستقیم است طبیعت شود مرد را بخردی * بامید نیکی و بیم بدی * این بیت
تا بعد آن تا حکایت مقوله شیخ است نه مقوله نوشیروان طبیعت بمعنی جبلت و سرشت اما در استعمال اینجا بمعنی
خوی مستحکم هم آمده و اینجا مراد همین است چه جبلت و سرشت از آن چیزها نیست که بسبب چیزی حاصل شود
و اینجا میگوید که بسبب امیدوار نیکی بودن و از بدی ترسیدن دانائی طبیعت مرد میشود یعنی اگر

دانائی آنست که نیکی کند و از بدی پرهیز نماید و چون کسی بصفت خوف و رجا موصوف بود البته ارتکاب نیکی و اجتناب بدی خواهد نمود بخردی در اصل او باخردی است خرد بکسر خاء معجمه و فتح راء مهمله عقل والف را و حرکت خاء را حذف کردند برائے تخفیف بخردی شد بفتح باء بعضی تصحیح این نموده اند و مشهور بکسر باء است بنا بر آنکه کسر خاء را نقل کرده بباء دادند تا دلالت کند بر آنکه خاء مکسور است ❊

گر این هر دو در پادشه یافتی — در اقلیم ملکش پنه یافتی

پنه مخفف پناه و این خطاب با هر کسی است که قابلیت خطاب دارد ❊

که بخشایش آرد بامیدوار — بامید بخشایش کردگار

علت پناه یافتن است یعنی در اقلیم پادشاهی که بصفت رجا و خوف موصوف باشد مردمان پناه بیابند زیراکه چون وی خود امید وار بخشش الهی است بر مردمان بخشایش میکند تا خدا تعالی بروے ببخشاید که ارحموا ترحموا و کسی را ایذا نمیرساند بخوف آنکه مبادا بعقوبت آن گرفتار آید و ملک از زوال آید بکمال دین تدان ❊ وگر در سرشت وی این خوی نیست ❊ ای اگر در سرشت پادشاه خوی امید و بیم نیست و آنچه در بعضی نسخه تو بجای وی واقع شده بیجاست ❊ اگر پای بندی رضا پیش گیر ❊ وگر یک سواری سر خویش گیر ❊ یعنی در ولایتی که والی آن خوی امید و بیم ندارد و ساکنان آنجا پریشان حال باشند اگر پای بند تعلقات دنیا هستی شیوه رضا پیش گیر و بر سختی که از دست او بتو رسد صبر کن در حدیث است من رأی من امیره شیئا یکرهه فلیصبر و اگر جریده و آزاد هستی سر خویش گیر و هر جا که از آن بهتر روزگاری گذران و در بعضی نسخه بجائے سر خویش ره خویش واقع شده اما مناسب سر و پا صحیح نسخه اولی است و آنچه شارح محقق گفته که یعنی اگر پای بند زن و فرزند و حشم و خدم هستی بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته الا ان المرء رعیته زوجها بعضی دیات نوابع ولواحق بر واری و آنچه رضا متعلقان باشد پیش گیر و اگر ذات واحد بیعلایق و لواحق هستی موجب یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم - ترا بسود و زیان کسی چه کار سر خویش گیر و بکار خود مشغول شو انتهی مناسب سباق و سیاق نیست ❊ فراخی در آن مرز و کشور مخواه ❊ که دلتنگ بینی رعیت ز شاه ❊

بوم است یعنی زمین ناراننده کشور یکیست هفتم حصه ربع مسکون که بتازیش اقلیم خوانند ؎

ز سنگریان دلاور مترس ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ازان کو نترسد ز داور بترس

آخر مصراع اول صیغه نهی است و آخر مصراع دوم صیغه امر نشئه سد بحرف نفی است نه بازایده و سیاق کلام مقتضی همین است بدانکه این بیت دو قافیتین است قافیه اولے که دلاور و داور است لغایت مستحسن افتاده و مشتمل است بر دخیل که عبارت است از حرف متحرک که میان روی و تاسیس واقع شود و آن واو است در هر دو کلمه و مصحف است بجناس ناقص اما قافیه ثانی که مترس و بترس است شایگان است و شایگان اگرچه از جمله عیوب است لیکن اینجا بسبب قافیه اولے صنعتی محسنه گردیده چنانچه ذوق سلیم بدان گواهی میدهد و شایگان پیش محققان عبارت است از قافیه که مشتمل باشد بر ایطا و این تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع اول یعنی مطلع که تکرار انرا ایطا نیز گویند و مطلقاً عیب نیست امابهتر آنست که بی باعثی نکند و ایطا هر دو قسم است خفی و جلی ایطا خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب این پیش اکثر شعرا جایز است و قتیکه بسیار نشود و معهذا اولی آنست که این قوافی را پهلوی یکدیگر نیارند و بعضی تکراری را که در امر و نهی است مانند بیا و میا ازین قبیل داشته اند بجهت آنکه میم در میان ترکیب هیچ معنی ندارد پس تکرار درین کلمه ظاهر نباشد و بعضی عیب فاحش شمرده اند اما تکرار یکه در نفی و اثبات است مثل رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر پنداشته اند که مثل ترا و مرا و کرا ایطا خفی است و بنا و شعر خود برین قوافی نهاده اند فساد این ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بیک معنی ظاهر است و ایطا جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مثل خانا و یارا و صفات و کاینات و عجبتر و مودت و سراچه و غلامچه و پردرد و بیدرد و دردمند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و محبوبان و عاشقان و گلها و باغها و مردمی و راستی و ایطا جلی از جمله عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتیکه شعر را ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب آن جایز است اما در میان چندان مفاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود این همه در رساله میر عطاالله گفته و حد فاصله درینجا

بتفصیل ذکر کرده و در بعضی امثله مذکوره بحث است چنانکه در محل آن ذکر نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی

دگر کشور آباد بیند بخواب
که دارد دل اهل کشور خراب

یعنی هر که فاعل بیند است یعنی هر که دل رعایا خراب و پریشان دارد دیگر بار ملک خود را آباد نمی بیند مگر در خواب شارح محقق گفته که کشور آباد بخواب دیدن عبارت از ویران شدن است چه تعبیر خواب با ضداد مشهور است * که مر سلطنت را پناهند و پشت * پشت یعنی پشتی * شنیدم که خسرو شیرویه گفت * در فرهنگ جهانگیری گفته که خسرو بضم اول و سکون ثانی نام پادشاهی از کیان و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز خسرو گویند اینجا نام پادشاهی است که او را پرویز گویند و شیرویه دوم و چهارم پارسی نام پسر پرویز که شاه شیرویه نیز گویند ظاهر آنست که شیرویه در اصل شیر رویه بود در رویه یعنی دیدار چون دو را جمع شدند یکی را حذف کردند برای تخفیف چنانچه در نیم من نیمن گویند یعنی ترکیبی آن شیر دیدار است و آنچه شارح محقق گفته که یعنی ترکیبی آن مانند شیر است چه کلمه و یه مفید معنی نسبت و تشبیه است چنانچه سیبویه منسوب است به سیب انتهی خالی از چیزی نیست کما لایخفی * کند نام زشتش بگیتی سمر * سمر بفتحتین افسانه * بسی بر نیاید که بنیاد خود * بکند آنکه بنهاد بنیاد بد * یعنی کسیکه بنیاد بد بنهاد و داد ظلم بداد در اندک مدت بنیاد خود برکند و ملک خود را ویران ساخت الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم * چراغی که بیوه زنی بر فروخت * بسی دیده باشی که شهری بسوخت * چراغ افروختن کنایت است از آه بر آوردن دردمند بیگناه سوختن شهر ویران کردن آن و سوخت اینجا متعدی است و چراغ فاعل آن * بد اندیش تست آنکه خونخوار خلق * که نفع تو جوید در آزار خلق * یعنی بدخواه تست آنکه خونخوار خلق است و خونخواری خلق بدانجهت میکند که نفع تو در آزار ایشان میجوید حاصل کلام آنکه عامل ظالم اگرچه بحسب ظاهری خیرخواهی تو میکند که مال فراوان بجهت تو بدست می آرد اما فی الحقیقت بدخواه تست زیرا که رعیت ترا ویران میسازد و چون رعیت ویران شد البته ارتفاع ولایت ناقص خواهد شد و آنچه وبال آن بد رسد تو عاید گردد و عاقبت معاینه خواهی کرد و در بعضی نسخه مصحح مصراع اول چنین واقع شده - بد اندیش ملک است خونخوار خلق معنی این ظاهر است

که تدبیر ملک است توفیر گنج * یعنی عامل سفله پست همت گمان دارد که افزون کردن گنج تدبیر ملک
است و حال آنکه در نفس الامر چنین نیست بلکه خلق الله را رنجانیده مال وافر بدست آوردن ملک و سلطنت
را از دست دادن است و در بعضی نسخه و توفیر گنج بواو عطف است یعنی همچنین باشد که پندارد که خلق را رنج
دادن تدبیر ملک است و موجب فراوانی خزینه و در واقعه برخلاف است * اگر جانب حق نداری نگاه
* گزندت رساند هم از پادشاه * خطاب است بعامل بطریق التفات از غیبت بخطاب شیخ در گلستان
آورده که هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان مخلوق را برو گمارد تا دمار از
روزگارش برآرد معاویه رضی الله تعالی عنه بعایشه رضی الله تعالی عنها نوشت که مرا چیزی بنویس عایشه
نوشت سلام علیک فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من التمس رضاء الله بسخط الناس
کفاه الله مؤنة الناس ومن التمس رضاء الناس بسخط الله تعالی وکله الله الی الناس والسلام علیک
نماند ستمکار بد روزگار * بماند برو لعنت کردگار * قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
در ترجمه مشکوة آورده لعنت بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت و درازگی
خلود نار این مخصوص کافران است دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص و درجات متقین
این شامل است مر بعض گناهگاران را و باین تحقیق منحل میگردد بسیار از مشکلات باب *
که از دست شان دستها بر خداست * یعنی از دست ظلم آنها دست فریاد و خواهی بسوی خدا است
بد بر سپارند * نکوکار پرور نه بیند بدی * یعنی پرورنده و نوازنده نیکوکار بدی نمی بیند *
مکافات ظالم بمالش بکن * که بخشش بیاورده باید برین * مکافات بضم میم مشتق است از کفو که کفو
چیزی آنست که مساوی آن باشد چون جزا کردن مساوی آن می باشد لهذا تفسیر کرده اند آنرا
بجزا دادن کسی را بر کردار او مالش بکسر لام مالیدن یعنی زجر و توبیخ کردن کافه یعنی بلکه یعنی بایست
ظالم را بجز زجر و توبیخ نباید کرد بلکه بیخ او باید کند و بجان باید کشت در برهنه گفته که کشتن آدمی موذی
واجب است و در مختار الفتاوی گفته کشتن اعوان و سعات ظلمه مباح است بلکه موجب ثواب بسیار مشایخ
فتوی برین داده اند از ابو سفیان ثوری پرسیدند از ظالمی که در بیابان نشسته بود و بر کرانه هلاک

رسیده او را آب توان داد گفت نه گفتند خواهد مرد گفت بگذار تا بمیرد کذا فی المدارک ❊

مکن صبر بر عامل ظلم دوست ❊ که از فربهی بایدش کند پوست

ظلم دوست بصفت عامل است کاف بمعنی بلکه یعنی عاملی که دوستدار ظلم بود بروصبر نباید کرد و دوستان او و ناکس نباید کرد بلکه از بسکه فربه شده است او را بزودی بایگشت تباراج محقق گفته که مصراع ثانی بیان وجه صبر کردن است یعنی این را وجه نظر کرده که این عامل ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد اموال بسیار از رعیت بظلم و تعدی خواهد گرفت آنرا تاراج کنیم صبر مکن هرچه زودتر او را عزل کن بیت ثانی بجای علت این مدعاست ❊ سر گرگ باید هم اول برید ❊ نه چون گوسپندان مردم درید یعنی چون بظلم عامل پی بردی و ترا یقین شد که وی ظالم است بی توقف او را سیاست کن نه آنگاه که رعیت را خراب سازد اقتلوا المؤذی قبل الایذاء چه در صورت توقف حمایت کسانیکه ظلم بر آنها واقع شده بوقوع نخواهد آمد و حال آنکه حمایت همه کسان بر بادشاه واجب است چه خوش گفت بازارگان اسیر ❊ چو گردش گرفتند دزدان بتیر ❊ بازارگان برار موقوف بمعنی سوداگر مفرد است و بازارگانان جمع آن گرد گرفتن بمعنی محاصره کردن و در غدا انداختن ❊ چه مردانگی آید از رهزنان ❊

چه مردان لشکر چه خیل زنان ❊ مقوله بازارگان است یعنی چون رهزنان مردانگی پیش گرفتند و مال مردم علانیه بزور بربند مردان لشکر بادشاه با زنان برابر شدند که خوف ایشان از دل رهزنان بدر رفت حاصل آنکه چون بادشاه در محافظت طرق اهمال نماید وجود او وجود لشکر او با عدم برابر است در ذخیرة الملوک آورده آنرا جمله حقوق که بر بادشاه واجبست یکی آنکه راه های مسلمانان را از خوف رهزنان و دزدان بطوت سیاست ایمن دارد و هر که در راهی بایذا و تعدی متعرض مسلمانی گشته باشد بنکال و عقوبت عبرت دیگران کند دیگر ولایت هر جا که محل خوف و خطر بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نگهبانان باز دارد در آثار آمده هر حاکمی که همت بر آن دارد که راه های مسلمانان ایمن گرداند از دزدان و بدان او در خواب باشد و شمشیر او آمرزش میخواهد برای او و هر که از این مصلحت غافل باشد شمشیر او یعنی او سیاست که سر حکومت است بر وی لعنت کند نقل است که حضرت عمر رضی الله عنه

ابوذر را طلب کرد و گفت ای ابوذر چه میگوئی در حق من حال آنکه مردم مرا خلیفه میگویند ابوذر گفت که بره گوسپندی اگر بر کنار فرات ضایع شود و تو از غافل باشی ترا خلیفه نتوان گفت ٭

شهنشه که بازارگان را بخست ٭ در خیر بر شهر و لشکر ببست

زیرا که انواع اقوات و ملابس و اسلحه و مراکب و سایر ضروریات که ایشان می آرند و مردم و لشکریان مستفع میشوند منقطع خواهد شد ٭ اگر بایدت نام نیک و قبول + نکودار بازارگان و رسول ٭ نیک و قبول بواو عطف است یعنی اگر نیکنامی و قبولیت میخواهی سوداگر با و رسول ای کسی را که بایلچی گری و پیغامبری بر تو می آید عزیز دار ٭ که سیاح جلاب نام نکوست ٭ جلاب به فتح جیم و تشدید لام کشنده که هرگز نیاید ز پرورده غدر ٭ باعتبار اکثر و اغلب است اگر چه از متعلق قدیم غدر و بیوفائی بسبیل ندرت هم واقع میشود لیکن النادر کالمعدوم ٭ مگو او را هرم دست پیری ببست ٭ هرم بفتحتین در لغت بمعنی پیری سخت ٭ ترا بر کرم همچنان دست هست ٭ دست بمعنی قوت و قدرت ٭ شنیدم که شاپور دم در کشید ٭ چو خسرو برسمش قلم در کشید ٭ شاپور بضم با بپارسی نام خدمتگاری خسرو دم در کشید یعنی خاموش ماند رسم وجه مقرر که بنوکر و هندانه یومیه و درماهه و فصلانه و جاگیر و غیره و بمعنی عهده هم آمده قلم در کشید محو کرد و او را از نوکری برطرف گردانید ظاهر السبب کبر سن او را معزول کرده بود ٭ که ای شاه آفاق گستر بعدل ٭ اگر من نماندم تو باقی بفضل ٭ در مصراع اول این بیت تعقید است یعنی ای سایه گستر آفاق بعدل باین معنی که عدل تو همه جهان را شامل است و آنچه در اکثر نسخه شاه آفاق گستر دیده شد صورت صحت ندارد و کذا ذکره الشارح المحقق بمعنی مصراع ثانی آنکه چون تو مرا بدستور سابق بحال داری در رسوم من بمن سپاری منکه به کبر سن رسیده ام اگر چه برور ایام اندک خواهم مرد اما تو بفضل و احسان زنده خواهی ماند و ذکر جمیل تو مدام باقی خواهد بود غرض آنکه نیکنامی تو میخواهم مقصود خود منظور نظر ندارم درین صورت که مرا از عهده معزول کرده بدنام میشوی در حق تو بهتر آنست که مرا بر عهده قدیم قایم داری - بدانکه حرف قید درین بیت مختلف شده و آن دال عدل است و ضاد فضل قید در عرف شعرا حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه و تکرار حرف قید در قوافی واجب است

اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام مناسب است که قرب مخرج را رعایت کنند تا قبح
آن ظاهر نگردد چنانچه شیخ درین کرده چه دال و ضاد قریب اند بمخرج بلکه بعضی عوام میان هر دو فرق
نمیکنند و در شافیه گفته که مخرج دال سر زبان و بن دندان ثنایا است و مخرج ضاد مقدم یکی از هر دو کرانه
و آنچه متصل آنست از دندان اضراس ﴿ غریبی که پرفتنه باشد سرش ﴿ میازار و بیرون
کن از کشورش ﴿ ازینجا تا آخر مقوله شیخ است نه چنانکه بعضے شراح توهم نموده که ازین ابیات تا مقطع
حکایت نصیحت شاپور است بخسرو بلکه ذکر رمزے از احوال خود و چون شیخ در کلام سابق برعایت و
نوازش غریبان و مسافران نصیحت نمود اینجا میگوید اگر غریبی پرفتنه در ولایت تو داخل شود او را بقتل
یا ضرب یا غیره از آزرده پاک از ولایت خود خارج کن و ویرا بسبب بدخوی خود البته از دیگران گوشمال خواهد
یافت و تو از بدنامی محفوظ خواهی ماند ﴿ وگر پارسی باشدش زاد بوم ﴿ بصنعاش مفرست و
سقلاب و روم ﴿ زاد بوم بے واو عاطفه مولد صنعا بفتح صاد مهمله بروزن بغا شهریست از ماوراء النهر
و در نسبت صنعانی گویند بنون کذا فی الصراح سقلاب بفتح سین مهمله نام ولایتی از ترکستان و صاد مهمله هم
آمده بدانکه در اکثر نسخه باشدش زاد بوم بشین ضمیر و در بعضے نسخه باشد از زاد و بوم بلکه از بجای شین ضمیر بود
نسخه اول معنی آن باشد اگر شخصی که منسوب است بپارس که ولایتیست مولد آن پرفتنه بود او را جلا وطن
نمائی و از ولایت خود دور سازی بجای دیگر مفرست بتقدیر دوم معنی آن بود که اگر آن فتنه پارسی باشد از روی
مولد و حاصل هر دو نسخه واحد است مضمون این بیت ماخوذ است از قول حضرت علی کرم الله وجهه کفی بالنفی عقوبه
﴿ هم آنجا امانش مده تا بچاشت ﴿ مده بصیغه امر است مراد از چاشت مدت حیات از آنکه قلیل است و
بعضی از مدت قلیل بگیرد و پاس متعارف باز آنکه چیده از چاشت زوال است یعنی تا مدت حیات او را در ولایت
خود که وطن اوست امان مده و مگذار تا بجائی دیگر رود و هر آنچه مناسب حال اوست از بند و قید باو سلوک
کن و در بعضی نسخه مده بصیغه نفی است یعنی او را در جائی که هست زود تر کشش و تا وقت چاشت زنده نگذار و نسخه
مرد اولی است لفظا و معنا ﴿ تا نهم ﴿ عمل گر دهی مرد منعم شناس ﴿ یعنی جستجو کن تا عمل به وسپاری
﴿ چو مفلس فرو برد گردن بدوش ﴿ از او بر نیاید دگر جز خروش

چو مشرف دو دست از امانت بداشت * بباید بر او ناظری برگماشت

مشرف بشین معجمه نویسنده که برای تفحص حال دیوان گماشته شود چنانکه در زمان شایع است ناظر آنکه بر مشرف گماشته شود * نه از رفع دیوان جبر و هلاک * دیوان دفتر رفع دیوان عبارت است از محاسبه که بعد عزل عامل دیوان با وی کنند و مرافعه دیوانی نیز گویند جبر بفتح جیم و تشدید راء مهمله کشاکش و در بعضی نسخه زجر است بمعنی توبیخ و تناسب جبر با رفع که هر دو نوع اعراب اند مرجح نسخه اولی است علی الخصوص که سخن در عامل است ۱ بفشان و بفشار و فارغ نشین * که از صد یکی را نبینی امین ۱ یعنی تنقیح معاملات بذات خود کن و بجزم خاطر بنشین چه اگر بدیگران تفویض خواهی کرد البته خیانت خواهند کرد زیرا که اهل امانت کم یاب اند در کاوش بدخواهی افتاد و فراغ خاطر بشکست دل خواهد شد حاصل آنکه سلاطین را خبر رسانی مهم است مهمات بالکل بمتصدیان سپردن خارج از قاعده عقل است اگرچه در آن قدری محنت است اما موجب راحت بی پایان ٥ چه دانی که همدست گردند یار * نه همدست موافق و شریک کار * چو دزدان زهم باک دارند و بیم * رود در میان کاروانی سلیم * کاروانی بیای تازی صاحب کاروان یعنی وقتی که دزدان باهم مخالف باشند و یکی از دیگری ترسان در میان ایشان بسلامت خواهد رفت و [illegible] و اگر باهم موافق باشند باتفاق قافله را غارت خواهند کرد همچنین بر متصدی چون مخالف یکدیگر باشند هیچ از خوف دیگری خیانت نتوانند کرد و اگر باهم موافق باشند باتفاق یکدیگر کنند آنچه خواهند *

* یکی را که معزول کردی زجاه * چو چندی برآید ببخشش گناه *

چندی بیا و تنکیر [illegible] در مصراع ثانی رمز است بدانکه کسی را بگناه از منصب معزول کنند این حکم در غیر قاضی است اما در قاضی سلطان را میرسد که او را معزول کند به بیت و غیر بیت و فواید تا بدرس علوم [illegible] اشتغال نماید زیاده از یکسال بر قضا ندارد تا علم فراموش نکند کذا فی کتب الفقه * بر آوردن کار امیدوار * به از قید بندی شکستن هزار * بندی بیا معروف منسوب ببند یعنی اسیر یعنی آنکه امیدوار را چنانکه متعلق و تذکر که با امید دستگیری سر بر آستان تو نهاده است بر آوردن حاجت او [illegible] از خلاص کردن هزار اسیر بیگانه که رابطه امیدواری بتو ندارد زیرا که [illegible]

یکی غم حرمان دوم غم کذب جالا جرم نقیض آن موجب دو شادی خواهد بود یکی شادی رسیدن بکام دوم
شادی صدق ظن یا ازین سبب است که اعراض از کار آشنایان موجب شکوه می باشد نه بیمزنی کار بیگانگان
و بیتوا اند که قید بند یعنی حصار و قلعه باشد چنانکه در نسخه آورده و درین هنگام یا قید بندی مجهول خواهد بود بر آنکه
تنگ گیری یعنی کام امیدوار بر آوردن از هزار قلعه و حصار شکستن فتح نمودن بهتر است ❊ نویسنده را گر ستون
عمل ❊ یعنی نهر و طناب امل ❊ امل بفتحتین امید اضافت ستون بعمل و اضافت طناب بامل اضافت مشبه
است بمشبه چون در بیت سابق ذکر بر آوردن کار امیدوار کرد درین بیت میگوید که عامل معزول هم امیدوار
سزاواری است پس او را با امید او باید رسانید ❊ چو نرمی کنی خصم گردد دلیر ❊ و گر خشم گیری
شوند از تو سیر ❊ یعنی چون بر عاملان وغیره نرمی کنی و ایشان را بتقصیرات مواخذه نکنی دشمن تو دلیر گردد
و گوید که صاحب ضبط نیست اگر بر ایشان خشم گیری و بهر تقصیرات تنگی ایشان از تو امید قطع نمایند
و ترا تنها گذارند این هر دو شق موجب اختلال نظام سلطنت است ❊ چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش
احسن کما احسن الله الیک ❊ پاشیدن یا پارسی بخشیدن و بخشیدن ❊ بمرد آنکه ماند پس از وی بجای ❊
پل و مسجد و خان و مهمان سرای ❊ خان بخای معجمه کاروان سرا و در بعضی نسخه بجای خان چاه است ❊
و در بعضی بجای خان حوض است مهمان سرای لنگر که آنرا خانقاه نیز گویند حاصل آنکه شخصی که از وی صدقه
جاری بماند او زنده ابدی است که بعد ایام حسنات وی نویسند و نام او در انام تازه است و وارد شده که
از جمله اعمال حسنات که بعد از موت او لاحق میشوند علم است که مردم آموخته باشد و تصنیف و کتابت
علوم نافعه از همین قبیل است و اولاد صالح و مصحف که از وی میراث مانده باشد و مسجد که بنا کرده باشد و مدرسه علما
و خانقاه صلحا و در حکم آنست خانه که برای مسافران بنا نموده باشد و پل و نهر و چاه و حوض و نهال که نشانده
باشد که بدان مردمان منتفع شوند ❊ نشاید پس از مرگش الحمد خواند ❊ الحمد خواندن عبارت است از یاد کردن
بفاتحه و درود این کلام بطریق تحدید است بجهة ترغیب بخیرات جاریه و الا چنین کس محتاج تر است بفاتحه
و درود یا مراد یاد کردن بفاتحه و درود بطریق تعظیم چنانچه علما و صلحا را یاد میکنند ❊ چو خواهی که نامت
بود جاودان ❊ مکن نام نیک بزرگان نهان ❊ چو همین است کسی که گذشتگان را بنیکی یاد

میکنند پس ماندگان او را نیز به نیکی یاد میکنند کما تدین تدان * و بسمع رضا مشنو ایذا از کس * و گر
گفته آید بخورش برس * ایذا بفتح و نون و دال مهمله عیب و تهمت یعنی بذیرفتن تهمت های مردمان
شعار خود مساز و اگر بدی کسی پیش تو گفته شود تفتیش آن کن در ذخیرة الملوک آورده که پادشاه را باید که سخن اهل
راو در حق یکدیگر نشنود چه آخر آن بفتنه و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان را و صاحب غرضان را و حسودان
ظالمان را نقلست که شخصی پیش حضرت علی کرم الله تعالی وجهه به بدگفتن مسلمانی مشغول شد حضرت علی
کرم الله تعالی وجهه گفت ای مرد ازین سخن خواهم پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن خواهم گرفت و
اگر دروغ گفتی عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی عفو خواهم کرد گفت توبه کردم ای امیر المؤمنین *
گناه گار را عذر بستان مده * عذر نهادن معذور داشتن یعنی چون گناه کسی بر تو معلوم شود او را
معذور دار که شاید بفراموشی کرده باشد * و گر پند و بندش نیاید بکار * درخت خبیث است
بیخش برآر * در اخلاق ناصری آورده که مفسدی از اهل مدینه کسانی اند که شریر باشند و شر ایشان متعدی
نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر اندرز باید کرد تا اگر صلح شوند باز گردانند و اگر نه
فهو المراد و الا دشواری باشد و صنفی دیگر از اهالی آن کسانی اند که طبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این
طایفه خسیس ترین مردم اند و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که امید اصلاح ایشان بود بانواع زجر و تادیب و
اصلاح باید کرد و از شر منع باید نمود و گروهی را که امید اصلاح ایشان نبود اگر شر ایشان شامل نبود بیشتر ایشان
ملازمت باید کرد و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر را سه
مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی
و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او بافراط بود و موصوف باغواء انبیاء و منع حکما اختلاف کرده اند در آنکه
قتل او جایز بود یا نه و الا اظهر ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شرارت او بود مانند
دست و پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل او تجاسر نشاید کرد چه تخریب بنا کردهٔ حق
تعالی چندین آثار حکمت در آن ظاهر کرده باشد به وجهی که اصلاح و خیر میسر نشود از عقل بعید بود و اقوال حق
آنست که متابعت شریعت باید کرد اگر بقطع عضوی از اعضا فرماید بر آن اقدام باید کرد و اگر بقتل امر کند اگرچه

بر سبیل سیاست باشد بدان قتال باید نمود و از تخریب بنا ر خدا تعالی که با مراد باشد با کی نباید داشت *
شکسته نباید دگر باز بست * نباید بصیغه نفی مستقبل از آمدن یعنی ممکن نبود و میسر نباید باز بست بهزار
حیله بنوعیکه بود درست ساختن مستعمل که برا مهمله باشد مرتبط کلید و کره * ز دریای عمان بر آمد کسی *
عمان بضم و تشدید نون در آخر قصبه ایست که انرا صحار خوانند و آن بر کنار دریا واقع است و گویند دریا
است که دران مروارید پیدا میشود هامون زمین هموار و دشت و گویند زمین سخت که باران قبول نکند و ریز
بید خیست * عرب دیده و ترک و تاجیک و روم * تاجیک تازیک نام ولایتی دور ابراهیم است آنچه غیر عرب
باشد و ترک را نیز تاجیک نامند و آنچه معروف و محقق است تاجیک ضد ترک است * هیکل قوی چون تناور
درخت * ولیکن فرو مانده بی برگ سخت * هیکل بفتح جثه بزرگ و معنی شکل تناور بفتح صاحب بزرگ
و قوی در لفظ برگ صنعت ایهام است چه برگ دو معنی دارد یکی قریب و آن معروف است دوم بعید یعنی سامان
و توشه و اینجا مراد معنی بعید است * دو صد رقعه بالای هم دوخته * ز حراق او در میان سوخته *
رقعه بضم پارچه جامه حراق بضم حاء و تشدید راء مهملتین سوخته که زیر چقماق نهند بالای باضافت بالا جانب هم یعنی
بالای یکدیگر یعنی آنکه مرقعه دو صد پارچه جامه بالای یکدیگر دوخته پوشیده بود و از حراق آن مرقعه یعنی از گرمی آن مرقعه
که مثل حراق بود بدن او سوخته بود پس ضمیر او راجع باشد بدو صد رقعه و حراق مضاف بدان شارح محقق گفته که
از بیانیه است و حراق معنی پارچه کهنه که بدان آتش افروزند میان رقعه یعنی دو صد رقعه بالای یکدیگر از پارچهای کهنه
دوخته بود و خود در میان از گرمی آن پارچه ها سوخته بود برین تقدیر حراق و بقطع اضافت خواهد بود و او معنی خود

* که طبعش نکو نامی اندیش داشت * سر عجز در پای درویش داشت *

طبع موصوف است نکونامی اندیش با صیغه فاعل یعنی اندیشه کننده نکونامی صفت آن عجز بفتح ضعیف است
ستایش کنان دست بر سر نهاد * ای دست بر سینه نهاد و از ادب تواضع است و این رسم بعضی دیار است
و رسم اکثر دیار آنست که در حالت ادب دست زیر ناف نهاده می‌استند * که بختت جوان باد و دولت رهی *
رهی بکسر بنده و چاکر یعنی ستایش کنان بنا و ثنا و دعا کرد که بخت تو جوان باد و دولت بنده و چاکر تو
[illegible] اما قافیه لفظ رهی اقوا [illegible] است * ندیدم کسی سرگران از شراب

* مگر هم خرابات دیدم خراب * سرگران مبنی خمار زده خرابات طرب آباد و میخانه جمع خرابه بمعنی ویرانه و چون طرب آباد و میخانه بدیار اسلام اغلب در ویرانه می باشد بنابران بخرابات مسمی شد و لفظ خراب که بمعنی ویرانه است و بمعنی بسیار مست هم آمده ایهام است و کلمه هم درینجا برای حصر است بمعنی فقط یعنی مگر خرابات را فقط خراب دیدم نه دیگر را و این کلام از قبیل تاکید المدح بما یشبه الذم است چنانچه پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم فرمودند انا افصح العرب بید انی من قریش چه هرگاه که مصراع ثانی مصدر شد بکلمه که کلمه استثنا است دال بر آنکه ما بعد آن مخالف ما قبل است مشابه شد بذم زیرا که مصراع اول مدح است پس تاکید شد مدح را مشابه بذم * ملک آن همین ملک پیرایه بس * ملک پیرایه باضافت معکوسی است نه بواو عاطفه چنانچه در بعضی نسخه بنظر آمده * سخن گفت و دامان گوهر فشاند * بلطفی که شد آستین بر فشاند * لطف بضم خوبی و نازکی و خوبی و باریکی آستین برفشاند مهربان شد شارح محقق گفته آستین برفشاندن تحسین و آفرین کردن آنچه در بعضی نسخه دامان بجای دامان اقم شده از تناسب آستین خالی است * زرش داد گوهر بشکر قدوم * بپرسیدش از گوهر و زاد و بوم * قدوم بضم باز آمدن از سفر زاد و بوم بی واو میان زاد و بوم بمعنی تولد شدن که عبارت از وطن است معطوف است بر گوهر که مقصود ازان اصل و نسب است و در دیار متعارف است که چون بر کسی عزیزی از جای دور می آید بشکرانه آمدن او چیزی بحسب رسم بر فقرا تصدق میکنند بنابرین متعارف معنی آن باشد که بشکرانه قدومش زر و گوهر بمردمان داد و لیکن متبادر از عبارت آنست که او را زر و گوهر بشکرانه قدومش داد و اینهم متعارف است که چون بزرگی نزد کسی می آید او را چیزی بطریق پیشکش میدهد اما اکثر آنست که بوقت رخصت میدهد معنی مصراع ثانی آنکه او را از نسب سوال کرد و پرسید که وطن او کجا است * که دستور با تمکین کس بمرز * دستور بفتح و ضم وزیر و معنی ترکیبی آن صاحب دست و مسند چه در اصل شست و دست واو را ساکن کردند و ما قبل را ضم دادند برای کثرت استعمال چنانچه رنجور و مزدور * بقدر هنر پایگاهش فزود * اتی باید فزود و پایگاه درینجا بمعنی مرتبه و منزلت * چو قاضی بفکرت نویسد سجل * نگردد ز دستاربندان خجل * سجل بکسرتین حکمنامه قاضی و دستاربندان دانشمندان خداوندان هنر و مردان * نظر کن چو سوفار داری بشست * نه آنگاه که پرتاب کردی ز دست * بشست بفتح گرفت سوفار تیر بره کمان هنگام انداختن تیر پرتاب بفتح رها کردن تیر *

❖ چو یوسف کسی در صلاح و تمیز ❖ بسی سال باید که گردد عزیز ❖

کسی شخصی چو کلمهٔ تشبیه در صلاح و تمیز متعلق آن یعنی شخصی که مثل یوسف باشد در صلاح و تمیز بسیار سال باید
تا عزیز گردد شاید یکی است چه بسیار عزیز بمعنی ارجمند و لقب پادشاه مصر و پیش از ین زیر بمصر را میگفتند کذا فی کشف

❖ ز ایام تا بر نیاید بسی ❖ نشاید رسیدن بغور کسی ❖

غور بفتح قعر و تک چیزی یعنی بغور چیزی رسیدن عبارت است از دریافتن ماهیت آن معنی آنکه تا دام که
روزهای بسیار نگذرد حقیقت کسی از ینکه ساده دریافت نمی شود ❖ ز رای بزرگان بهش و بدو پیش ❖
یعنی به فکر و دانائی او در ابتدا از بزرگان دیده و شنیده از انها ❖ نشاندش زبر دست دستور خویش ❖ دست اینجا
بمعنی مسند یعنی او را بالای مسند وزیر خویش نشاند ای وزیر را معزول کرد و او را بجای وی نشاند شارح محقق
گفته زبردست باضافت بجانب دستور یعنی نشاند او را بالای وزیر خود ❖ زبان همه خرده گیران ببست ❖
خرده گیران عیب جویان ❖ حسودی که یکجو خیانت ندید   بکارش نیاید چو گندم طپید ❖ بدانکه اگر چه
در پارسی طا نیامده اما متاخران در بعضی کلمات تا را بطا بدل میکنند چنانچه طپانچه و طپیدن از ین قبیل است
و حرف دیگر هم است که در فرس نیامده و متاخران بسبیل بدل می آرند برخی از ان در مقدمه ذکر کرده ایم
طپید اینجا بمعنی مصدر است یعنی وزیر کهن که خود او بود هر چند طپید و تگ و دو نمود که بد گوئی او نماید چون بقدر
یک جو در وی خیانت ندید طپید او همچو گندم که بوقت بریان کردن میطپد بکار نیامد و آنچه شارح محقق گفته
اجمله بکارش نیامد بیان قوله خیانت ندید است یعنی حسود که یکجو خیانت نه دید بایں معنی که خیانت در کار ان
وزیر نو نیامد مثل گندم از حسرت طپید انتهی چیزی نیست ❖ امین و بداندیش طشت اند و مور ❖ الف و نشر
مرتب است یعنی مراد امانت دار همچو طشت است و بد اندیش مور و مقرر است که برای دفع مور طشت مصقل در زمین
فرو میبرند تا مور در ان می افتند دست و پا میزنند تا اثر رخنه کنند و بیرون آیند نمیتوانند همچنین بداندیش
رخنه در کار مرد با دیانت نمیتواند کرد ❖ چو خورشید چون بخت هره و مشتری ❖ در بعضی نسخه مصحح خورشید
از قسم دیگر بری واقع شده و سعد دیگر در محاوره فارسیان بمعنی ثالث آمده یعنی ثالث ایشان موجود نبود ❖
در وجود سستا گشتی یکی نیست پایش ❖ نموده در آئینه همتای خویش ❖ گفتی یعنی گویا آئینه که گمان

تشبیه است ونمود بمعنی تعدی همتا همسر مانند یعنی دو صورت که با یکدیگر چنان متشابه و متشاکل بودند
که هر دو یکی است بلکه نیست مانند ایشان در آئینه یافته شدی که عکس ایشان باشد و در خارج موجود بود
بدانکه بدانکه چیزی که در آینه دیده میشود آنچیز در آئینه حلول نمیکند بلکه شعاع بصری که از چشم بیننده
بیرون می آید چون با آئینه میرسد بسبب صفائی آن منعکس میشود بر آنچیز که مقابل است می افتد و حس تصور میکند
که آنرا در آئینه دیده است و حال آنکه اینچنین نیست وتحقیق این معنی در کتب حکمت مسطور است * گرفت اندران
هر دو شمشاد بن * یعنی اثر کرد و دلنشین شد شمشاد بن مرکب بمعنی درخت شمشاد و این درخت
بلند بالا که قامت معشوقان را بدان تشبیه میکنند و در هند چکری گویند و ازان شانه می سازند *
در وهم اثر کرد میل البشر * لفظ بشر در مصراع اول مفرد است بمعنی انسان و در مصراع آخر مرکب است از
بای الصاق و شر که بمعنی بدی است * وزیر اندرین شمه راه برد * بخبث این حکایت بر شاه برد *
شمه بفتح شین و تشدید میم بمعنی بوی و اندکی و کشین بمعنی چیزی است که بر سر شیر و جغرات آید و در هندی ملائی
گویند خبث بضم خا بد باطنی * سفر کردگان لاابالی زیند * لاابالی صیغه نفی متکلم است از مبالات بمعنی
باک ندارم چون شخص بی باک اطلاق میکنند * شنیدم که نابندگانت نمر است * یعنی او را بفتح
میل محبت و هوس در بعضی نسخه بندگانش واقع شده * نشاید چنین خیره روی تباه * خیره بد و شوخ
و بیباک * به پندار نتوان سخن گفت زود * پندار بمعنی گمان مقابل یقین * ز فرمان به هم تنگی گوش
داشت * گوش درینجا بمعنی نگاه بانی و خبرداری است * من گفتم اکنون سخن شایست رانی * [illegible]
است بحذف حرف ندا و [illegible] صفت آن و کسره [illegible] درینجا لازم [illegible] صفت مرکب است
پاره از تن جدا شود و [illegible] گذشت * بد اندیش برخورده چون دست یافت * خرده بمعنی [illegible] است درینجا
کذا ذکره الشارح المحقق و مناسب آتش مقتضی آنست که بمعنی شراره آتش یا بمعنی هیزم ریزه باشد [illegible]
* بجو به توان آتش افروختن * پس آنگه درخت کشن سوختن * در بعضی الا فاضل آورده که [illegible]
درین بیت بمعنی هیزم ریزه است و شارح محقق گفته که بمعنی انگشت مناسب است کشن به کاف تازی و شین [illegible]
بیخ بزرگ و ستبر و در بعضی نسخه کهن است بجای کشن * که چون شعله آمد جبل بر تن * [illegible]

وضح معیم دیگ سیمین رنگین ✤ غضب ست در خون درویش داشت ✤ ولیکن سکون ست پیش داشت
فاعل داشت در مصراع اول غضب است و در ثانی سکون یعنی غضب بادشاه سعی دران میکرد که خون درویش بریزد
ولیکن صفت سکون و تحمل او در پیش میداشت و از خون ریختن منع میفرمود و ابیات آینده مقوله سکون است
ستم در پی داد سردی بود ✤ سردی درینجا بمعنی زشت و نالایم ✤ چو تیر تو وار د به تیرش مزن ✤
صاحب مدار تیر را درینجا بمعنی تکیه گفته شارح محقق گفته که تیر وار بمعنی ترکش وار است و موید نیست آنچه در بعضی
نسخه لفظ چنبه که بمعنی تیردان و ترکش است بجای تیر واقع شده اگرچه این نسخه خالی از رکاکت نیست لیکن مراد
مطلق خدمتگار است و مشهور آنست که تیر کنایت از امان و زنهار است چه متعارف است از سلاطین و امرا و مشهور
یا دیهی را غارت کنند و میخواهند که بعضی سکنه آنجا در امان باشند تیری بدو میدهند تا هر که از لشکریان این
تیر بدست او بیند متعرض نشود ✤ ملک در دل این راز پوشیده داشت ✤ که قول حکیمان نیوشیده داشت ✤
این راز اشارت است بآنچه وزیر کهن بعرض بادشاه رسانیده بود از فعل شنیع وزیر تو مصراع ثانی علت پوشیده
داشتن است و بیت لاحق قول حکیمان نیوشیدن بکسر نون شنیدن و سخن در گوش کردن ✤ چو دیده
بدیدار گردد دلیر ✤ نگردد چو مستسقی از دجله سیر ✤ مستسقی آنکه استسقا دارد و این علتی است که صاحب
آن هرچند آب خورد تشنگی از وی نرود و شیخ بطریق کلیه میگوید که چون دیده عاشق بدیدار محبوب دلیر میگردد و بنگار
مشاهده بسر می آید سیری نمیگیرد و بلکه می فزاید حرص او ساعت بساعت چنانچه مستسقی از آب سیر نمیگردد
اگرچه تمام دجله را بیاشامد دجله بکسر دریای بغداد است همچنان آن وزیر وقتی بنظاره آن دو غلام مشغول
شد سیر نگردید و ملول نگشت ✤ دل خواجه بر ساده رویان مبند ✤ ساده رویان امردان ✤
حذر کن که دارد بهیبت زیان ✤ هیبت شکوه یعنی از تعشق امردان اگرچه بغرض نفسانی باشند پرهیز کن
که این کار هیبت و قدر ترا زیان دارد و در بعضی نسخه هیبت و زیان واقع شده بعطف زیان بر هیبت بکسر نیز
و زیان فارسی بمعنی ترس ✤ ز سودا بر آشفت چون خشمگین ✤ ... ست شد ✤ سودا اینجا بمعنی شوریدن و برهم شدن است
و شد بمعنی مصدری است یعنی بادشاه از شوریدگی و برهمزدگی خشمگین و مست شدن خواست یعنی چنان بر خشم
که نزدیک بود که خشمش بدو در راند اما از بسکه متحمل بود با آهستگی پیش آمد ✤ چو من بدگهر پرورم نا جرم ✤

خیانت روا داده‌ام اندر حرم * بدگوهر بد اصل لاجرم بفتح جیم یعنی لابد و لا انقطاع هرچند که اصل معنی
چنین است اما بمنزلهٔ حقا و ناچار و همیشه و بهر حال مستعمل است حرم بفتحتین گرد اگر کعبه مراد سرای خاص است
که محل مستورات باشد و کلمهٔ لاجرم متعلق بمصرع ثانی است * بخندید و انگشت بر لب گرفت *
که زو هرچه آید نباشد شگفت * انگشت بر لب گرفتن تعجب کردن شگفت بکسرتین تعجب یعنی وزیر نو
بخندید و از باور داشتن ملک سخن وزیر کهن را و از تازه وزیر تعجب نمود و گفت هرچه ازوی صادر شود از
اینچنین غمازیها عجب نباشد چه تعجب از چیزی باشد که سبب آن معلوم نباشد و اینجا خود سبب غمازی
ظاهر است چنانچه در ابیات آینده بیان آن میکند * مرا تا قیامت نگیرد بدوست *
چو بیند که در عز من ذل اوست * عز بکسر ارجمندی و عزت ذل بضم ذال معجمه خواری اما بکسر یعنی
منقاد شدن است با بدوست که مفعول ثانی نگیرد است زاید است * بر اینت بگویم حدیثی درست *
اگر گوش با بنده داری نخست * یعنی مطابق قصه خود با تو سخنی درست میگویم بشرطیکه نخست گوش بمن
داری و بتوجه تام گفته من بشنوی * ندانم کجا دیده‌ام در کتاب * که ابلیس را دید شخصی بخواب *
ابلیس نام شیطان و وی از جن است قادر بر تشکل باشکال مختلفه و حرکات بدیعه و اعمالی که از وسع بشر خارج است
و ابو الجن عبارت از وست ابلیس مشتق از ابلاس است یعنی نومیدی که این تسمیه برای تنبیه است بر تحقیق نومیدی او
قاضی بیضاوی در تفسیر قوله تعالی فسجدوا الا ابلیس گفته که این دلالت میکند بر آنکه ابلیس از ملایکه است
والا امر سجود او را متناول نشدی و استثنا او از ملایکه درست نیامدی و وارد نشود قوله تعالی الا ابلیس
کان من الجن زیرا که جایز است که گویند وی از جن بود بفعل از ملایکه بنوع ابن عباس روایت میکنند که از
ملایکه قسمی است که توالد میکنند و آنرا جن گویند ابلیس از آنهاست و کسی که او را از ملایکه نپندارد میگوید که جنی بود
مغمور در ملایکه پس بطریق تغلیب در سهم ملایکه داخل شد و بعضی گویند مراد از ملایکه ملکوتیانند و ابلیس از آنهاست
فرا رفت و گفت ای عجب این توئی * فرا رفت یعنی پیش ابلیس رفت آنخواب بیننده * دژم روی و [illegible]
و زشت و تباه * دژم بضم دال مهمله و فتح زای فارسی و قیل بفتحتین اندوهگین و سرفرو کننده *
چرا در جهانی بزشتی سمر * سمر بفتحتین افسانه * بزاری بر آورد بانگ و غریو * غریو بفتح معجمه فریاد

و نعره معطوف به بانگ ❊ بر آند ختم هیچ نشان از بهشت ❊ که شوم بکین هر نگار نه زشت ❊

در سخر سهو اح آورده که وسوسه ابلیس که سبب بیرون آدم شد این بود که بطریق نیکخواهی و نصیحت برایشان باز نمود که ای آدم رهنمونی کنم تر بدرخت جاویدی و ملک ابدی چون آدم را آن شجر نمود آدم گفت از این شجر ممنوعیم شیطان گفت شما از انجهت که این شجره جاویدی است و خوردن آن سبب ملک ابدی ترا از خوردن آن باز داشته اند آدم وسوسه او رد کرد اما حوا از سوگند خوردن آن که من نیکخواه شمایم فریفته شد و دست بدرخت دراز کرده سه دانه بکند یکدانه خود بخورد و دو دانه نزد آدم آورد آدم پرسید که لذت چیست گفت بحلاوت من نخوردم تو نیز بخور آدم گفت چگونه خورم که با خدا تعالی عهد دارم که ازین درخت نخورم حوا بازگشت قدح خمر پیش آورد آدم بخورد و عهد خدا تعالی از دل او فراموش شد دانه گندم از خوابش بخورد هنوز از حلق نگذشته بود که تاج از سرش بپرید و حله از تن جدا گشت همه اهل بهشت بانگ بر آوردند که آدم عاصی شد

❊ اگر محتسب گردد آنرا غم است ❊ که سنگ ترازوی بارش کم است ❊

سنگ ترازو سنگی را گویند که در ترازو نهاده چیزها بدان وزن کنند و بار بباء موحده که مضاف علیه ترازو ست بمعنی انبار است یعنی اگر محتسب در شهر و بازار برای احتساب میگردد غم و اندیشه کسی را باشد که خاین بود و سنگ ترازوی انبار خود کم وزن دارد در ذخیرة الملوک آورده که یکی از منکرات بازار تفاوت بکیال و میزان و ذراع اهل بازار است هر که از اهل سوق دو سنگ یا دو کیل دارد که بیکی میخرد و بیکی میفروشد عاصی و فاسق است بر محتسب لازم که در ماهی یکبار تفحص اینمعنی کند بر هر مسلمانی که بر نقصان آن واقف گردد واجب است که حاکم را از آن اعلام کند و بر حاکم واجبست که آنکس را تعذیر نماید ❊ ملک در سخن گفتنش خیره ماند ❊ یعنی حیران ماند که چگونه انکار میکند و دلیری مینماید ❊ سر دست فرماندهی بر فشاند ❊ یعنی در غضب شد چنانچه عادت رسمست باز آن است که چون کسی را می بیند که بر خلاف واقع اصرار مینماید بغضب می آید ❊

❊ که مجرم برزق زبان آوری ❊ رزق بفتح زاء معجمه و سکون را مهمله دروغ و فریب ❊

بلورینم از خوبی اندام بود ❊ ای اندام من از خوبی همچو بلور بود و این سنگی است بال سفید مشهور است

مرا همچنین جامه شبرنگ بود ❊ قبا در بر از ناز کی تنگ بود

چند پیچ موی مرغول یعنی پیچیده و از هم معنی مصراع دوم آنکه چنان نازک اندام بودم که طاقت تاب قبا نداشتم

دو رشته دُر هم در دهان داشت جای * چو دیواری از خشت سیمین بپای

دو رشته دُر کنایه از دندانهاست یک رشته دندان بالایین و دیگر رشته دندان پایین یعنی وقتیکه جوان بودم دندانها داشتم همچو سلک مروارید در همواری و لطافت و آبداری همچو دیواری که از خشت سیمین بنا کنند در نهایت استحکام و استواری * یکایک فتاده چو سوی کهن * یکایک یعنی با همها و بعضیم بعد بعد دیوار گرداگرد شهر که آنرا شهرپناه گویند * درین غایتم رشته باید کفن * که مویم چو پنبه است دو کم بدن * یعنی درین وقت مرا به پرسیدن کفن باید پرداخت و اسباب مرگ مهیا باید ساخت که موی من از پیری همچو پنبه شده است در سفیدی و نرمی و بدن من همچو دوک گردیده از نهایت خشکی و نزاری *

کسی را نظر سوی شاهد رواست * که داند بدین شاهدی عذر خواست

شاهد در لغت بمعنی حاضر و گواه و در عرف امرد خوب صورت شاهدی در مصراع ثانی یای مصدریست بمعنی خوبی و لطافت یعنی نظر کردن بسوی امرد خوبرو کسی را جایز است که عذری موصوف باین لطافت و خوبی تواند خواست حاصل آنکه کسی که اینچنین عذری خوب لطیف که ذیل اظهار کرده بود تواند کرد او را نظر کردن بر شاهد رواست در جامع الرموز آورده که باک نیست بنظر کردن بر امرد خوبرو و همچنین بخلوت کردن با وی و لهذا بغایه مامور نیست و مختصر شافی حدیثی آورده که النظر الی حسان الوجوه عبادة گفته اند مراد بدان نظری است که نه بر وجه قبیح و شهوت باشد چنانچه مرویست از نعمان بن بشیر که گفت در دم کنیزکی خوبرو و دیدم بر دیگری بستم گفت ای مسلمان آیا نهی کرده است پیغمبر شما از نظر کردن بزنان بیگانه گفتم آری نهی کرده است گفت پس نظر کردی بر من گفتم نظر کردم بر صنع جبار گفت آمنت بالملک الجبار و شهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهدان محمداً عبده و رسوله در شرح شمایل آورده که حسن ساده رویان پرتوی است از جمال خوبرویان رضوان پرورست و لهو و داخل خوشبو چنانچه حلال است تشبیه بطیب همچنین حلال است مشاهده شاهد بهمین مقصد آنکه از صفحه رویش آیات حق شمار و نکات عجایب آن مطالعه نماید و از ان در فیض گشاید چنین حسن محبوب خدا است مر بنده را ابصار شاد افزا * ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی

پشیمان شوی * تا بمعنی زنهار است برای تاکید یعنی مراد از شنیدن سخن راست پند اشتن عمل نمودن بدانست
کاف در اول مصراع ثانی علیه است * نکو نام را جاه و تشریف و مال * تشریف بزرگ داشتن در عرف بمعنی
خلعت هم مستعمل است * طمع بود از بخت نیک اخترم * که ظل همای افکند بر سرم *
فاعل افکند بخت است و ظل هما مفعول آن هما جانوریست معروف گویند سایه اش بر سر که افتد بادشاه شود
* نگویم چو جنگ آوری پای دار * چو خشم آوری عقل بر جا بدار * پایدار یعنی استاده شود
و مصابرت نما و در حدیث آمده لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب یعنی
زورمند کسی نیست که مردانگی و دلیری کند بلکه زورمند کسی است که مالک نفس خود باشد در وقت خشم —

* چو لشکر برون تاخت خشم از کمین * نه انصاف ماند نه تقوی نه دین *

فی الحدیث ان الغضب لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل در اخلاق ناصری آورده که غضب حرکتی بود
نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و جوش دل و غلیان
آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف * ندیدم چنین دیو
زیر فلک * که از وی گریزند چندین ملک * هرگاه خشم از اخلاق شیطانی بود و انصاف و تقوی
و دین از اخلاق ملکی بنابران خشم را دیو قرار داده و از انصاف و تقوی بملک تعبیر کرده * نه بی حکم شرع
آب خوردن خطا است * و گر خون بفتوی بریزی رواست * بطریق استفهام انکاری
میگوید که بدون حکم شرع آب خوردن خطا نیست یعنی خطا است چه از انکار نفی اثبات میخیزد و این اثبات
بنسبت اثبات صریح تاکیدی دارد گویا که فی طب عالم است عالم است بدان و در بعضی نسخه نه با حکم شرع واقع شده
بالف مفتوح زایده و در بعضی نسخه به حکم بیا زایده * که را شرع فتوی دهد بر هلاک * الا تا نداری
ز کشتنش باک * که یعنی هر کرا کشتنش بسکون نون و شین ضمیر درین بیت رد قول حکما است که گفته اند
بر قتل مفسد تجاسر نباید کرد هر چند افساد او بافراط کشد که تجدید بنای حق تعالی که چندین آثار حکمت در آن
اظهار کرده باشد بر وجهی که تدارک میسر نشود از عقل بعید بود میگویم که از تخریب بنای ربانی هم بامر ربانی ما
که اشتن از عقل بعید بود که وی مالک حقیقی است و حکیم مطلق فرموده او سراسر حکمت است یعنی آنکه پادشاه را

باید که در کشتن کسانیکه امر شرع بکشتن آنها وارد شده چنانچه اهل بغی و قطاع طریق و سحره و زنادقه و
امثال ذالک تساهل نکنند که موجب جسارت دیگران می باشد بر مثل آن فعل و اجرای پاسیاست از
مهمات سلطنت سرانجام می یابد * وگر دانی اندر تبارش کسان * بر ایشان ببخشای و راحت
رسان * تبار یعنی قبیله و خاندان و در اکثر نسخه بجای دانی باشد واقع شده و این رکیک است زیرا که
لازم می آید که فعل واحد از فاعل جمع بود از ذوی العقول چون عادت اکثر سلاطین است که هرگاه
کسی در غضب سلطانی هلاک شود و اموال او ضبط نمایند و متعلقانش را تصدیعه میرسانند و این ظلم صریح
است لهذا شیخ میگوید که اگر در قبیله کسی که او را بفتوی شرع کشته کسانرا امیدانی باید که برانها رحم نمائی و
نوازش فرمائی که گناه گار بسزای خود رسید و ایشان خود بیگناه اند تا که گشته باد آن خیانت پرست
* که بر مال مردم بیازید دست * بیازید بیازرستاند تمنا نیزه دراز منقوط یعنی دراز کرد و آنچه در اکثر
نسخه بیازند بر اهمله و صیغه جمع یافته شده صحت ندارد زیرا که فاعل آن واحد است و آن خیانت پرست است

بمردار تهیدستی آزاد مرد * ز پهلوی مردم شکم پر نکرد

شکم از پهلوی مردم پر کردن کنایت است از آنکه کسی را به تنگ آورده چیزی از او خورند چنانچه بعضی مردم به
آشنایان مفلس مهمان میشوند و او بناچار برای او بهزار تکاپو چیزی بدست آورده طعامی بهم میرساند
اینچنین طعام دیده و دانسته خوردن نزد اهل مروت حرام است و حکم غصب دارد و معنی آنکه صفت آزاد مرد آنست
که از تنگدستی جان میدهد و مال مردم بی طیب نفس ایشان نمیخورد اگرچه بزبان آن را مباح گردانیده باشد
پادشاه که باوجود غنا و مروت و عدم احتیاج و ضرورت مال مردمان به تعدی بگیرد از مروت بسیار بعید است
و درینجا نسخ مختلف واقع شده و شراح توجیهات نموده اند و آنچه نزدیک این هیچمدان بود به تحریر در آورده شد
قبا داشتی هر دو روی آستر * آستر به الف و سین موقوف جامه کم قیمت که زیر قبا دوزند چند ابره اما آستر
بفتحه هر چهار جانور معروف که بتازی بغل خوانند لیکن درینجا میگوید که آستر یعنی جامه بی ابره است بجهت ضرورت که
خلاصه * نه از بهر آن می ستانم خراج * که زینت کنم بر خود و تخت و تاج * زیرا که حق [illegible]
و پادشاه در خراج بقدر کفایت است زیاده بر آن حلال نیست در مجموعه الفتاوی آورده که [illegible]

صرف خراج بر مهمات سلطانی روا ست فان زماننا هذا زمان العصیان و العدوان و زمان البغی
والطغیان فلو لم یتکلف الامام و عاش کواحد من الانام لم یکن مطاعاً و تعطلت امور الشرع و یجوز للامام
ان یتخذ من بیت المال الخیل و الغلمان و الدار الواسعة و ما یکفیه من النفقة و الکسوة و لمن فی عیاله و مؤنة
اعوانه و لا یعتبر مؤنة الامام فی زماننا بمؤنة النبی علیه الصلوة و السلام و الخلفاء الراشدین لانه علیه
السلام کان منصوراً بالرعب و کان الاسلام غضاً طریاً فی زمان الخلفاء و تقلوبهم الثابتة لبقاء اثر النبوة
فی قلوبهم و قد تغیرت الامور و القلوب فی زماننا فلو لم یتکلف الامام و عاش بین الناس کما عاشوا لم یکن مطاعاً
و تعطلت امور الشرع * سراهم ز صد گونه آز و هواست * از بد حرص و هوا آرزو * و لیکن خزینه
نه تنها مر است * بلک حق غزات و قضات و عمال و مفتیان و معلمان و متعلمان و موذنان و حفاظ
و وعاظ و محتسبان و مساکین و فقرا و عامه مسلمانان نیز بدان متعلق است کما فی کتب الفقه * خزاین
سپاه از بهر لشکر بود * چو ز شیر خرج خزاین بر لشکر بود بنا بر آن تخصیص دگران کرد نه بجهت آنکه دیگران را
در خزاین حق نیست * نه بهر آئین و زیور بود * آئین با لمد زیور و آرایش و در بعضی نسخه آذین بالذال
منقوطه واقع شده و اینهم بمعنی آئین است چنانچه در جهانگیری است * چو دشمن خرد و ستانی برد
ملک تاج و ده یک چرا میخورد * باج خراج و نیز آنچه از تجار بر سرکالا گیرند و ده یک هم حصه تازی عشر
گویند معطوف بر باج میگوید که حق اخذ خراج و عشر بسبب حمایت است هرگاه بادشاه در حمایت تقصیر
کند پس خراج و عشر چرا میگیرد — چو شاید گرفتن بنرمی دیار * به پیکار خون از مسامش میار *
پیکار بفتح باء پارسی جنگ مسام بفتح میم اول و تشدید میم آخر سوراخهائی خورد در بدن و در بن موی که نشفه
خوی است * بهر دمی کز ملک سراسر زمین * نیرزد که خونی چکد بر زمین * با مردمی قسمیه
است یعنی قسم بمردمی که ملک همه زمین آن قیمت کم برائی آن یک خون چکد بر زمین یعنی اگر بخون یک کس
بیحق ممالک روی زمین بدست آید ارتکاب آن نباید کرد فی الحدیث لزوال الدنیا اهون علی الله
تعالی من قتل امرء مسلم * کمان کیانی بزه راست کرد * بیکدم وجودش عدم خواست کرد *
کیانی منسوب است بکیان و این جمع کی است بفتح بمعنی پهلوان و بادشاه جبار یعنی مصراع دوم آنکه بیکدم

وجود او را عدم کردن خواست یعنی وارا خواست که بیکدم وجود او را عدم کند و او را بکشد ◆

بصحرا درا از دشمنان دار پاک ◆ که در خانه باشد گل از خار پاک

مقوله دار است چنانچه در اکثر نسخه از مقوله چوپان است بعضی شراح در توجیه این گفته اند که در صحرا از دشمنان پاک می باید داشت و این چراگاه بمنزله خانه است هر چند گل از خار جدا نمی باشد اما گلی که در خانه است از خار پاک است ◆ بگفت ای خداوند ایران و تور ◆ ایران نام ولایتی میان جیحون و فرات در شرفنامه است که نام ولایت خراسان و عراق و پارس و کرمان و اهواز و طبرستان و تور نیز نام ولایت که توران نیز گویند فریدون را دو پسر بود ایرج و تورج فریدون ممالک خود را بدو بخش کرد یک بخش با یرج داد آنرا ایران نام شد و دیگر به تورج داد آنرا توران نام گردید ◆ بخندید و گفت ای نکوهیده رای ◆ نکوهیده بکسر نون و بکاف فارسی بد و زشت یعنی ای بد رای ◆ فرخ سروش ◆ سروش بضم و بواو مجهول جبرئیل علیه السلام و نیز هر فرشته ◆ نگهبان مرعی بخندید و گفت ◆ مرعی بفتح میم همین معنی چراگاه ◆ که هر کهتری را بدانی که کیست ◆ یعنی هر کهتری را که از متعلقان عهده داران تست نه هر کهتری را که در ممالک تو میباشند که دانستن آنها محال است ◆ مرا در حضر بارها دیده ◆ ز خیل و چراگاه پرسیده ◆ حضر بفتحتین ضد سفر و بمعنی شهر و ماوا نی خیل بفتح گله اسپان ◆

توانم من ای نامور شهریار ◆ که اسپی برون آرم از صد هزار

یعنی مرا شناخت اسپان که حوالۀ من اند باین حد است که میتوانم که از صد هزار اسپ هر اسپی را که بخواهم بیرون آرم و اسپی با اسپی بر من مشتبه نشود و اگر اسپی بیگانه با اینها آمیزد در یابم و بیرون آرم ◆

تو کی بشنوی ناله دادخواه ◆ بکیوان زده کله بارگاه

کیوان بفتح نام ستاره که آنرا زحل خوانند و مقام آن فلک هفتم است کله بکسر کاف عربی پرده و خرگاه و سایبان و خیل شخانه ◆ که نالند ز ظالم که در دور تست ◆ که هر جور که میکنند جور تست ◆ کاف در مصراع اول استفهامیه است و در مصراع ثانی علیه یعنی کدام کس است که ناله و زاری کند از دست ظالمی که در دور تست یا که ناله هم ظالمان از دست تست زیرا که هر ظالمی که در دور تو ظلم میکند فی الحقیقت

آن ظلم نیست که بسبب بیخبری تو بوقوع آمده و در ترغیب می آرد که سلطان بدان قناعت نکند که دست
ظلم باز دارد بلکه باید که چاکران و غلامان خود را مهذب دارد تا ایشان ظلم نکنند که فردا قیامت پرسش
از ظلم ایشان خواهند پرسید اما ایشان را از ظلم وی نپرسند * طمع بند و دفتر حکمت بشوی *
طمع بگسل هرچه دانی بگوی * یعنی یا طمع را پیشه خود کن و دفتر را از حکمت بشوی و یا طمع را از خود دور کن
و هرچه خواهی بگو حاصل آنکه اگر طمع را شعار خود سازی حرف حکمت درست نتوانی گفت که الطمع یضر الاسلام
زبان و اگر طمع را یکسو نهی هرچه از راستی و حق میدانی بگو * که میگفت مسکینی از زیر طاق * طاق اینجا
بمعنی کاخ و کوشک یعنی آن گردن کش در کوشک خود بود و مسکینی از زیر طاق آن کوشک آواز وا
وی می شنید * بر انداز دزد مملکت پادشاه * ای پادشاه را از پادشاهی معزول گرداند
تو خفته خنک در حرم نیمروز * بوقت نیمروز که وقت قیلوله است * ستاننده داد آنکس خداست
* که نتواند از پادشه داد خواست * یعنی شخصی که پادشاه داد او نده حق تعالی داد او از پادشاه
خواهد گرفت و برای او پادشاه را مواخذه خواهد کرد * حکایت کن ز ابن عبد العزیز * در شواهد النبوت
آورده که نام وی عمر است ابن عبد العزیز ابن مروان و کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم
بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رض مدت خلافت وی دو سال و پنجاه بود و وفات او بستم رجب سنه یکصد
و یک عمر او سی و نه سال سفیان ثوری گفته است الخلفاء خمسة ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن
عبد العزیز رضی الله تعالی عنهم آورده اند که چون وی بخلافت نشست شبانان در کوهها میگفتند این مرد صالح
که بخلافت نشسته است از ایشان پرسیدند که این را صالح بچه دانستید گفتند گرگان و شیران از گوسپندان
ما دور شدند صاحب فتوحات مکیه در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که
با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته و عمر بن عبد العزیز را از قبیل شمرده اند *
فرو ماند از قیمتش مشتری * مشتری بمعنی خریدار یا نام ستاره معروف یعنی مشتری با وجود که [illegible]
و کار او دولت بخشی است از قیمت آن عاجز بود * بشب گفتی آن جرم گیتی فروز * دری بود از
روشنائی بروز * جرم بکسر جیم و اکثر استعمال آن در چیزهای لطیف و نورانی کنند و آن جرم

گیتی فروز بشارت نگین است در مفتح یعنی دروازه یعنی گویا که آن جرم روشن کننده جهان بوقت شب
دروازه بود از روشنائی روز اهی در شب روشنائی روزانه نگین یافته میشد و در بعضی نسخه مصرع
دوم چنین است دری بود در روشنائی چو روز بنا بر این نسخه میتوانند که دری بضم دال و یا معروفه
باشد یعنی ستاره بزرگ و درخشان * قضا را درآمد یکی خشک سال * که شد بدر سیمای مردم
هلال * یعنی باراده خدا تعالی خشک سال قحط و سال بے باران بیامد یکسر نشان و نیز پیشانی که
در روئی بود و بدان کیفیت باطن معلوم شود و بمعنی رو و رخساره هم آمده یعنی آنکه اتفاقاً چنان قحط
افتاد که رخساره مردم که مانند بدر بود در ستاره و روشنی همچون هلال گردید از لاغری — و گر زنده
دارد شبی دیرباز * بخسپند مردم بآرام و ناز * یعنی اگر پادشاه یکشب بیدار ماند و محافظت
رعیت نماید مردمان مدت دراز در آرام گذرانند حاصل آنکه اندکی از خبرگیری و غمخوارگی پادشاه
بسیار امن مردمان را دست میدهد پس لفظ دیرباز بکسر یعنی دیر مدت کذا فی الکشف متعلق مصرع ثانی نیست
شارح محقق دیرباز را بزنده دارد متعلق ساخته یعنی اگر ملک وقت شب تا دیر بیدار باشد و نگاهبانی از دزد
و مفسد کند مردم بآرام و ناز بخسپند * کس از فتنه در پارس دیگر نشان * نبیند مگر قامت
مهوشان * لفظ پارس باجماع ساکن است و این در کلام فرس بسیار است چنانچه دوست و پوست
و داشت و کاشت و زیست و بیست را چنین لفظ چون در میان مصرع آید حرف ثالث را حذف کنند لهذا
سین پارس اینجا بتلفظ در نیامده و بعضی اساتذه که اظهار سین نمایند بحذف را خطا فاحش است —
مهوشان جمع مهوش خوب روی و معنی ترکیبی آن مثل ماه است * یکی پنج بیتم خوش آمد که پیش *
چون پنج بیت باعتبار بیت اجتماعی وحدتی عارض شده بنابران موصوف کرد اینجا شارح محقق گفته که
لفظ یکی بسبیل تکیه کلام است * بیا ودی لعل نوشین بیار * نوشین منسوب به نوش چیزی شیرین
لعل تجنیس ساقی پیاله شراب سرخ رنگ و خوش آینده بیار و بعضی ... لعل شیرین
لب است و شراب آن هم می باشد یعنی با من سخن گوید * مرا فتنه خوانی و گوئی مخسپ
که چون تکله بر تخت زنگی نشست * تکله بضم نام پادشاه شیراز و زنگی نام پدر او کذا و صد ...

و در بعضی نسخه شاهی سجاده رنگین یافته شده ❁ بدورانش از کس نیازرد کس ❁ سبق برد با خوی خویش
بود و بس ❁ سبق بر مصدر است یعنی گرو بستن بازی کردن مراد اینجا مباحثه است یعنی آنکه در عهد او کسی
از کسی آزرده نشد و کسی را با کسی خصومت و مناقشه نبود و مباحثه هر کس با نفس او بود و فقط یعنی هر کس خلق
بالطبع بود و با نفس خود اندیشها میزد که چنین کنم یا چنان کنم این قسم میسر شود که امن بدرجه کمال بود و
خاطر من کل الوجوه جمع گردد ❁ چنین گفت یکروز صاحبدلی - یکروز یکبار ❁ که دریابم این پنجره در یکدست
پنجره بمعنی مدت قلیل یعنی اندکی که با او هست اندر او دریابم و ضایع نکنم ❁ طریقت بجز خدمت خلق نیست
❁ به تسبیح و سجاده و دلق نیست ❁ یعنی طریقت و حق تو همین خدمت خلق است تسبیح و سجاده و دلق
لایق بحال تو نیست چنانچه شیخ شرف الدین یحیی منیری در مکتوبات خود می آرد که امرا و ملوک و صاحب منصب
و جاه را هیچ راهی بحق تعالی نزدیکتر از راحت رسانیدن با خلق نیست از اینجاست که در مجلس بزرگی
گفتند که فلان این شهر شبها بیداری میکند و نماز نفل بسیار میگذارد و روزه نفل نیز میدارد گفت که بیچاره
راه گم کرده است کار دیگران پیش گرفته گفتند یا شیخ راه او کدام است گفت راه او و کار او آنست که
الوان نعمت ها پزاند و گرسنگان را سیر گرداند و برهنگان را بپوشاند و حاجت افتادگان دستگیرد نماز نفل و روزه
نفل کار درویشان است - بدانکه طریقت آنست که بعد از احکام احکام شریعت نفس خود را از ملکات ردیه
و اخلاق ذمیمه چنانکه غضب و بخل و حرص و حقد وغیره پاک سازد و بتواضع و حلم و نصیحت و سخاوت و قناعت
وغیره متجلی گرداند کسیکه در کاری مشغول بود طریقت او مناسب آن کار خواهد بود پس شخصی که در سلطنت
بود او مشغول است طریقت آنست که او را کار سلطنت انتظام دهد و از عهده عدالت که اهم امور است درین
باب بدر آید بعد از آن سعی نماید که غرور و کبر و غضب و دیگر صفات ذمیمه که در اکثر از لوازم فرمانروایی است
و دمی راه بنماید و دقیقه از دقایق آن ملکات فاضله از وی فوت نشود و ملاحظه نماید که من بنده ام
همچو بندگان دیگر که خداتعالی ایشان را زیردست من گردانیده تا محافظت جان و مال و آبروی ایشان نمایم
ز طامات و دعوی زبان بسته دار ❁ طامات سخنان از حد بیرون است و قیل ضد طاعات و در اصطلاح
متصوفه طامات عبارت از خودنمائی است و کمالاتی که جهت فریفتگی عوام میکنند ❁

بزرگان که نقد صفا داشتند * چنین خرقه زیر قبا داشتند

خرقه لباسی که از پارچه های کهنه سازند و این لباس درویشان است قبا جامه گریبان دار و آن متعارف
است و رسول خدا صلی الله علیه وسلم پوشیده است مراد لباس توانگران است یعنی بزرگان که اهل صفا بودند
و درویشی در لباس توانگری کرده اند درویشی خود را نهان داشته اند * که پایابم از دست دشمن نماند
* پایاب یعنی تاب و طاقت شارح محقق گفته پایاب جائی که دران پای توان نهاد و باستقلال توان بود
که از عمر بهتر شد و بیشتر * یعنی آنچه از عمر بهتر بود رفت و آن ایام جوانی است و آنچه بیشتر بود گذشت
و اندکی مانده است این را بیهوده ضایع مکن * اگر هوشمند است و گر بیخرد * غم او مخور کو غم خود خورد
یعنی اگر پسر تو هوشمند است یا بیخرد تو غم او مخور زیرا که او غم خود خود خواهد خورد * مشقت نیرزد جهان داشتن
* یعنی بادشاهی لیاقت آن ندارد که برای آن مشقت کنند * نماند بجز ملک ایزد تعال * تعال
اصل تعالی بوده الف را حذف کردند برای ضرورت شعر * در آنکس که چیزی نماند روان * دمادم
رسد رحمتش بر روان * روان در مصراع اول بمعنی جاری و در مصراع دوم بمعنی جان -*-

بصبرش در آن کنج تاریک جای -*- بگنج قناعت فرو رفت پای

کنج اول بضم کاف تازی گوشه و گنج ثانی بفتح کاف فارسی خزانه یعنی چون آن خردمند بصبر در آن
گوشه نشست قناعت که گنجی است بی پایان که القناعة کنز لا یفنی او را حاصل شد *

— بزرگان نهادند سر بر درش * درمی نیابد بدرها سرش —

یعنی بزرگان برای زیارت بر در او می آمدند زیرا که او رفتن بر در مردمان ترک کرده بود و اگر چون
کسی بتو گوشه نشینی اختیار میکند رجوع خلایق بر و وقوع می یابد * تمنا کند عارف پاکباز *
بدریوزه [illegible] نشستن ترک آز * پاکباز کسی که هرچه در ملکش بود همه قمار در بازد و نیز مجرد و تنها و عاشق
حقیقی را گویند دریوزه بفتح دال یا [illegible] و بواو مجهول گدائی کردن و دریوزه بیائی مجهول مثله معنی آنکه عارف
پاکباز گدا [illegible] از نفس خود میخواهد که ترک حرص کند یعنی پیش نفس خود گدائی میکند و میگوید از بهر خدا حرص
بگذار [illegible] یعنی عارف پاکباز دور شدن صفت حرص و طمع را از نفس خود بالتماس و دعا از خدا

حق تعالی درخواست میکند که اللهم ارزقنا القناعة انتهی و مخفی نیست که این معنی از عبارت خارج است چه مقصود
از فعل نفس است و معنی دور شدن آن زیاده ؛ چو هر ساعتش نفس گوید بده ؛ یعنی چون هر ساعت نفس از و
مراد و مطلب میخواهد قناعت نماید لاجرم او را بیچاره شهر بشهر و دیه بدیه بگرداند که ذل من طمع ؛ بسرپنجگی
پنجه بتافتی ؛ سرپنجگی قوت و ظلم برتافتن پیچیدن ؛ جهان سوز و بیرحمت و خیره کش ؛ خیره کش ضعیف
کش گویند بی محابا آزار رساننده ؛ گروهی بماندند مسکین و ریش ؛ پس چرخه نفرت گرفتند پیش ؛
چرخ پنبه معنی آمده اینجا مراد چرخه زنان است یعنی یک گروه که آن گروه زنان است که بیرون آمدن آنها
از خانه ها دشواری داشت ناچار در وطن ماندند و بچرخه گردانی اشتغال نمودند و العنت کردن پیش گرفتند
گروهی دگر رفت ازان ننگ و عار ؛ یعنی گروه دیگر که آن گروه مردان است که قوت رفتار داشتند بسبب
ظلم او ترک وطن گرفتند ؛ بد ظلم جائیکه گردد دراز ؛ بد دست ؛ نگویم فضیلت بهم بر کسی ؛
میم بهم ضمیر مفعول است نه ضمیر فاعل یعنی نمی گویم که فضیلت نه مرا بر کسی ؛ تو با آنکه من دوستم دشمنی ؛
یعنی تو دشمنی میداری با آنکه من او را دوست میدارم و آن خدایتعالی است چنانکه خدا دوست که نام او نیز
دلالت بران میکند حاصل آنکه تو دشمن خدایتعالی هستی که خلق او را آزار میرسانی و من خلاف اویم پس دوستی
من و تو چگونه صورت بندد ؛ پرو دوستدار مردوست دار ؛ یعنی خدایتعالی را که دوستدار من است
دوستدار خلق را میازار و پائی از دایره مراد بیرون منه ؛ نخواهد شدن دشمن دوست دوست ؛
دشمن دوست مفعول است ... است یعنی دوست دارنده دشمن دوست خود نخواهد بود ؛ یعنی که چون باهم آیند مور ؛
ز شیران جنگی برآرند شور ؛ شور برآوردن یعنی هلاک کردن میگویند که چون شیر گوشت حیوان خورد و بعضی
آلایش چربی آن بردهان او میماند مورچگان بربوی آن آمده بران می آویزند و میگزند از درد آن
بیقرار میگردد و پنجه بر خود میزند و سر بر زمین میزند و هلاک میگردد ؛ بهمت برآر از ستیهنده شور ؛
که بازوی همت به از دست زور ؛ ستیهنده بکسر تین بفرمانی کننده و ناحق بحث کننده و ظالم
همت بکسر تشدید قصد کردن و اندیشه و عزم و دعا هم آمده در شرح اوراد فتحیه آورده که همت عبارت است
از تشبیث جمع کردن خاطر برامر واحد بزرگان فرموده اند که همت وقتی بسر آید که خاطر جمعیتی از ماسوا

که مقصود میسر گردد و گاهی بخاطر مشغول داشتن طریقهٔ ارباب همت نیست انبیا علیهم السلام با وجود استغراق در
بحر توحید همت رفع موانع و قهر اعدا مصروف میگردانیدند و صرف خاطر در رفع موانع و رفع اعدای دین
عیب نمی باشد و اصحاب تجرید گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که همت ایشان را چگونه تاثیر است
و ایمان و عمل صالح را در تاثیر همت شرط نداشته اند که یجیب المضطر اذا دعاه عموم عاصی وارد *

— چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق —

دمشق یکی از قصبه است در شام آبی خوش و هوائی سازگار دارد گویا بقعه ایست از بهشت که بدنیا آورده
اند و این شهر را بنا کرده دماشاق بن نمرود بن کنعان است و قیل بنا کرده غلام حضرت خلیل علیه السلام
دمشق نام حبشی بود که نمرود بن کنعان بخلیل علیه السلام هبه کرده بود وقتی که از آتش بیرون آمده و غیر این
هم گفته اند کذا فی حواشی شرح التلخیص عشق بکسر محبتی که از حد اعتدال متجاوز بود یعنی آنکه سالی در دمشق
چنان قحط افتاد که یاران محبت مفرط که میان خود داشتند فراموش کردند و هر یکی در کار نفس خود
چنان درمانده که اصلاً سجال یاران نمی پرداخت مقرر است که در حالهٔ سختی کمال خستگی سجال کسی نپردازد
اگرچه از خلص اخوان باشد صاحب مدار گفته که عشق در اینجا بمعنی سلام است یعنی یاران از خوف آنکه مبادا کسی
استدعای چیزی کند سلام علیک ترک کردند * بجوشید سرچشمه های قدیم * جوشیدن اینجا بمعنی
خشک شدن * نه در کوه سبزی نه در باغ شخ * شخ بفتح شاخ درخت * اگرچه بگفت قوی حال بود
بگفت بضم جاده و سامان * که از نیستی دیگری شد هلاک * ترا هست بط را ز طوفان چه باک
نیستی عبارت از افلاس است و هستی از توانگری یعنی اگر دیگری بسبب نیستی و مال نیست از فوت هلاک شد
ترا چه غم ازیرا که ترا مال هست و اسباب معاش موجود داری چنانچه بط را که قوت شناوری دارد از طوفان
باک نیست * منغص بود عیش آن تندرست * منغص بضم تیره و مکدر * چو بینم که درویش مسکین نخورد *
بکام اندرش لقمه زهر است و درد * خورد بواو معدوله و آن واوی است که بعد از خاء معجمه واقع شود و
فتح خاء خالص نبود بلکه بوی از ضمه دارد و همچنین فتحه را اگر با ضم خود ساز نمیجوز است پس اینجا اگر لفظ خورد
را بضم خوانند مقابل صاف و ابود اگرچه اولی آنست که بفتح خوانند * یکی دو دو خلق آتشی برو خسته

شنیدم که بغداد نیمی بسوخت * بغداد نام شهری عظیم و دران شصت هزار گرمابه بود پیش از آبادانی
باغ داد گفتندی از آنکه هر هفته نوشیروان دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بداد رسانیدی
اینجا رسا بجا کرده بغداد گفتند للکثرة یعنی یکشب بسبب آه ورد ناکان و ناله مظلومان بغداد را آتش گرفت
و نیمه بسوخت کذا فی السروری بنابرین معنی لفظ حلق بحاء مهمله و بجیم تو ان خواند * جهاندیده گفتش ای
بوالهوس * کلمه بوالهوس بلفظ بو مخفف ابو بمعنی صاحب و لام تعریف بر کلمه هوس است این لفظ عربی است
آنچه شارح محقق گفته که لفظ هوس بمعنی آرزو فارسی است و داخل کردن لفظ لام بر آن جایز نیست بخلاف
بوالفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ عربی هستند پس حق آنست که بوالهوس را بی واو و الف نویسند و مرکب
از لفظ بل بضم با و سکون لام که بمعنی بسیار آمده و از لفظ هوس باشد انتهی چیزی نیست و منشاء آن عدم تصحیح
کتب عربی است * بحز سنگدل کی کند معده تنگ * چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ * معده تنگ
کردن کنایه است از سیر خوردن و سنگ بر شکم بستن عادت اعراب است که چون به فاقه مبتلا میشوند بر شکم خود
سنگ می بندند تا نوعی قوت حاصل آید * مگو تندرست است رنجور دار * که می پیچد از غصه رنجور وار *
رنجور دار در مصراع اول بدال مهمله است یعنی دارنده رنجور و تعهد کننده او و در مصراع ثانی بواو است یعنی مانند رنجور

سبکبار چون یاران بمنزل رسند * نخسپد که واماندگان در پس اند

نخسپد نخوابد و این خبر سبکبار است یعنی شتابرو و تیزپا یعنی مرد چست و چالاک رو با وجود که یاران او
بمنزل رسند نمی خسپد بجهت آنکه ماندگان هنوز در پس اند و بمنزل نرسیده اند ای غم آنها میخورد و بعضی
شارح گفته که بیت تحرید است یعنی چون یاران سبکپای بمنزل رسند و نخسپد ضمیر واحد راجع است بهر فرد
* چو بینند و گل خر خارکش * خارکش هیزم فروش مضاف الیه خر است و تواند که صفت خر باشد
یعنی کشنده خار و بردارنده آن * جهان ماند و او با مظالم بسر * مظالم جمع مظلمه یعنی ستم *
* [illegible] که در سایه عرش دارد مقر * مقر بفتحتین و تشدید راء
[illegible] فی ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله —
[illegible] امرأة ذات حسن

پدر هر دو را سهمگین مرد یافت * طلبگار جولان نامرد یافت .

سهمگین شجاع و دلاور جولان بفتح دوانیدن اسپ ناورد جنگ جای جنگ اگر میان جولان و ناورد واو عاطفه باشد یعنی اول آید والا ثانی * بحکم نظر در بر افتاد خویش * گرفتند هر یک یکی را بپیش * بر افتاد بهبود یعنی هر یکی در بهبود خود نظر کرده چیزی را بهبود خود تصور کرده یک را پیش گرفت * درم داد و تیمار درویش کرد * تیمار غمخوارگی * خزاین تهی کرد و پر کرد جیش * چنان که خلایق بهنگام عیش * بر آمد همی بانگ شادی چو رعد * چو شیراز در عهد بوبکر سعد * جیش بفتح لشکر پر کردن پر کردن لشکر جمع کردن لشکر انبوه یا از زر بسیار دادن مر لشکر را مصراع اول بیت ثانی متعلق است بمصراع ثانی بیت اول یعنی خزاین خالی کرد و لشکر بسیار بهم آورد و زر بی دریغ بر لشکر ریخت تا چنان شد که خلایق عیش میکردند و آواز شادی آنها همچون رعد بر می آمد چنانچه اهل شیراز در عهد ابوبکر بن سعد شادی میکنند و آوازه شادی آنها بر افلاک برشد و مقرر است که چون لشکریان آسوده حال می باشند شهریان و پیشه‌وران و سایلان بلکه چهارپایان بآسودگی گذرانند * خدیو خردمند فرخ نهاد * خدیو بضم و یای مجهول خداوند و بادشاه و بکسر هم آمده اما خدیو بفتح بمعنی بکر است این مدح ابوبکر سعد است * حکایت شنو کودکی نامجو * پسندیده پی بود و فرخنده خوی * چو سخن بادشاه وقت درمیان حکایت آورده بود از آن گریز نموده میگوید که حکایت شنو یعنی سخن بادشاه وقت را موقوف دار و حکایتی که در آن بودم بشنو بعد از آن بیان حکایت میکند که کودکی نامجو پسندیده قدم بود که هر جا میرفت آثار عدل و احسان نشر میشد و نیکنامی او باقی میماند ملازم بدلداری خاص و عام * ملازم یعنی مداومت کننده * در آن ملک قارون نرفتی دلیر * که شه دادگر بود و درویش سیر * برفتی بصیغه اثبات است نه بصیغه نفی چنانچه بعضی شراح توهم نموده اند قارون کنایه از مالدار است یعنی شخص مالدار در آن ملک دلیر رفتی و خوف نکردی زیرا که بادشاه عادل بود و از کسی مال بستم نمیگرفت و درویشان سیر بودند طمع و توقع نمی نمودند مقرر است که مالداران یا از بادشاه میترسند که مبادا مال او را بزور بگیرد و یا از فقرا خوف میکنند که چیزی سوال خواهند کرد * که چون فرصت نهاد آن بلکه رد * یعنی هرگونه فرصت تو هرگز دلان را مرد * کتاجمع کرد آن نه اندکر نیچی * گر نیچی بضم کاف و بای فارسی بر وزن مضموم و قبیل بکسر یار

مکر و فریب * چه گفتند نیکان بدان نیکمرد * تو برخور که بیدادگر برنخورد * یعنی پیشینیان
میگویند که نیکان بآن نیکمرد که عدل و احسان پیشه خود کرده بود چه گفتند در مصراع ثانی جواب میدهد که
این گفتند که تو از سلطنت و دولت تمتعی برگیر که آن بیدادگر که ظالم است از فواید آن محروم مانده
شارح محقق گفته که لفظ نیکمرد عبارت است از ظالم یا از راه حسن مقابله یا بطریق استهزا و مصراع
ثانی بنقل قول نیکان است یعنی نیکان بدان پادشاه ظالم چه گفتند که از جاه و دولت خود برخوردار شو
عدل پیشه کن و نفع بخلق رسان که هیچ ظالم از دولت خود برنخورده چون بخت او از ازل نگون بود و گفته
نیکان نکرد * که فردا بداور برد خسروی * گدائی که پیشت نیرزد جوی * یا در نکیر خسروی
برای تعظیم است یعنی گدائی که پیش تو قیمت یک جو ندارد روز قیامت نزدیک خدای تعالی پادشاه خواهد
بود عظیم * چو خواهی که فردا شوی مهتری * مکن دشمن خویشتن کهتری * یعنی اگر میخواهی
که فردا یکی از مهتران باشی هیچ کهتری را دشمن خود مکن و بار مظالم او برگردن خود مدار *
مکن پنجه از ناتوانان بدار * که گر بفکنندت شوی شرمسار * یعنی زور آزمائی با ناتوانان
مکن و دست از ایشان بدار زیرا که اگر ایشان ترا بفکنند و بر تو غالب آیند سبب شرمساری تو شود *
نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاه است و نامش گداست * از اطلاق نام پادشاه بر گدا مراد
آورده که چندانکه زیردستان و جنود و رعایا بیشتر باشند مشغولی دل بکار ایشان و حفظ و تربیت ایشان
ارزاق و رزیارت باشد چه این قوم هیچ مؤنت ناکرده کفایت نبود بسبب مزید
او بیشتر بود و چنین کس در تصدی خلق اگرچه توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویشتر بود چه
درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه بود پس هر که را سبب حاجت او
دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر شود و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر شود
از اینجاست که اغنی الاغنیاء خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نباشد و ملوک محتاج
ترین خلق ایشانند ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه در خطبه گفته که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة
الملوک چه هر که پادشاهی بعد خدای تعالی اوست از آنچه در تصرف او بود و صرف کند

انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و خوف بر دل او استیلا یابد

بر آنکه حسد برد و از بسیار خشم شود و از سلامت ملول گردد و از لذت بهار و شکوه محروم ماند و از چیزی عتاب

کرده نه بر کسی اعتماد کند باشد در قلب مضطرب و غمدیده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه افزا باشد چون

دولت او بآخر رسد یا وه عمر منقطع شود حق سبحانه تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عقوبت

مضایقه ان الملوک هم المجرمون * شنیدم که یکبار در حله * حله بفتح حاء حطی و تشدید لام بمقام و منزل

و نام شهری و اینجا بمعنی مقام و منزل است نه شهر * پیاله تنکیر یا الذین ابا میکند * نکوکار مردم

نبد بد مباش * بود نیز کسی بد که نیکی نیندیش * یعنی کسی که با مردم نکوئی کند او را بدی پیش نمی آید

کسی که بدی اختیار نکند او را نیکی پیش آید ای کسیکه بدی اختیار کند او را نیکی پیش نمی آید من حفر بیرا لاخیه فقد

وقع فیه و فی الحدیث ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء * شر انگیز مردم بدی شر شود * چو کژدم

که در خانه کمتر بود * یعنی کسی که در مردم شر انگیز و خواهد که خلق خدا را ایذا رساند هیچ او بشر گردد و بلا گرفتار

آید چنانچه کژدم که مقصد اذایش زدن مردم است از سوراخ بیرون می آید با رسالت بخانه کمتر رود که او را میکشند

در استدعی موسی علیه السلام هر کبرا خواسته ای که دعای بد کنند گفته ای که بدکردار و دل آزار باش چه هر که آزار

پیشه باشد رود در ورطه هلاکت افتد * چو ایشان نماند بجز خورد و خواب * که آنش فضیلت بود بر دوات

کما قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض کمالاتی که انسانرا است نیامده اند و چهار بست

نفس و دو ناتیه همت از ان معرض شده بلکه هر حیوانی بقدر استعداد که داده بود و فطرت یافته بکمال خود رسیده

و گروه انسان را طریق رسیدن بکمال کشاده اند و چندین ترغیب و ترهیب از عقوبت نموده و اسباب تیسیر

آماده ساخته و ایشان فرسی و جد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار خود ساخته * پیاده فقیر

بهره وه گروه * گروه بردن سبقت کردن * گرازی بچاهی در افتاد بود * که از هول آن شیر

ماده بود * گراز بضم کاف فارسی خوک نر و اینجا مراد از ان ظالم مردم آزار است شارح محقق گفته گرین

کاف پارسی و دال ابجد و یاء معروف و رای مهمله سرهنگ چنانچه در بعضی نسخه بفتح نموده و مخفی نیست که

از مناسبت شیر نر ترجیح نسخه اول است هول بفتح ترس و مراد از ماده باعتبار رحمت شهر عزول و ترسان است

❊ تو مارا همی چاه کندی براه * بسر لاجرم در فتادی بچاه ❊ چنانچه گفته اند من حفر بیرا لاخیه
فقد وقع فیه ❊ یکی نیکمحضر یکی زشت نام ❊ نیکمحضر کسیکه غایت از نیکی یاد کنند ❊ که هرگز نیارد گز انگور بار
گز بفتح کاف پارسی نام درختی که در هند آنرا جهاؤ گویند کذا فی فرهنگ شیخ بخشی ❊ درخت زقوم ار بجان
پروری ❊ زقوم بفتح زاء معجمه درختی که در هند آنرا تهوهر نامند و گفته اند سقمونیا صمغ اوست ❊ رطب ناورد
چوب خرزهره بار * چه تخم افگنی بر همان چشم دار ❊ رطب بضم خرما پخته شیرین که هنوز تر باشد
چون خشک شود تمر گویند زهره بفتح حنظل و نیز درخت خورد که هند کنیر گویند کلمه چه که در مصراع ثانی است بمعنی
هرچه نه چه شرطیه چنانچه در نسخه غیر صحیح دیده شد معنی آنکه چوب خرزهره میوه خرما نمی ترند هد و هرچه تخم اندازی
بر همان چشم دار و منتظر آن باش ❊ که اکرام حجاج یوسف نکرد ❊ حجاج بفتح نام پادشاه ظالم از بنی امیه که
هفتاد کس را از تابعین کشته بود یوسف نام پدر او یعنی سخن بی محابا باو گفته تعظیم او بخاطر نیاورد ❊
بسود اچنان بروی افشاند دست ❊ یعنی تند و شوریدگی چنان بروی رد کرد و الزام داد ❊
که نطعش بینداز و خونش بریز ❊ نطع بفتح چرمی که بهای سیاست جانی گسترانند یعنی نطع برای او بانداز و خون
او بریز ❊ ببر خاش درهم کشد روی را ❊ پرخاش بفتح بای پارسی و تازی هم آمده بمعنی جنگ و خصومت
درهم کشد یعنی چین بر جبین افگند و بخشم آید ❊ که خلقی بدو روی دارند و پشت ❊ ای بسیار کسان
بدو محتاج اند و روی احتیاج بدو می آرند و بر و پشت دارند یعنی تکیه که مر آنها بدوست ❊ نه شایست
خلقی بیکبار کشت ❊ یعنی اگر او را میکشی همه متعلقان او را میکشی که بی او پریشان شوند و این خوب نیست
ز فرمان داور بکه آر دگر بخت ❊ ای قضای الهی چنین بود که خون او ریخته شود و از قصاص نتوان
گریخت ❊ دمی پیش بر من سیاست براند ❊ سیاست و اهانت نگاه داشتن و در عرف بمعنی عقوبت آمده
یعنی عقوبت بر من یکدم را اندیشش نراند ❊ نخفتست مظلوم ز آهش بترس ❊ ز دود دل صبحگاهش بترس
دود دل مرکب بمعنی آه فی الحدیث ایاکم و دعوة المظلوم وانکان کافرا ❊ برآرد ز سوز جگر یا ربی ❊
یا رب یعنی ای پروردگار و در فرس بمعنی آه و ناله آمده و نیز بمعنی تعجب و تحیر و تاسف ❊ ببر پاک نایذ ز تخم پلید ❊
مراد از پاک خوب و مرغوب طبع است و از پلید مقابل آن ❊ خدا ترس را سازگار ست گفت ❊ بر ناه

بود تا خدا ترس را کار سخت * پیران محی الدین جیلانی رضی الله تعالی عنه در فتوح الغیب میفرماید چون
خدا تعالی ترا مال عطا کند و تو بدان مال از طاعت او باز مانی ترا بدان مال از خود محجوب سازد در دنیا
و آخرت و بسا اوقات آنرا از تو سلب کند و ترا فقیر گرداند بعقوبت آنکه بنعمت از منعم مشغول ماندی و اگر
بطاعت او اشتغال داری و بمال التفات ننمائی آن موهبتی باشد از جناب رحمت او و بگویند از فرمان
منعم گشته مال خادم تو باشد و تو خادم مولی و در دنیا بعیش ناز گذرانی و در عقبی باکرام و اعزاز باشی
مکن جور بر خوردگان ای پسر * خوردگان بکاف پارسی جمع خوردک تصغیر خورد مقابل بزرگ
نمی ترسی ای گرگ ناقص خرد * که روزی پلنگیت برهم درد * یعنی ای ظالم ناقص عقل نمی ترسی
که روزی شخصی قوی تر از تو ترا هلاک کند * بخور زیر دستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار
زنهار کلمه تاکید است و استعمال آن در تاکید مثبت دیده نشد پس اگر کلمه بترس را که در نسخ موجود به صیغه امر
یافته شده مترس بصیغه نهی خوانند موافق استعمال خواهد بود معنی آنکه غم زیر دستان بخور و هرگز از زبردستی
روزگار مترس که بر تو هرگز سختی نخواهد رسید الراحمون یرحمهم الرحمان * که بیماری رشته گردش چو دوک
* رشته بکسر بیماری که در پشت تاره گویند و کسانیکه اهل بیمار شنیدن که بهندش نکله گویند * که میبرد بر زیر دستان
حسد * مقرر است که حسد بر کسی برند که او را نعمت بینند یعنی چون زیر دستان را امید باشد که بنعمت منعم
شدند بر ایشان حسد برد و میخواست که از ایشان نیز زایل گردد چنانکه از وی زایل گشته و در بعضی نسخه صحیح
بجای زیر دستان تندرستان واقع شده و این ظاهر تر است * که شاه ار چه بر عرصه نام آور است
* چو ضعف آمد از بیدقی کمتر است * شاه معروف مبین مهره شطرنج عرصه بفتح گشادگی میان
سرای و هر گشادگی که در آن درخت و کاه نباشد و نیز بساط شطرنج بیدق بفتح با موحده و سکون یا
مثناة تحتانیه و فتح دال معجم پیاده شطرنج * ندیمی ملک را زمین بوسه داد * ندیم مصاحب و همنشین

درین شهر مردی مبارک دم است * که در پارسایی چنو کم است

چنو مرد یا مبتکر یعنی مثل او کسی و آنچه در بعضی نسخه چو او کمتر است واقع شده غلط فاحش است که قافیه فوت
میشود لا به بخشایش و بخشایش حق نگر * ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء * بیا بیست مد خطا

خواستن * پس از شعر دعای مطلع دعا خواستن * چه اصل در استجابت دعا توبه است و در مظالم توبه است
بحق تعالی چنانچه در معین العلم است پس گفت می باید که از همه گناهان توبه کنی چه حق الله تعالی و چه حقوق العباد
و توبه در حق الله ندم است به ماضی و عزم بر عدم عود در مستقبل و در حق العباد ندم و عزم بر عدم و رد حقوق
بعد امکان یعنی خواستن از صاحب حقوق * بچنگش گرفتی بصلحش بجان * یعنی بسبب جنگی که او با تو
کرده و بر نام ضیافت باز آمده او را بلا[د] خلاص کن * ولی همچنان بر دعا داشت دست * یعنی آن
ولی الله مشغول دعا بود که آثار استجابت ظاهر شد * مرو بر سر رشته باره دگر * یعنی بار دیگر بر کار شنیع
گذاشتی اقدام منمائی * نه بر باد رفتی سحرگاه و شام * سریر سلیمان علیه السلام * استفهام انکار است
آورده اند که سلیمان علیه السلام را تختی بود که هیچکس را از سلاطین نبود و بر یمین تخت او دویست هزار کرسی
بود و برای اکابر انس و پیغمبران او و دویست هزار دیگر برای جن و بر جانب یسار سلیمان علیه السلام سی
و پنج منبر نهاده بودندی و اخیار او میان بران نشستندی و بر چپ او همین عدد منبر بود و احبار چنان
بران قرار گرفتندی و مرغان بر زبر سر وی پر و بال بافتندی و انبیا سخن حق گفتندی و جن و انس
بیکبارگی استماع نمودندی و سلیمان علیه السلام بالای تخت بودی و در کشاف و اکثر تفاسیر است که لشکرگاه او صد
فرسخ بود و در صد فرسخ بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و مثل آن برای انس و مانند آن برای طیر و مواشی آن برای
وحش و بعضی آن بساطی بافته بودند یکفرسخ در یکفرسخ از ابریشم و تخت او در میان بساط نهاده بودندی و بزرگان
و اکابر بر کرسیها که حوالی تخت بودند نشستندی و باد آن بساط را برداشتی و بردی تا هر جا که مراد بودی صباح
از غدوه بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر شیراز کردی و شبانگاه راه بکابل رفتی و آنجا بیتوتت کردی و در قصص الانبیا
آورده که بساط چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بود و تخت فرسنگ در فرسنگ و بر آن تخت هزار خانه بود و او را
هفتصد کنیزک بود و سه صد زن آزاد و از آن خانها هر یکی را نامزد کرده و دوازده هزار کرسی بود و بر دست
راست برای وزیران همین قدر بر دست چپ برای حاجبان و دوازده هزار در پیش تخت برای سپاهیان
و پس پشت دیوان بودندی چون سلیمان علیه السلام بر تخت نشستی بادی اندر آمدی و زیر بساط و بساط
را برداشتی چنانکه یک گوشه بساط کج نشدی و یکتن از جا نجنبیدی تا باد در بیت المقدس رسانیدی و چون

نخوانندگیه کردی و نماز دیگر بگوید و شب بباغ کشمیر رفتی * بکار آمد آنها که جرو داشتند * نه گرد
آورید ند و بگذاشتند * اموالی که آنرا صرف کردند در ضروریات خود و آنچه در راه خدای تعالی نفقه
کرد ند همان بکار آمد نه چیزیکه آنرا جمع کردند و بگذاشتند فی الحدیث یقول العبد مالی مالی وانما له من ماله
ثلث ما اکل فافنی او لبس فابلی و اعطی فاقتنی وماسوی ذالک فهو ذاهب تارک للناس یعنی میگوید بنده
مال من مال من نیست او را از مال او مگر سه چیز آنچه خورد و فنا کرد و آنچه پوشید و کهنه کردانید و آنچه داد
و ذخیره عاقبت ساخت و آنچه جز اینست بنده آنرا برای دیگران گذاشته میرود * شنیدم که در مصر میر اجل
* سپه تاخت بر روزگارش اجل * اجل در مصراع اول بتخفیف اجل است به تشدید یعنی بزرگ تر و در مصراع
ثانی بمعنی مرگ یعنی در مصر پادشاهی با جلال و جاه مختصر شد و نزدیک بمرگ رسید * جمالش برفت از رخ
دلفروز * یعنی علامات مرگ ظاهر شد و چهره و تازگی آن که از آثار روح و خون است زایل گردید
چو خور زرد شد بس نماند ز روز * یعنی چون آفتاب زردی گرفت بسیار از روز نماند بلکه اندکی بماند
و شب قریب میرسد * گزیدند فرزانگان دست فوت * که در طب ندیدند داروی موت *
یعنی دانایان افسوس کردند که این پادشاه از دست ما برفت و قدرت ما بر علاج او نداریم زیراکه دیدند که علامات
مرگ در او موجود بودند و در طب داروی موت نیست * در ان کوش کان با تو ماند مقیم * ـ
که هر چه از تو ماند دریغ است و بیم * در اخبار است که هر شب جمعه ارواح مومنان بخانهای خود می آیند
خصم خانه غیر سے معاینه میکنند گریان شوند و بزبان حال گویند ای کسانیکه در خانهای ما ساکن شده اید
و مالهائی ما بتصرف آورده آید و ما در محاسبه آن عاجزیم از حال ما عبرت گیرید و ما را بصدقه و دعا یاد
آرید این مالهائی ما که در تصرف شما است اگر ما خورده و در راه حق تصرف کرده می بودیم امروز با حسرت و
ندامت پیش نیامدی * کند خواجه بر بستر جانگداز * یکی دست کوتاه و دیگر دراز * در آندم ترا
مینماید بدست * که دهشت زبانش ز گفتن ببست * که دستی بجود و کرم کن دراز * دگر دست
کوتاه کن از حرص و آز * مینماید یعنی اشارت میکند و مقرر است که چون محتضر در وقت نزع غالب تقرار
میگیرد و دست و پا میزند گاهی یکدست را جانب خود میکشد و دست دیگر دراز میکند و گاهی دست دراز

تا پنجه و میکشد و دست کشیده را دراز میکند درین اثنا میمیرد و هر دو دست همچنان میماند یکی دراز و یکی کشیده
پس شیخ لطیفه انگیزد در آنده که زبانش از گفتن بسته شده تا بدست اشارت میکند و بزبان حال میگوید
که یک دست سخاوت و کرم دراز کن چنانچه این دست من دراز است و دست دیگر از حرص کوتاه کن چنانچه این دست
من کوتاه است ❊ بتابد بسی ماه و پروین و هور ❊ هور بوزن مور آفتاب و مشتری و سکندریست که
ستاره که بعد از سی سال طالع شود و قبیل ستاره ایست که بعد از هزار سال بر آید ❊ قزل ارسلان قلعه
سخت داشت ❊ که گردن بالوند برمی فراشت ❊ قزل ارسلان بکسر قاف و قیل بفتح اول و کسر ثانی نام
بادشاه قلعه بفتح قاف و ند حصار بلند الوند بفتح نام کوهی بلند در همدان است که بلندی آن مقدار سه فرسنگ گرده
است و دروازه هزار چشمه دران جاییست و آن قریب بهمدان است ❊ چنان نادیدنا در فرشه ❊
که در لاجوردی طبق بیضه ❊ روضه بفتح باغ و مرغزار یعنی آن قلعه سپید که از سنگ سپید ساخته بودند
یا سپیدی آن از گچ بود در باغ سبز چنان نادر و خوشنما واقعه شده بود گویا که بیضه در طبق لاجوردی
نهاده اند و نیز بعضی شراح لاجوردی طبق کنایت از آسمان باشد و بیضه عبارت از آفتاب است
بدانکه هاء زاید که در آخر کلمه فارسی واقع شود خواه مشهور الترکیب باشد مانند بسته شکسته خواه غیر مشهور الترکیب
باشد مانند جامه نامه نزد اهل ادا حرف وصل معدود است قطعاً اما هائی که در آخر کلمه عربی واقع شود و بدل
از تا چنانچه در روضه و بیضه ظاهر آنست که از قبیل حرف وصل نیست چه فارسیان آنرا حرف اصلی میشمارند
و رحمت را با الفت و شبه را با کرده قافیه میسازند پس درین بیت ها بیضه و روضه روی باشد و قافیه درست
بود بی عیب و اگر بر قیاس کلمه فارسی ها را از حروف اصل برآرند ضاد روی بود و حرف قید در هر دو مصراع
مختلف خواهد افتاد و آن اول روضه است دوم بیضه و اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام
مناسب آنست که قرب مخرج رعایت کنند ❊ شنیدم که مردی مبارک حضور ❊ مبارک حضور شخصی که حاضر
شدن او موجب یمن و برکت باشد ❊ که بر یک پشیزش تصرف نماند ❊ پشیز بفتح بای پارسی و یای معروف
چهارم حصه دانگ در اوات است که درم کم قیمت که در خرید و فروخت رواج دارد ❊ چنین گفت شوریده
در عجم ❊ شوریده بضم دیوانه و سرگشته ❊ چو الب ارسلان جان بجان بخش داد ❊ الب ارسلان

مرکب یعنی شیر دلیر چه الپ یعنی دلیر است و ارسلان یعنی شیر نام پادشاه ایران بود پدر سپهر بند شد

بجا بجگاه * نه جائی نشست و ندا ماجگاه * تا جگاه مرکب یعنی تخت و تاج و درینجا هم بمعنی تخت

است و آماجگاه یعنی جای مقصد در بعضی نسخه تاج و گاه بواو عاطفه بنا برین نسخه گاه بمعنی تخت باشد *

چنین گفت دیوانه هوشیار * دیوانه هوشیار مجذوب که نسبت بخلق دیوانه است و فی النفس الامر هوشیار

است و ولایت آرد که فرق میان مجنون و دیوانه آنست که سبب جنون فساد مزاج است از اثر کردن مانند

فاسد گاهی بجز غذا یا گرسنگی یا خوف و مثل آن اما سبب سلب عقل مجذوبان تجلی الهی است که ناگاه

بر ایشان وارد میشود و عقول ایشان را میرباید و در مشاهده حق مستغرق گرداند و ایشان خداوندان

عقل اند یا عقول ایشان را عقلاء المجانین گویند یعنی عاقلانیکه از تدبیر عقل خود مستور اند مجانیب

بر سه قسم اند یکی آنکه چیزیکه بر وی وارد میشود عظیم باشد انقدر قوتی ندارد و او تاب ندارد و حال بر وی غالب کند

و از تدبیر عقل باز دارد و ابو عقال مغربی ازین قبیل بود دوم آنکه عقل او در حضرت خداوند تعالی

محبوس باشد و عقل حیوانی او سلامت بود تا همچو حیوانات تناول و معیشت طبعی کند بجز و در مشاهده و تصرف

کند بی آنکه تدبیری در وی دارد سیوم آنکه بانحالت رسانیده باز بعقل انسانی تشرف کرده شود

تا تدبیر امور نماید و تعقل چیزی کند که گویا بازگفته شود و تصرف کند همچو انسان و همین قسم است که کامل ترین

انبیا و اولیا * چو دیدش سپهر روز دیگر سوار * یعنی چون سپهر روزی دیگر الپ ارسلان را سوار دید *

زهی ملک و دوران سر بنشیب * پدر رفت پای پسر در رکیب * سر بنشیب یعنی زوال پذیر

صفت ملک و دوران است پا در رکاب معروف و نیز بمعنی آماده کوچ و مهیا سفر آمده یعنی آنکه زهی ملک

و دوران که همیشه در زوال و تغیر است پدر ازین جهان کوچ نموده و پای پسر در رکاب است یعنی پسر هم آماده

رفتن است * که دیرینه روزی سر آورد خواهد * جوان دولتی سر بر آورد خواهد * دیرینه روز شخص

کهن سال و عمر سر آوردن عهد عمر بآخر رسانیدن یعنی چون شخصی کهن سال عمر خود بآخر رسانید

شخصی جوان دولت سر بر آورد و بجای او نشست * نه لایق بود عیش با دلبری * که هر بامداد ش بود شوهری * یعنی لایق نبود عیش کردن با دلبری که هر بامداد او را شوهری جدید باشد

یکروز نزد شوهری بود و روز دیگر نزد شوهری دیگر ملک دنیا برین مثال است که گاهی با این باشد و
گاهی با آن درانی ل نباید بست * که سال دگر دیگری ده خداست * ده خدا بکسر دال خداوند ده
همین پنج روزت بود دار و گیر * پنج روز مدت اندک دار و گیر حکومت و فرمانروایی * چو فرعون ترک
تباهی نکرد * سحر تا لب گوش شاهی نکرد * فرعون بکسر متکبر و لقب ولید بن مصعب بن ریان که
بادشاه مصر بود و کافر بود و این فرعون حضرت موسی است اما فرعون حضرت یوسف ریان است
جد فرعون حضرت موسی و مدت میان هر دو فرعون بیشتر از چهار صد سال بود و بعضی گویند فرعون
حضرت موسی همان فرعون زمان حضرت یوسف بود حضرت یوسف اسپ قیمتی خود را که بر وی جا زنده
کرد فرعون بوی ایمان آورد چون حضرت یوسف درگذشت فرعون از دین برگشت تا زمان حضرت
موسی علیه السلام زنده ماند در مدارک آورده که فرعون چهار صد سال عمر یافت و در مدت سی صد
و بیست سال هیچ کروهی ندید و اگر او را درین مدت دردی یا گرسنگی یا تبی رسیدی هرگز دعوی الوهیت نکردی
* شنیدم که از پادشاهان غور * یکی پادشه خر گرفتی بزور * غور بضم و واو فارسی نام شهر
و قیل نام ولایتی * خران زیر بار گران بی علف * بروزی دو مسکین شدندی تلف * یعنی خران
مسکین زیر بار گران بی علف جو ریش در دو روز که کنایت از مدت اندک است تلف شدندی یا آنکه در یکروز
دو خر مسکین تلف شدندی کذا فی بعض الشروح * چو بام بلندش بود خود پرست * کند بول و خاشاک
بر بام پست * ضمیر شین بلندش راجع بخود پرست است بطریق اضمار قبل الذکر و این پارسی جایز است
یعنی خود پرست که بام او بلند بود بول و خاشاک بر بام همسایه که پست است می اندازد و او را ایذا میرساند
نگاور بدنبال صیدی براند * شبش درگرفت از حشم باز ماند * نگاور بفتح و کاف پارسی اسپ و شتر که تیز
دونده و رونده بود و حشم بفتحتین خدمتگاران * بتنها ندانست روی رهی * روی رهی یعنی جهت راهی
* بپیمود راهی گفت کاهی شاد بهر * شاد بهر با دال ساکن خوشدل * که تابوت بینمش جایی تخت *
کاف دعاییه است که میان مبتدا که مصراع سابق است و خبر که مصراع لاحق است واقع شده یعنی تابوت
او را بجای تخت او بینم * مگر کین ستمگر بی صفا * بدوزخ رود و لعنت اند قضا * مگر کشتا

سیه نامه گنه کار که نامه اعمال وی بسبب گناهان سیاه بوده باشد لعنت اند فقا حال است از ضمیر رو یعنی در بر
کشور هیچکس آسایش خوشی ندیده است و نخواهد دید مگر وقتی که این ظالم سیه نامه بمیرد و بلعنت گرفتار شده
بدوزخ رود * پیاده نیارم شد ای نیکبخت * نیارم شد ای نتوانم رفت * چو خضر پیمبر که کشتی شکست
* وزان دست پیکار ظالم ببست * نسخ در مصرع ثانی مختلف افتاده و مناسب شکست و بست مرجح این نسخه
است که نوشته شد یعنی انکه تا این تدبیر که گفته ام باید کرد و مانند خضر پیمبر که کشتی را شکسته و دست ظالم
را از کشتی ببست و باز داشت که بر آن کسی دست دراز نکرده بسبب عیب و شکستگی آن خضر بکسر خا و سکون
ضاد و بفتح خا و کسر ضاد نام او بلیا بن ملکان است کنیت او ابو العباس و خضر لقب او است خضر از ان
گویند که هر جا که نشستی آن جای سبز گشتی که آب حیات خورده بود و بعضی گویند ابن فلان است که برادر
الیاس بود و بعضی گویند پسر صلبی آدم است در فتاوی صوفیه آورده که صفت خضر علیه السلام گویند پیر
بلند بالا زرد و شیبی که باندک سبزی گراید کشیده موی تنگ میان کشاده ابرو درست دست و پای
اندک سخن نرم خوی کم التفاتی سبک گامی کوتاه جامه خورد دستاری کهنه نعلین درشت جامه بی تکلف
بی رعونتی ناگهان در آید چنانکه نتوان دانست که از کجا آمد و ناگهان غایب شود چنانکه نتوان دانست
که کجا رفت اصح آنست که وی نبی است مستور محجوب از ابصار تا روز قیامت زنده ماند از جهت شرب وی ا
ابحیات را اما قصه شکستن کشتی در تفاسیر مفصل است * تفو بر چنین ملک و دولت براند * که شنعت
بر او تا قیامت بماند * تفو بفتحتین آواز انداختن خیو از دهن بعزمی بحقارت و لعنت و شکایت غیره
برا بمعنی مهمه است یعنی لعنت است بر چنین ملک راندن و پادشاهی کردن شنعت بضم رسوائی و در بعضی
نسخه بقوت چنان ملک و دولت براند واقع شده و رکاکت این ظاهر است * که زین تحسن ظالم برآید دمار *
دمار بفتح هلاکی و دود * به از آدمی زاده دیوسار * سار مانند * به بیست اسپ سر بر نمد زین نخفت
* نمد زین خوی گیر که از نمد سازند و بر پشت اسپ بر زین نهند سر بر نمد زین حال است از تخفیف
یعنی پادشاه سر بر نمد زین نهاده بغلطید تا آنکه در خواب شد چه بیت آینده منافی آنست *
* بدان عرصه بر اسپ بدید شاه * پیاده دویدند تا بارگاه * چه گردن میان عرصه و اسپ

و پیاده که یعنی بساط و مهرهای شطرنج هم آمده خالی از لطافتی نیست * که شب حاجبش بود و روز ندیم
حاجب پرده دار ندیم همنشین یعنی آن دوست و هم رشتهٔ پرده دار پادشاه بود و هم همنشین
* رعیت چه منزلت نهادندیش * نزل بضم آنچه پیش مهمان آرند از طعام وغیره *
که بر وی چه آید ز خبث خبیث * خبث بضم بدگفتن کسی را و ناخوش شدن ظاهر آنست که خبث صفت
خبیث است برای مبالغه چنانکه ظل ظلیل یعنی بدگفتن که سخت بود و بعید نتواند بود که خبیث بمعنی
بدگوینده بود و مضاف الیه خبث * ولی دست خورده رفت زاندازه بیش * دست خوش مرکب بمعنی
دشنام و ایذا و پای مرغ و دست خوار صفت ابهام است * بزرگان نشستند و خوان خواستند
یعنی بادشاه و مصاحبان نشستند و خوان طعام خواستند * چو دانست کز خصم نتوان گریخت
* به بیباکی آن تیر ترکش بریخت * مقرر است که در وقت جنگ می بیند که جای گریز و گزیر نماند *
تیرهای ترکش پیش خود میریزند و بی محابا بدلیری جنگ میکنند همچنان آن بیچاره چون دید که
راه خلاص مسدود است چه بدل او آمد بی باکانه گفتن گرفت * نشاید شب گور در خانه خفت
* یعنی در شبی که در گور رفتنی است در خانه نتوان خفت * نه من کردم از دست جورت نفیر *
که خلقی ز خلقی بجای کشته گیر نفیر فریاد یعنی نه من تنها از دست جور تو فریاد کرده ام بلکه خلقی از جور
تو فریاد میکند از خلقی بجای که منهم گشته پندار حاصل آنکه تمام از جور تو در فغان است و ترا بدی یاد
میکند اگر از آن جمله مرا کشتی چه فایده که بدگویندگان تو منقضی نخواهند شد * وگر سخت آید
نکوهیدن من * نکوهش بکسر و یا دوم و سیوم پارسی سرزنش کردن * ور آیدون دشوارت
آید سخن * وگر هرچه دشوارت آید مکن * آیدون بفتح اکنون و قیل بکسر و یا پارسی یعنی
این سخن که درباره تو گفته ام که ستمگار و بدروزگار هستی اکنون ترا دشوار آمده و آینده از این چنین
دست بدار تا ترا کسی ظالم نگوید * بدان کی ستوده شود پادشاه * که خلقش ستایند در بارگاه
بیان چه جهت که در بیت سابق ذکر نموده یعنی ستایش پادشاه که بحضور او کنند معتبر نیست چه هر کسی
نا امید نفع یا خوف ضرر به بارگاه مدح او میکند بلکه معتبر آنست که بغیبت ذکر جمیل او در میان نهند

+ رود نیک بخت از پی دهقان + مقوله شیخ است نه بیان دهقان بلکه این دهقان را بشارت
است بحکایتی که در سابق مذکور شد یعنی مرد نیکبخت متابعت دهقان میکند و گفته ایشان قبول میکند
چنانکه بادشاه که در ازل سعید بود بآخر گفته آن دهقان قبول کرد + بیاموز از عاقلان حسن خوی
+ نه چندانکه از دشمن عیب جوی + بیاموز یعنی بیاموز خطاب است یعنی از عاقلان حسن اخلاق
می آموزی که بقول و فعل ترا بر آنها مطلع می سازند اما نه آنقدر که از دشمن عیب جوی می آموزی
زیرا که دشمن عیب جو همه عیوب ظاهر بینا باد و چیزی از ان مخفی نمیدارد بلکه چیزها از گمان خود در آن
درج میکند + ستایش کنانت نه یار تواند + نکوهش کنان دوستدار تواند + چنانکه ابوجعفر
سوانی گفته صدیقک من حذرک من نوب رفیقک من بصرک العیوب واخوک من سایرک الی علام الغیوب
+ سپه ابر گرد از پیش خصماء + چه قوس قزح بود بر آفتاب + قزح بضم قاف و فتح زا معجمه نام کوهی و قیل
نام شیطان قوس قزح چیزیست که پیدا میشود بر هوا برنگ سبز و سرخ بشکل کمان و از آن کمان رستم گویند
در سبد یا گفته اگرچه قوس قزح گفتن در شرع ممنوع است اما استاذه فارس استعمال نموده اند و در اشعار
بسیار آورده حکما در سبب وجه قوس قزح گفته اند که چون مقابل آفتاب اجزاء صغیره مستقله نمناک واقع
شود بر وضعی که شعاع بصری از آنها بر آفتاب منعکس گردد و پس آن اجزاء جسمی کثیف باشد مانند کوه
یا ابر غلیظ و آفتاب به افق قریب بود ضوء آفتاب در ان اجزاء بهیئت کمان کمتر از نصف دایره نموده آن
شود و در حالت ارتفاع آفتاب قوس قزح منقص نماید و در حالت انخفاض آن بیشتر آید باید دانست که بعضی
براهی فرید حسن بر بالای ابرو رنگ بیکشند بشکل مقوس این بیت از وصف آنست + شب خلوت
آن لعبت حور زاد + لعبت بضم بازیچه که بدان بازی کنند مثل شطرنج و نرد و صورتی که از جامه سازند
و دخترکان بازی کنند و اما لعبه بفتح یکبار بازی کردن و بکسر یکنوع بازی کردن + سر مست خود
کردن چو جوزا دو نیم + جوزا نام برجی از بروج فلک که منجمان آنرا بشکل دو آدمی رو برو تصور کنند
و دو پیکر نیز گویند + ببند ازو با من خفت و خیز + خفت و خیز کنایه از جماع است + ولش گریه
در حال زود رنجیده شد + دو لاکر خوشبوی چون غنچه شد + غنچه بضم غین معجمه و جیم فارسی مشهور است

اما بجیم عربی تحقیق نموده اند و بنا بر تحقیق این بیت سالم است از اکفا و این تبدیل روی است بحرفی که
در مخرج با و نزدیک بود مانند صباح و سیاه ازین قبیل است جمع کردن میان حرف عجمی و عربی متقارب
بوی چنانچه چپ را با طرب قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و کثر را با کرد و سگ را با شک این عیب
بغایت ناپسندیده است بدانکه حذو درین بیت مختلف است چه حذو عبارت است از حرکت ماقبل ردف
و قید و آن فتحه را در رنجه است و ضمه غین غنچه و رعایت تکرار حذو در قوافی واجب است مگر وقتی که حرف وصل
بروی پیوندد که درین هنگام نزدیک اکثر شعرا اختلاف حذو که حرکت ماقبل قید است جایز است بشرطیکه
اختلاف آن منجر نشود به تبدیل قید بردف و اگر بآن منجر شود درین هنگام جایز نیست و چون درین بیت
های وصل پیوسته است اختلاف آن مضر نباشد * مگر شهد شیرین شکر فایق است * کسی را که
سقمونیا لایق است * فایق بالا و افزون آمده و بمعنی خوب و خوش سقمونیا صمغ درختیست
که آنرا بقوم خوانند و قیل نام داروی است سخت تلخ و قیل گیاهیست ترش برگهای او [illegible] دار و دوا از
شیر بیرون آید که مسهل صفرا است و قیل حب الکوبه * اگر شربتی بایدت دردمند * ز سعدی ستان
داروی تلخ پند * شربت بفتح چیزی که یکبار آشامیده شود و نیز شکر در آب گداخته و چون اکثر ادویه
حکماء یونان از قبیل شربت است اطلاق شربت بر مطلق دوای خوردنی هم آمده و در بعضی نسخه چو شیرین [illegible]
بایدت سودمند واقع شده برین نسخه سوال وارد میشود که داروی تلخ را شیرین گفتن چگونه راست
آید جوابش آنکه تلخی باعتبار ذات است و شیرینی آن باعتبار صفت که نفع دادن آن بکار برد چنانچه
بعد ازین میگوید * بپرویزن معرفت بیخته * بشهد ظرافت درآمیخته * پرویزن بفتح آلتی که
بدان شکر و آرد و آرد و پیه کوفته و غیره بیزند و غربال نیز گویند ظرافت بفتح زیرکی و زیبائی و [illegible] طبعی
مصالح نبود این سخن گفت گفت * شارح محقق گفته که لفظ مصالح مقلوب [illegible]
از قبیل مجاهل بمعنی ما حصل نموده بمعنی و حسب صیغه جمع نیست انتهی و گفته اول [illegible]
و گفت ثانی ماضی فاعل او ضمیر است راجع بفقیر یعنی این سخن گفتن مصلحت نبود فقیر [illegible]
گفت و بیت آینده مقول آن فقیر است * رسانید دانا بحرف طاعت است * زبان [illegible]

و به شیخ الاسلام گفته و غنیمتم کلمة الحق عند الامیر الجابر فانها من افضل الجهاد * که دنیا همین یک نفس
بیش نیست * گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد از ساعة زمان قلیل است همچو نفس نزد
متعارف اهل نجوم * چنان زی که ذکرت بتحسین کنند * نشاید بسر بردن زیستن * بقهر بود دلتنگ روی جفا از
* دلتنگ رو یعنی پریشان صورت و چهره عبارتست از بادشاه و آنچه شارح محقق گفته که دلتنگ صفت
بادشاه است باعتبار متعلق که رو باشد و اثبات دلتنگی برای رو بطریق استعاره است خالی از چیزی
نیست * که دانم که ناگفته داند همی * یعنی میدانم که حق تعالی ناگفته میداند وی گفتار من ظلم تو
بروی هویداست * عروسی بود نوبت ماتمت * گرت نیک روزی بود خاتمت * عروسی
کدخدائی و شادی یعنی مردن تو موجب شادی باشد اگر خاتمه تو نیک روزی بود و سعادت بود
شیخ الاسلام گفته بنده نیکبخت از روزی نباید ترسید که نیکو بنده با حضرت از آن روزی که عزرائیل بوی آید
و گوید حضرت یا ارحم الراحمین میشوی و با وطن خود میرسی این جهان منزل است و زندان مومن است
و هستی عاریتی اینجا بهانه است * یکی مشت زن بخت روزی نداشت * نه اسباب شامش مهیا
نه شب * مشت زن پهلوان و مرد قوی شام شبانگاه که تا پیش مغرب خورند و طعامی که هنگام
شام خورند چاشت بجیم فارسی وقتی مغرب طعام بامداد * کهش جنگ با عالم خیره کش *
خیره کش ضعیف کش و بی محابا آزار رساننده صفت عالم * فرو میشدی آب شیرین بحلق *
فرو شدن آب تلخ بحلق کنایه از غم و غصه کشیدن * که کس برین تلخ تر زیستی * زیستی یعنی
زندگانی و یا تنکیر است این مصراع بطریق استفهام انکاریست یعنی هیچکس زیست تلخ تر از زیست من
ندیده و نفی مساوات بقرینه مقام هم حاصل است چنانچه بعضی شراح در بحث تفضیل در مسئله کلی تحقیق
نموده اند * مرا روی نان می نه بیند تره * تره بفتحتین سبزه که میخورند بهندی ساگ گویند
فاعل بیند است و روی نان مفعول آن یعنی تره من روی نان نمی بیند بلکه بر تره مسکنم و نان میسر
نمی آید چنانچه دیده شد که در ایام قحط اکثر مردم دهقانی بر تره فقط اکتفا مینمایند و بعضی شراح گفته اند
ای روی نان مرا تره نمی بیند یعنی نان خشک میخورم و تره میسر نمی آید تا نان خورش سازم *

٭ عظام زنخدان بوسیده یافت ٭ عظام بکسر جمع عظم یعنی استخوان بوسیده بضم بار پارسی سخت سوده و ریخته شده ٭ دهان بی زبان پند میگفت راز ٭ اگرچه محتمل است که پند گفتن بزبان مقال باشد زیراکه نطق جماد محال نیست لیکن مراد اینجا دلالت حال است چنانکه قول او همان لحظه کین خاطرش وا دبران وال است ٭ همان لحظه کین خاطرش رنج داد ٭ هم از خاطرش رخت یکسو نهاد ٭ خاطر در اصل معنی است که در دل خطور بطریق اطلاق اسم حال بر محل دل را نیز گویند و درین بیت در مصراع اول بمعنی اول است و در ثانی بمعنی ثانی ٭ غم و شادمانی نماند ولیک جزای عمل ماند و نام نیک ٭ و لهذا ذکر جمیل اجر جزیل ابقیین گویند ٭ کرم ورز و نه دیهیم و تخت ٭ دیهیم بفتح چتر شاهی و قیل تخت و تاج ملوک و قیل جامه بالای تخت بر آن بادشاه نشیند و قیل کلاه مرصع و دا بهم بالف کذلک ٭ کسی را که بینی ز حق بر کران ٭ مه با وی اینجا حق در میان ٭ در فتاوی عالمگیری می که امر معروف بر چند وجه است یکی آنکه بأکبر الرای داند که اگر امر معروف خواهد کرد قبول خواهند کرد و از منکر باز خواهند ماند درین صورت امر معروف واجب است و ترک آن جائز نیست دوم آنکه داند که امر معروف خواهند کرد دشنام یا ضرب پیش خواهند آمد و وی صبر کردن نتواند جنگ عداوت واقع خواهد شد درین صورت ترک آن افضل است سیوم آنکه داند که بر ضرب و شتم صبر خواهد کرد و شکایت نخواهد کرد درین صورت یا امر معروف باک نیست بلکه بمنزله جهاد است چهارم آنکه داند که قبول نخواهد کرد و ضرر هم نخواهد رسانید درین صورت مخیر است اگر خواهد امر معروف کند و اگر نخواهد نکند اما کردن آن افضل است در ذخیرة الملوک آورده که محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد و داند که احتساب او را در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق تا در تقویت قلوب اهل دل اثر نیست باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکند و از قتل نترسد و اهمال نصیحت دین روا ندارد مگر آنکه داند که بسبب احتساب و در دفع منکر نیگیری میکشد اتبع و اهبر از اولی و این چنین است که ظالمی متغلب گوسپندی بظلم ذبح اگر محتسب آن ظالم را از ان منع میکند او در خشم می شود و بدان سبب آدمی را ذبح خواهند کرد امثال این احتساب حرام است ٭

٭ چو دزدی نگیرد صد و دانت ٭ برنجد بجان و برنجاندت ٭

فرموده اند من نصر جابرا عاداه * ترا عادت ای پادشاه حق رویست * ازینجا تا آخر خطاب شیخ
بپادشاه وقت خود است * نگین خصلتی دارد ای نیکبخت * که در موم گیرد نه در سنگ سخت * نگین
یک خصلت دارد و آن اینست که در موم اثر میکند و در سنگ سخت اثر نمیکند همچنین سخن حق در مرد خدا هم
اثر میکند و در مرد سنگدل اثر نمیکند بعض مشایخ محقق گفته که فاعل دارد ضمیر است راجع بحق یعنی کلمه حق و حرف
راست مثل نگین است که در دل نرم که مثل موم باشد اثر میکند نه در دل سخت ارباب قساوت *
ترا نیست منت زروی قیاس * خداوند را فضل و منت شناس * مضمون این بیت ماخوذ است
از قوله تعالی قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان یعنی بگو ای محمد صلی الله تعالی
علیه وسلم که منت منهید بر من بسبب اسلام خود بلکه خدا تعالی منت مینهد بر شما که هدایت کرده است شما را بایمان
* ومن اسجای حساب زبر بیز * حساب بفتح خا معجمه و سین مهمله خاری است سه گوشه بهندی گوکهرو
و بهکره گویند * چو دستی نیابی گزیدن ببوس * که با غالبان چاره زرق است و لوس *
زرق بفتح زا معجمه و سکون را مهمله ریا و نفاق لوس بضم لام و بواو فارسی فریب دادن و فروتنی کردن
این بیت مضمون حدیثی است که ید عدو مکنا ولم یستطع قطعها قبلها و مولانا علی قاری در تذکره
الموضوعات می آرد اذا مد الیک عدوک یده فان قدرت علی قطعها فاقطع والا فقبلها و این
قریب است از حدیث یرقص القرد فی دولته وتقدم اسجد له فی صولته یعنی میر قصد بوزنه در دولت خود
پیش بیا و سجده کن مر او را در غلبه او * به تدبیر رستم درآید به بند * که اسفندیارش نجست از کمند *
یعنی رستم با وجود آن قوت که اسفندیار روئین تن که سلاح بر او کارگر نبود از کمند او بیرون نتوانست جست
بتدبیر شغاد در بند آمد و کشته شد در کشف اللغات آورده که رستم نام پهلوانی ایرانی که ولایت زابلستان
و هند و سیستان داشت و او را پیلتن و تهمتن و رستم نیز گفتندی و زور هشتاد پیل داشت ششصد و هفت
و شش سال عمر یافت آخر لامر شغاد برادر خورد او انقطاع کابل بوجه از ده درخواست چون مقرون
باجابت نشد شغاد با ضابط کابل کابیطی ساخته بر رستم آمد و شکایت خسر خود باز نمود که زبان
باستخفاف اهانت تو می کشاید رستم را غیرت گرفت به سیم شکار با سه صد سوار از نیمروز نهضت کرد چون

قریب کابل رسید شغاد گفت که خسر من خبر مقام پهلوان شنیده خواهد گریخت من به سرعت پیشتر
میروم و او را بیارم تا غرض فوت نشود پس باستقبال تمام به خسر آمد و از قدوم رستم خبر داد و او پیش
از ان در اثنای راه چاهها کافته و درمیان آن سیخهای آهنی و خنجرها استاده کرده سر آن
چاهها به چوبهای باریک خس پوشید چنانچه فرزان آدمی باهستگی بگذرد پس شغاد با خسر خود
باستقبال رستم آمد غاشیه رستم بر دوش نهاد پیش اسپ رستم روان شد چون بر آن چاهها رسید خود
آهسته از ان درگذشت و رستم با رخش دران چاه افتاد و مجروح شد شغاد و خسرش همه سواران
رستم را علف تیغ ساخت رستم بهزار حیله خود را بر لب چاه افگند شغاد بر درختی نزدیک چاه
استاده معاینه حال رستم میکرد نظر رستم بر وی افتاد گفت ای بدبخت نیک نکردی ترا تنبیه خواهد
بود اما اکنون کمان من زه کرده با چند تیر پیش من بده تا دمی چند که باقی است اگر جانوری قصد
من کند دفع آن توانم کرد شغاد کمان رستم زه کرده با چند تیر پیش او نهاد رستم چون تیر و کمان
یافت گفت اکنون مکافات کرده خویش مهل بگذار شغاد ترسید درخت را پناه ساخت رستم تیر بر تنه
درخت چنان زد که از سینه شغاد درگذشت بر زمین افتاد رستم شکر حق و حق شکر بتقدیم رسانید
که باری بحیات خویش قصاص قاتل خود گرفتم و جان بحق تسلیم کرد فرامرز پسر رستم بکینه آن
لشکر کشید ضابط قابل را با خیلخانه بدران چاه کشت و خاک کابل را بر باد داد بعده رستم
تابوت در نیمروز برد اما قصه بستن اودن رستم اسفندیار را چنان بود که اسفندیار رویین
تن بود که صلاح برو کار نمیکرد رستم بتدبیر سیمرغ تیر دو شاخه در دو دیده او زد که نابینا شد و در
کمند بسته برد و بکشت ✽ مزن تا توانی بر ابرو گره ✽ که دشمن اگرچه زبون دوست به ✽
گره بر ابرو زدن چین بر پیشانی افگندن و خشم گرفتن یعنی حتی المقدور با کسی جنگ مکن سعی
در آن کن که دشمنان تو با تو دوست شوند زیرا که دشمن اگرچه زبون و تبه دست باشد اما
دوست باصطلاح وی بهتر است قوله تعالی ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة
کانه ولی حمیم - یعنی منع کن بدی را بخصلتی که آن نیکوتر است یعنی غضب را بحلم تسکین ده و دشنام

بعفو محو کن واز لغو بتغافل درگذر پس چون کنی آنکس که میان تو و میان او دشمنی بود هر آینه دوست گردد گویا که او کارساز بود و خویش مهربان نیز و یکسخن صلح بهتر نه جنگ که آن صلح خیر حکما گفته اند که در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال باید کرد ٭

چو دست همه حیلها درگسست ٭ حلال است بردن بشمشیر دست ٭ درگسست یعنی منقطع شد و در بعضی نسخه درگذشت است بر این نسخه اختلاف حرف قید لازم می آید و ان شین معجمه است در لفظ گذشت و سین مهمله در گسست این بیت ترجمه قول عرب است که آخر الحیل السیف در اخلاق ناصری آورده باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان باقصی الغایة کوشد تا ممکن باشد چنان سازد که بمقابله و محاربه محتاج نگردد و تا بتدبیر و حیل و مکر و تفریق اعدا و استقبال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود آرد شیر بابک گوید تادیب بعصا نباید کرد آنجا که گرز بکار توان داشت باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود ٭ که کار آزموده بود سال خورد ٭ بفتح خا و بواو معدوله کهنه و دیرینه ٭ ببندیش قلب هیجا مغفر ٭ چه دانی کزان کیهایه ظفر قلب بفتح فوج میانه لشکر هیجا بفتح و مد و قصر کارزار و جنگ مفر بفتحتین جای گریز یعنی وقتی که در فوج جنگ باشی گریزگاه در نظر دار زیرا که انجام کار معلوم نیست که ظفر ترا باشد یا دشمن را شاید که بتقاضای وقت گریختن بمصلحت افتد چنانچه در ابیات آینده گوید ٭ شب تیره پنجاه سوار از کمین ٭ چو پانصد هیبت بلرزد زمین ٭ اگر کلمه بلرزد متعدی گویند یعنی بلرزانند چنانچه بعضی شراح گفته اند احتیاج بتقدیر نباشد معنی آنکه در شب تیره فوج پنجاه سوار مانند پانصد از هیبت زمین را بلرزانند و اگر لازمی گویند مضاف الیه هیبت که عاید بمی باشد بتقدیر اکه پنجاه سوار است مقدر خواهد بود ٭ گر افراسیاب است مغزش برآرد افراسیاب بفتح پادشاه ترکستان که بعد کشتن نودر پادشاه ایران دوازده سال بتغلب در ولایت ایران پادشاهی راند و نهی جاه و بود چهل سال با کیخسرو بن سیاوش جنگ داشت ٭ چو دشمن بکندی مهفکن علم که بازش نیاید جراحت بهم ٭ علم مفکن غافل مشو بصیغه نهی است نه امر مفکن چنانچه در بعضی نسخه یافته شد یعنی چون دشمن را هزیمت دادی و فتح نصیب تو شد علم میفکن و غافل مباش مبادا که

جراءت او بیشود و باز با تو بسر جنگ آید در ناصری گفته چون ظفر یابد تدبیر ترک نکند و از حزم و احتیاط
چیزی از کم نکند + هوا بینی از گرد هیجا چو میغ * بگیرند گردن بشر و بپین و تیغ + گرد اول بفتح کاف
پارسی است و گرد ثانی بکسر آن میغ بکسر ابر ژوبین با غول تازی مضموم و باء دوم و عیو و فوم پارسی نیزه
که هندی سیله گویند + دلاور که باری تهور نمود * بباید بمقدارش اندر فزود + حکما گفته
شجاعت هست که نفس غضبی مر نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود بود + شجاعت از حکایت فاضلات
که در مرتبه وسط واقع شده و آنرا دو طرف هست که هر دو مذموم اند یکی طرف افراط که آنرا تهور گویند و آن
اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد دوم طرف تفریط آنرا جبن گویند و آن حذر بود
از چیزی که حذر از آن محمود نبود اما در لغت تهور بمعنی دلاوریست بی آنکه متجاوز بود از حد اعتدال
و اینجا همین مراد هست میگوید که چون مرد دلاور یکبار دلاوری نمود باید بمقدارش بیفزود تا
بار دیگر با سید نوازش ترد و مردانه نماید + در اخلاق ناصری در آداب ملوک آورده هست کسی در اثنای
حرب مبارزتی و شجاعتی ممتاز شود در عطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید نمود + نواحی ملک از کف سکال
+ بلشکر نگهدار و لشکر بمال + و در شرعة الاسلام آورده که بر تخت نوشیروان مکتوب بود لا تکون
الا یارة الا بالرجال ولا تکون الرجال الا بالاموال و لا تکون لاموال الا بالعمارة و لا تکون العمارة الا بالعدل

چه مردی کند در صف کارزار + که دستش تهی باشد از روزگار

کارزار در آخر مصراع اول بمعنی جنگ هست و در آخر مصراع ثانی مرکب از کار و زار و زار بمعنی سیدن و زبون
یعنی چون دست او تهی باشد و کار او زار و زبون بود و در بعضی نسخه چو دستش تهی باشد از زر وگار
یافته شد و روزگار بمعنی مال و اسباب آمده + هژبران بنا ورد شیران فرست + هژبر بکسر کم
و فتح دوم شیر درشت و قوی و در مدار می آرد که مستوعه بضم هست لیکن مخفی نیست که این کلمه عربی است
و آنچه مستوعه صاحب مدار هست در اوزان عرب نیامده پس مستوعه باشد ناورد بفتح واو جنگ +
برای جهانبانیادگان کارکن + رای اندیشه و تدبیر و نیز بمعنی خرد و قصد آمده و نیز با جوبا چیز

گفتن یعنی بحسب اندیشه و تدبیر کار آزموده کار کن * بده کار عظیم نوخاسته * نوخاسته یعنی
نوجوان و نوخیز و ناآزموده کار * کسندان نشاید شکستن بمشت * سندان بفتح یکی از آلات آهنگران
که بران آهن کوبند و بهندش نهائی و اهرن گویند * رعیت نوازی و سرلشکری * نه کاریست
بازیچه و سرسری * سرلشکری سردار لشکر شدن بازیچه آنچه بدان بازی کنند بهندش کهلونا گویند سرسری
کار بی‌پهان و کاری که رعایت حقوق آن بواجبی نکنند سخن سریع الفهم قبیل سخن بیهوده و لایعنی *
سپه افکن بشیر و جنگی کسی * که در جنگ نابوده باشد بسی * در اخلاق ناصری آورده که تدبیر
کار لشکر کشی اختیار کسی کند که بسه صفت موصوف بود اول آنکه شجاع بود و قوی دل و بدان صفت شهرهٔ
عظیم یافته باشد دوم آنکه باصابت رای و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد
سیوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و چون در اغلب صفت اخیره مستلزم دو صفت
اول میباشد بنابران شیخ درین بیت بدان اکتفا کرده * بکشتی و نخچیر و آماج و گوی * دلاور شود
مرد پرخاش جوی * نخچیر بفتح و با سیوم عربی یا پارسی شکار و شکار کردن آماج بفتح و مد و با جیم فارسی نشانه
و آن تخته ایست بلند که نشانه تیر بدان مراد اینجا تیر انداختن است یعنی بکشتی گرفتن و شکار کردن و تیر اندازی
و گوی باختن مرد جنگجوی دلاور میشود لهذا سلاطین فرزندان و امیران نوکران خود را در زمرهٔ شمه
این صنعتها میداشته اند و در شرع نیز ترغیب آنها وارد شده در فتاوی برهنه آورده که مباح است
کشتی گرفتن از جهت تحصیل قدرت مقاتله نه از جهت لهو و لعب و در مجموعة الفتاوی آورده که مصافحه پشت
بدعت نیست و اثر در آن وارد شده پس اگر باراده لهو کند مکروه بود و اگر برای تحصیل قوت کند تا بر
مقاتله کفار قادر شود روا بود و موجب ثواب بود در سفر السعادت می آرد که حضرت صلی الله تعالی
علیه و سلم مصارعت بنفس نفیس خویش کرده است چنانچه آورده اند که مردی بود ابو الاسود جمحی نام
بغایت زورمند تا آنکه بر پوست گاوی ایستادی و جماعه از هر طرف آن پوست از زیر پای او کشیدندی
وی از جای خود نمی جنبید و پایش نمی لغزید تا پوست پاره میشد روزی آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و سلم او را دعوت کرد باسلام او گفت اگر با من مصارعت کنی یعنی کشتی گیری ایمان بیاورم

آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وسلم بمصارعت بادی درآمد واو را بر زمین زد ولیکن وی ایمان نیاورد
اما شکار کردن اگر بلہو نباشد مباح است والا مکروہ در جامع الرموز است کہ حضرت صلی اللہ تعالی
علیہ وسلم اگرچہ بنفس نفیس خویش شکار نکردہ لیکن بعض صحابہ را کہ شکار میکردند بران مقرر داشتند ومنع
نفرمودہ وقتی عدی بن حاتم بشکار رفتہ بود وی علیہ الصلوٰۃ والسلام ہمراہی او نمودہ و کثرت
نمودن بر شکار موجب غفلت وخفت عقل است اما تیر انداختن و رکوب مسنون است فی الحدیث ارموا
وارکبوا وان ترموا احب الی ان ترکبوا اما گوی بازی از قبیل مسابقہ است چنانکہ با اسپان واین ہم
مشروع است وانشارع صلی اللہ تعالی علیہ وسلم بوقوع آمدہ چنانچہ در کتب سیر مبین است ❊
گر روز وغا سر بناید چو زن ❊ صفت مرد شمشیر زن است وغا بفتحتین جنگ وغوغا ❊ چنو سوگند
گر کین بفرزند خویش ❊ چو قربان بکار ربست کیش ❊ گر کین بضم و با ہوز فارسی نام پہلوان
ایرانی قربان بضم کمان دان کیش بکسر تیر دان بتازی جعبہ گویند یعنی ترکش ❊ شجاعت نیاید بکار زار
دو بار ❊ شجاعت بفتح شین دلاوری ولغت از و شجاعت از بضم شین یعنی دلاوران ارباب کرم
کذا فی اللغات ❊ بر آید بچنگال دشمن اسیر ❊ چنگال و چنگل بفتح و ضم و کاف فارسی پنجہ دست
چہ از ان مردمان و چہ از ان جانور ❊ و تن پروری شاہ گشتن کشا ❊ ہمی اہل رزم
دگر اہل رای ❊ رزم بتقدیم رای مہملہ مفتوحہ بر زای معجمہ ساکن بمعنی جنگ قال اللہ تعالی لقد ارسلنا
رسلنا بالبینات وانزلنا معہم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیہ باس شدید
ومنافع للناس یعنی بدرستی فرستادیم پیغمبران را بمعجزات دالہ بر پیغمبری ایشان و فرستادیم با ایشان
کتاب متضمن مصالح دینی و دنیوی و مبین مقادیر حقوق و فرستادیم ترازو کہ تمیز و افراز حقوق
بمقدار معلوم بدان توان کرد تا قیام نمایند مردمان بعدل و فرستادیم آہن در آہن کارزار
سخت است و منافع برای مردمان کہ آلات حرب خواہ برای دفع دشمن چون سنان و تیر و شمشیر و پیکان
و خنجر و امثال آن خواہ برای حفظ جان چون زرہ و خود و جوشن و دیگر آلات حرب ازو مینمایند
از ان میسازند پس معلوم شد کہ ارسال رسل برای اقامت عدل است و سلاطین ملوک نائبان ایشانند

در اقامت عدل و این میسر نشود مگر باعانت دو صنف مردم اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها
و قضاة و کاتبان اهل حساب و منجمان و مهندسان که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود امام قتاده میگوید
لولا القلم لما کان الدین لا صلح العیش برپا دارندگان کتاب و میزان که در آیة مذکور ست ایشانند و شیخ نظامی
رای ازانها تعبیر نموده دوم اهل سیف مانند مقاتلان و غازیان و ارباب شجاعت و اعوان ملک و حامیان
دولت که نظام عالم بوجود و توسط ایشان بود که الملک تحت السیف و مستعملان حدید که در کلام الله مذکور اند
ایشانند و شیخ آنها را با اهل رزم معبر ساخته بنابران درین ابیات بتشبیه این هر دو فرقه بسلاطین کشور
کشائی امر میفرماید ❊ تو مدهوش ساقی و آواز چنگ ❊ بعطف آواز بر ساقی چنانچه در نسخ معتبره
واقع شده مدهوش اسم مفعول از دهشت بمعنی حیران گردیده شده فارسیان بواو فارسی استعمال کرده
اند بمعنی بیهوش مست ❊ زره پوش خسپند مرد افکنان ❊ که بستر بود خوابگاه زنان ❊
در بعضی نسخه بجائی مرد افکنان کار آگاهان یافته شده و در بعضی جنگ آوران بر هر دو تقدیر قافیه
شایگان می باشد استعمال آن جایز نیست چنانچه گذشت ❊ حذر کار مردان کار آگه است
یزک سد روئین لشکرگه است ❊ حذر بفتحتین پرهیز بدن و ترسیدن و بیدار بودن و ساخته شدن
یزک بفتحتین فوج سواران ازرک که پیشتازی مقدمه گویند و قیل این لغت ترکی است صحیح نیست که مقدار
چهار صد سوار گویند در حل لغات است که یزک بمعنی نوبت داشتن است درگاه ملوک و در لشکرها
و آنرا چوکی گویند یعنی دور اندیشی کردن و پاسبانی ذات خود و یاران خود کار مردان داناست
قوله تعالی و خذوا حذرکم و استعمال یزک و طلایه نمودن موجب محافظت لشکرگاه است در اخلاق
گفته مهم ترین شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد پس باعتماد و دلاوری و غلبه خود ترک نباید
کرد اشیا را و چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بیرون خانه بودی صحابه را امر فرمودی که در شب
وقت قیلوله پاسبانی او کنند تا آیة والله یعصمک من الناس نازل شد سر از خیمه بیرون آورده صحابه را
گفت ای مردمان از نزد من بروید که مرا خدا تعالی از شر مردمان نگاه داشته ❊ میان دو بدخواه
کوتاه دست ❊ کوتاه دست کم زور و مغلوب ❊ ببرد و دو دستی کمر با شکن ❊ در کار آن ملک گفت

سر دشمن را بتدبیر مغلوب باید کرد و درینجا بیان آن تدبیر میکند که آن تدبیر بر دو وجه است یکی آنکه با دشمن از
دوستی کرد تا مکر او شکسته گردد و از زندگانی خود بتنگ آید دوم آنکه در لشکر او مخالفت اندازد بنوعی
کند تواند تا هر یکی از لشکریان او بدفع دیگری مشغول گردد و تو بسلامت ماند + که لشکر شکوفان مغفر شگاف
لشکر شکوفان شکنان در بعضی نسخه لشکر کشایان و در بعضی لشکر شکوهان واقع شده و معنی بغیر تکلف راست
نمی آید چه مغفر بکسر خود که در وقت جنگ بر سر نهند و مخفی نیست آنچه در شکوف و شگاف است از حسن تجانس
و ظاهر این جناس محرف است که عبارت است از اتفاق دو لفظ در انواع حروف و عدد آن و ترتیب آن
باختلاف هیئت و این کیفیتی است که حاصل شود مر کلمه را باعتبار حرکات و سکنات حروف و واو شکوف فی التحقیق
الف است چنانچه محققان گفته اند + که فرصت کمین نیمه هم سروری * بماند گرفتار در چنبری +
افتد یعنی احتمال دارد و واقع شود نیمه یعنی طرف چنبر بوزن عنبر بمعنی قید + نه سر سد که دوران بندی کند
+ استنام آنکاهی است یعنی تا باید که تر شد + که خود بوده باشد ز بندی اسیر + بندی بیاد دستگیر است
اگر سر نهد بر خط سروری + سر بر خط نهادن مطیع شدن یعنی اگر سروری را اطاعت تو کند + ازان به که
صد ره شبخون بری + صد ره یعنی صد بار شبخون بیای فارسی و شبخون بیای یعنی لشکر کشیدن بر
لشکر بیگانه بهنگام شب تواه گویند + گرت خویش دشمن شود دوستدار + ز تلبیس ایمن مشو زینهار +
خویش یعنی قرابت مضاف است بدشمن یعنی اگر کسی از قرابتیان دشمن دوستدار تو شود از تلبیس و مکر او هرگز ایمن
مشو چنانچه علت این در ما بعد مذکور است + کسی جان از آسیب دشمن ببرد + که مر دوستان را بدشمن شمرد
یعنی کسی از آسیب دشمن بسلامت ببرد که احتیاط بجدی نماید که دوستان را هم دشمن شمارد و اعتماد کلی بر ایشان
ندارد چنانچه گفته اند الحزم سوء الظن یعنی دور اندیشی بدگمان بودن است + نگهدارد آن شوخ
در کیسه در + که داند همه خلق را کیسه بر + کیسه بر برنده که در عربی طرار گویند یعنی در و جواهر آنکسی در
کیسه خود محفوظ میماند که شوخی نماید و همه خلق را کیسه بر و طرار داند چنانچه مردم کیسه خود را از دست طراران
محافظت مینمایند وی از هر کس محافظت نماید که مبادا از ایشان هم طرار باشد + سپاهی که عاصی شود از امیر
یعنی سپاهی که از امیر خود عاصی شود و بفرمانی او نماند او را نگذاشته بخدمت تو آید +

نوآموز را ریسمان کن دراز * نه بگسل که دیگر نه بینیش باز *

نوآموز جانوری که نو گرفته باشد و هنوز با مردم انس نگرفته باشد مراد اینجا شخصی است که نو بخدمت
آمده باشد اطوار و اخلاق او بوجه احسن معلوم نشده یعنی چون شخص نو آمده را کارفرمائی اعتماد کلی
بر این مکن و از اختیار مگردان بلکه قلیلی از و بگیر و نگهبانی بر و گمار چنانچه جانور نوآموز را که
نخست می پرانند ریسمان او دراز میکنند و از پای او نمیگشایند چه اگر بگشایند پریده برود و باز بدست نیاید
* چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار * گرفتی رعیت بآئین بدار * حصار بکسر محاصره کردن قلعه
پس اگر حصار را درین بیت بمعنی محاصره دارند معطوف باشد بر جنگ و اگر بمعنی قلعه گویند عطف او بر اقلیم
باید آئین بمعنی رسم و آرایش یعنی چون اقلیم دشمن بجنگ و محاصره کردن او گرفتی یا اقلیم و حصار دشمن
را بجنگ گرفتی رعیت را آسیب مرسان بلکه بدستور سابق یا بهتر از آن بدار آورده اند که سکندر بر شهری
ظفر یافت و شمشیر از اهل آن باز نگرفت این خبر بارسطاطالیس رسید و بسکندر عتاب نامه نوشت که اگر پیش
از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش *
که بندی چو دندان بخون در برد * ز حلقوم بیدادگر خون خورد * دندان بخون بردن کنایه
است از آمدن بر خشم و قصد هلاک کردن حلقوم بضم نای گلو یعنی چون بر رعیت دشمن که بعد از ظفر
بندیان تواند بیدادگری ایشان از دست تو تنگ آمده در پی هلاک تو خواهند شد والبته ترا هلاک
نمایند * رعیت بسامان تر از وی بدار * بسامان تر آسوده تر و این ترکیب از قبیل مسالهٔ کحل است
یعنی بساکنان آن شهر چنان معامله نمائی که ایشان در حالیکه رعیت تو اند آسوده تر باشند از آنچه در حالی
که رعیت او بودند حاصل آنکه چنان کن که آسودگی ایشان در عهد تو بیشتر باشد از آسودگی ایشان
در عهد او * ولکن دشمن تیغ زن بیرون است * که آنها ز دشمن بشهر اندرست * یعنی اگر شهریان را آزار
رسانی ایشان دشمنان تو خواهند شد و بدشمن بیرونی متفق بوده ترا هلاک خواهند ساخت و در ستیز
تو بیرونی دشمن فایده نخواهد شد زیرا که یاران او مددگاران وی که همان شهریان اند باندرون شهر اند
ترا مضرت بیشتر رسانند که بر اسرار تو واقف اند * چو بهمن بزابلستان خواهد شد *

+ چپ آوازه فکند و درست شد + بهمن نام پادشاه ایران که اردشیر بن اسفندیار نام داشت
زابلستان بضم با و سکون لام و کسر سین بکسر لام و سکون سین نیز آمده نام ولایت آبا و اجداد رستم
کیلان و مازندران از مضافات اوست زاولستان بواو نیز گویند خواسته شد یعنی خواسته رفتن +
ببازو و توانا نباشد سپاه + بر و همت از ناتوانان بخواه + همت بکسر قصد و اندیشه و بعضی دعا هم آمده
که بجمعیت خاطر باشد و اینجا مراد همین است و چون شیخ تدبیرات جنگ و مغلوب ساختن دشمن و ظفر یافتن
برایشان بیان نمود خواست که اهم تدبیرات که همت خواستن است از درویشان و گوشه نشینان بیان
نماید و ختم باب بران کند تا مناسبت بباب آینده مرعی گردد چه همت خواستن وقتی فایده میدهد که
بدیشان احسان کند و چیزی حسب المقدور در پیش نهد که من زار الکرام صفر الیدین رجع اصفر الخدین
پس این بیت و دو بیت آینده که هر سه مودی یک معنی اند ایراد نمود و ختم باب بران کرد + دعائی
ضعیفان امیدوار * زبازوی مردی به آید بکار + چنانکه گفته اند همم الرجال تقلع الجبال
+ هرانکه استعانت بدرویش برد * اگر بر فریدون زد از پیش برد + استعانت یاری خواستن
پیش برد سبقت کرد و غالب شد یعنی دلجوئی درویشان باید کرد و در هر کار از ایشان استمداد باید نمود
و وسایط وصول فیوض ربانی ایشانند الهی بحرمت درویشان همت ایشان را بدرقه راه ما
گردان تا از دست اندازی رهزنان نفس و شیطان بسلامت بسر منزل مقصود برسیم آمین رب العالمین

باب دوم در احسان +

+ اگر هوشمندی بمعنی گرای + که معنی نماند صورت بجای + گرای بکسر کاف فارسی میل کن معنی
مصراع دوم آنکه صورت میگذرد و معنی بجا میماند و در بعضی نسخه ز صورت بنون نفی واقع است +
غم خویش در زندگی خور که خویش + بمرده نپردازد از حرص خویش + خویش مصراع اول بمعنی
قرابتی و در ثانی بمعنی خود پس در قافیه خللی نباشد معنی آنکه غمخواری خود در زندگی خود کن و ذخیره عاقبت بنه
اعتماد بر خویشان و وارثان مکن که بعد از مرگ من صدقه بر آمن خواهد داد زیرا که ایشان بجمع خویش
چنان گرفتار اند که اصلا از مرده یاد نخواهند آورد + مکن بر کف دست نه هر چه هست +

که فردا بدندان گزی پشت دست ٭ هرچه هست در راه خدا تعالی بحسب فتوی بوده او انفاق کن و خلاف
و خلاف آن مکن یعنی بخل و امساک مورز که اگر چنین کنی فردا حسرت خوری ٭ بپوشیدن ستر درویش
کوش ٭ که ستر خدایت بود پرده پوش ٭ ستر اول بفتح یعنی چیزیکه آنرا باید پوشید و ستر ثانی بکسر است
یعنی پوشش در حدیث آمده هر مسلمانیکه جامه پوشاند مسلمانی را در حالت برهنگی پوشاند او را خدا تعالی
از پوششهای سبز که در بهشت اند ٭ مگردان غریب از درت بی نصیب ٭ مبادا که گردی بدرها غریب
غریب یعنی آنکه از وطن در آمده غریب باشد و سنت است که غریب غیر است نه ضیافت کند و زیاده بران صدقه
هست چندانی او را عطا دهد که مسافت تا بخرج بدان قطع تواند کرد ٭ نخواهنده بر در دیگران ٭
بشکرانه خواهنده از در مران ٭ تو بر در مردمان سائل نیستی که خدا تعالی ترا بدان محتاج نساخته پس بشکرانه
این نعمت سائل را از در خود مران بهر وجه که توانی او را راضی ساز اگرچه بسخن خوش یا عطای اندک باشد
که السائل حق ولو جاء علی فرس گفته اند السائل هدیة الله تعالی الی باب المؤمن هرچه پیش سائلی نیاید باید که
اندوهگین شود که از من تقصیری واقع شده که حق تعالی هدیه خود از من باز داشته لیکن در رفتار وهم بر تنبیه آید
و چون سائل بنام خدا تعالی طلب بوی ندهد که تحقیر تعظیم داده خیرا و گفته اند اگر اندکی دهن پاک شود در نصاب
الاحتساب گفته سائلی که بر در طلب غذا یا نقدی کند فاضلتر آنست که او را نه بیند ٭ پدر مرده را سایه بر سر فگن ٭
پدر مرده یعنی یتیم ای نابالغی که پدر مرده باشد و چون بالغ بود او را یتیم نخواهند که لا یتیم بعد البلوغ و قال
انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة یعنی من و تعهد کننده یتیم چون این دو انگشتیم که سبابه و وسطی است در بهشت ٭

الا تا نگرید که عرش عظیم ٭ بلرزد همی چون بگرید یتیم

در خبر است که سه وقت است که آسمان بنالند و عرش و کرسی در جنبش آید یکی وقتی که کسی یتیمی را بگریاند
بناحق دوم وقتی که زانی از زنا غسل کند سوم وقتی که از مسلمانی تکبیر اول امام فوت شود ٭
بخواب اندرش دید صدر خجند ٭ صدر پیشوا و سردار خجند بضم نام شهری است از بلاد ماوراء النهر ٭
همی گفت و در روضها می چمید ٭ که یک یتیم خاری بپا اسید و بنا رفت ٭ مشو تا توانی برحمت بری
٭ که رحمت برندت چو رحمت بری ٭ رحمت در مصراع اول بمعنی بخشش و در مصراع ثانی رحمت

نعم بفتحتین آری و این کلمه هنگام قبول کردن چیزی گویند * چو بسم الله آغاز کردند جمع *
زپیرش نیامد حدیثی بسمع * ازینجا معلوم میشود که در ابتدای طعام خوردن بسم الله بلند باید خواند
تا دیگران بشنوند در عین العلم تصریح بدان نموده * نه شرط است وقتیکه روزی خورند که نام
خداوند روزی می برند * استفهام انکاریست پیران طریقت فرموده اند هر لقمه که بغفلت خورند
ازان غفلت زاید و هر لقمه که بحضور خورند حضور بر حضور افزاید و گوشتی که ازان روید عین نور گردد
تاریکی گرد آن نیاید پس باید که بوقت طعام نیک حاضر باشد و غفلت را بخود راه ندهند خصوصاً
در ابتدای آن که چون در بنیاد خلل باشد دیواری که بران بنا کرده شود استوار نبود فلهذا بران تسمیه در
ابتدای اکل سنت است و گفته اند که در لقمه اول بسم الله گوید و در ثانی بسم الله الرحمن و در ثالث بسم الله
الرحمن الرحیم گوید و اگر در ابتدای فوت شود هر وقتیکه یاد آید بگوید بسم الله اوله و آخره و چون وقت
قضا حاجت بول غایت وقت ابتداء حدوث اشتها شراب و طعام است لهذا حضور دران هنگام از
اهم مهمات داشته اند * که نشنیدم از پیر آذر پرست * آذر پرست بمعنی آتش پرست * که منکر بود پیش
پاکان پلید * منکر بصیغه اسم مفعول زشت و ناخوش * گره بر سر بند احسان مزن * که این زرق
و شید است و آن مکر و فن * گره بکسرتین پیچ و زده چنانچه از کتب لغت معلوم شده و آنچه شارح محقق بطریق
ضابطه گفته که های ملفوظ ما قبل جزو لفظی که پیش ازان الف بود و بضرورت ساقط گشته و های ما قبل
مضموم جزو کلمه که قبل ازان واو بوده و محذوف بود بنظر نیامده انتهی ناشی از قصور تتبع است چنانچه
لفظ ده ترجمه عشر و خه کلمه آفرین نه ترجمه و شه کلمه تاسف بدان گواهی میدهد مگر آنکه مخصوص نباشد بکلمه
که ما قبل آخر او رای مهمله است یا بیا فوق ثنائی فقط زرق بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله ریا و نفاق و دروغ
شید بفتح فریب گره بر سر بند چیزی زدن بستن آنچیز بود و معنی آنکه احسان را بند مکن بعلت آنکه این کس
صاحب دروغ و فریب است و آنکس صاحب مکر و فن تا این قول سائل دروغ و فریب است و آن فعل او مکر
و فن بلکه هر کس که محتاج آید بزبان حال یا بزبان مقال تو بهمه وجه وصیه حاجت او بر آر که خالی از هیچ
نخواهد شد مکر و فریب او و دند بسیار که وبال کذب او باو عاید خواهد شد تو بصدق نیت ثواب خود می کن

دنیوی خواهی رسید ؛ زیان میکند مرد تفسیر دان ؛ که علم و ادب میفروشد بنان ؛
چون علم تفسیر بهترین علوم بود تخصیص کرد آنرا بذکر و الا عالم دیگر علوم شرعیه درین وعید داخل است
لهذا در بعضی نسخه مرد بسیار دان واقع قال علیه السلام اقرؤا القرآن و لا تاکلوا به مراد از فروختن
علم و ادب اینجا بنان آنست که عالم و ادیب بودن خود ظاهر نماید تا قوت حاصل شود و چون
اظهار بمعنی بجهة تحصیل قوت که ضرورتر است موجب زیان باشد بر اهل کرد او بدون فضول دنیا
اولی تر که موجب آن بود نعم اگر علم و بزرگی کسی بدون قصد دین فروشی ظاهر شود و مردمان بطیبه
نفس بجهة حصول رضای مولی تعالی خدمت او کنند و چیزی بدهند و او قبول کند باکی نبود ؛
ولیکن تو بستان که صاحب خرد ؛ ز ارزان فروشان بخبیث خرد ؛ یعنی اگر چه اینها عالم و فاضل خود
برای تحصیل چیزی از دنیا در حق صاحب آن موجب زیان است ما را باید که نظر بر فضل و علم او نموده الته
خدمت او بجا آری و سعادت خود پنداری که اینچنین متاع گران بها را ارزان میفروشد درین صورت
او را زیانست و تو را منفعت ؛ که دانگی از و در علم دشمن است ؛ دانگ ششش از درم
ومن بفتح و تشدید و فارسیان بتخفیف خوانند وزنی است معروف و در عرف شرع وزن منی چهل استار
و استار چهل مثقال ؛ بگرد از خنهای خاطر پریش ؛ دو من ؛ دلم چون در خانه ریش ؛
خاطر پریش پریشان کننده خاطر است دو من دلم از ریش و مجروح ساخته چنانچه در خانه داریش کرده که
هر وقت آید میگوید ؛ نخواند و مجز باب لاینصرف ؛ لا ینصرف یعنی بر نمیگردد و در اصطلاح نحویان
کلمه ایست معروف که در ان کسر و تنوین نباید مراد اینجا آنست که از در نمیگردد و همیشه بر در خانه نشسته
میماند لفظ باب که در لغت بمعنی دروازه است رمزی لطیف بدین میکند و بعضی شراح گفته اند مراد ایست که
همین خوانده است که نصرف نشود و قابل انصراف نیست ؛ که آنی قلتبان علیه ما علیه ؛ قلتبان
بفتح کاف و تقدیم تا و مثناة فوقانیه بر با و موحده شخصی را گویند که بر افعال قبیحه زن خود واقف گردد و چشم
از ان بپوشد و دیده نادیده کند بعضی بهره گویند حلقه بر در زدن یعنی حلقه آنکه بر در میباشد آن را
جنبانیدن و بر زدن تا کسی که اندرون خانه است بشنید بیرون بیاید ؛ دستی دو در ... [illegible]

درست بفتحتین سکهٔ زر که باشرفی شهرت دارد * گدای که بر شیر نر زین نهد * ابوزید را اسپ و فرزین دهد
زین نهادن بر شیر مسخر و منقاد کردن اوست و قیل سخت دلاوری کردن و قیل دروغ زنی و محال گوی
ابوزید نام شطرنج بازی معروف که در شطرنج بازی ضرب المثل شده اسپ و فرزین دادن آنست که
طرح مهره اسپ و فرزین داده شطرنج بازد و در بعضی نسخه اسپ و فرزین نهد واقع شده و مضمون همان است
یعنی این شخص چنان حیله گر گدا ایست که با فسون و فسانه شیر را مسخر خود گرداند و زین بر آن نهاد و سوار شود
و چنان عیار و مشعوبه ساز است که اسپ و فرزین را طرح داده با ابوزید که در فن شطرنج بازی مهارت تمام دارد
شطرنج بازد و شاطر آنست که چون شاطر حریف خود را مغلوب خود میداند طرح مهره داده با وی شطرنج می بازد
فرزین بفتح و کسر نام مهره ایست که وزیر گویند و از شیخ واحدی شیرازی بکسر صحیح است * دگر شیخ چشمی سالوس
کرد * الا تا نپنداری افسوس کرد * سالوس فریب و چرب زبانی افسوس ستم و بی ادبی *
که خود را بکشتم آبروی * زدست چنان گربز یاوه گوی * چیزیکه بدان آبروی خود نگاه دارند
صدقه است فی الحدیث ما وقی المرء به عرضه کتبت له به صدقة گربز بکاف و باء مهمله و پارسی مضموم مرد زیرک
و فریبنده * بده گر بیابی صرف کن سیم و زر * که این کسب خیر است و آن دفع شر * کلمهٔ این که از برای قریب
است اشارت به بدل کردن سیم و زر است بر شیخ و کلمه آن که برای بعید است اشارت است به بدل کردن بر
و جود دالی الناس بالاحسان الی برهم و فاجرهم و مراد از بد کسی است که احسان نمودن بر وی موجب
مزید بدی شود و الا از احسان کردن بوی احتراز باید کرد چنانچه در کلام شیخ خواهد آمد * چو روز قیامت
بود دادوری * توان بد که متعلق باشد بما بعد یا بما قبل * که اغلب درین شیوه دارد مقال * نه در چشم و زلف و
بناگوش و خال * درین شیوه یعنی از اخلاق صاحبدلان بناگوش بضم باء و بکاف و واو فارسی متصل گوش
آنکه پارسی نه خوانند و بعضی بفتح با خوانند اما بکسر خطا است * یکی رفت و دینار ازو صد هزار * خلف برد صاحبدل
هوشیار * خلف بر بدل به پر پسر است مقابل آورد چنانچه در نسخه سعدیه دیده شد یعنی که شخصی از جهان رفت و مرد
صد هزار دینار پسر او بمیراث برد و آن پسر صاحبدل هوشیار بود و در دیگر نسخه که معهود بود برادر است
در بعضی نسخه صاحبدل بلطف بود و بر دینار خلف یعنی پسر ماند یعنی یکی مرده صد هزار دینار ترکه گذاشت

پسر صاحبدل هوشیار گذاشت و در بعضی نسخه مصراع اول چنین است یکی ماند دینار زر و صد هزار - ز صاحبدل
بیلے واو عطف یعنی شخصی مرد و صد هزار دینار ترکه او ماند و وارث او پسری بود صاحبدل هوشیار ؛
ملامت کنی گفتش ای باد دست ؛ یکباره پریشان مکن هر چه هست ؛ باد دست مسرف و بیجا خرچ کننده
یکباره بیکبار ؛ چو در تنگدستی نداری شکیب ؛ نگهدار وقت فراخی جیب ؛ فیما گفته اند که شخصی کرده
تنگدستی با صبر نتوان کرد ترک کردن صدقه تطوع او را بهتر است ؛ بدختر چه خوش گفت بانوی ده ؛
که روز نوا برگ سختی بنه ؛ مقوله پسر زاهد است بار اهل نوا یعنی جمعیت و کثرت اسباب برگ سختی یعنی سامان
برای روز سختی ؛ بزر برکنی چشم دیو سپید ؛ دیو سپید نام دیوی که رستم او را کشته بود در مازندران
بدام آوری صخره جنی را صخره جنی نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
غایب کرده بود دیو بکسر یا و فارسی مکار و حیله ؛ کنونی بیچ مردم نیرزد بهیچ ؛ بیچ اول بمعنی مال
بیچ ثانی یعنی چیزی ؛ چو شاعر ازین حکایت بگفت ؛ جوانمرد را رگ غیرت بشکفت ؛ شاعر
و شیدا پند مبالغه ناصح یعنی بسیار منع کننده رگ نخفت یعنی قرار نیابد یعنی آنکه چون آن ملامت کننده که شاعر
خیر بود این سخن گفت آن صاحبدل را که صد هزار درم از پدر میراث یافته بود چنان غیرت دامنگیر شد که ازین
سخن گفتن بیقرار شد ؛ مرا دستگاهی که پیرامن است ؛ پدر گفت میراث جد من است ؛ دستگاه
مال و مایه و من که ضمیر متکلم است محتمل است که عبارت باشد از پدر یا از پسر زیرا که هر دو متکلم اند ؛
نه ایشان بخست نگه داشتند ؛ خست بکسر و شد یعنی تنگدلی و خساست ؛ بخور و پوش و بخشا و راحت رسان
؛ نگه می چه داری ز بهر کسان ؛ در حدیث است بنده میگوید این مال من است و نیست او را
از مال او مگر سه چیز آنچه خورد و فنا کرد یا پوشید و کهنه ساخت و یا بخشید و ذخیره عاقبت ساخت و آنچه جز
این است برای مردمان گذاشته میرود ؛ فرومایه ماند بحسرت بجای ؛ ماندا نگذارد این جهان
؛ مشایخ همه شب دعا خوانده اند ؛ سحرگاه مصلی بر افشانده اند ؛
یعنی تصور کرده اند که اینهمه دعا را که برین مصلی خوانده ایم گویا که آنرا آلوده و ناپاک ساخته ایم پس
تصور مصلی بر افشانده اند تا از آلودگی دعا پاک شود ؛ ندا از مشتری کرد ز بام فلک ؛ بیکبار

رویش ندید ہست کس * زحام بکسر زاء معجمه و بحاء مهمله مزاحمت و انبوهی مگس کذا فی الکشف کاف
احتراب بیه ہست بمعنی بلکه یعنی از کثرت مشتری بلکه بسبب کثرت و انبوهی مگس بکیفیت شده و دوکان او را کسی ندیده
یعنی کساد بازاری و بیرونقی دوکان او بحدیست که مگس بحدی بر آن گرد آمده که از خوف مزاحمت آنها کسی گرد آن
دکان نمیتواند گردید * بدلداری آنمرد صاحب نثار * بزن گفت کاین روستایی بساز *
این روستایی اشارت بدان نان فروش چه در اغلب این کسب روستائیان میکنند چنانچه در معظم بلاد
هند معاینه شده بسیار بمعنی بتردد و تلاش متعلق مصراع اول بیت لاحق و در اکثر نسخه کامی روشنائی بسان
بحرف ندا و روشنائی که مرادف نور است یافته شده درین صورت معنی آنست که ای روشنائی بدو موافقت
کن از دکان او نفرت منما و منعاو یعنی و یاریست که شوهر زن را بوقت دلداری شفقت تعبیر بسیار زد بروشنائی
و آنچه بدین معنی است * بامید کاکلبه اینجا گرفت * نه مردی بود نفع زود اگرفت * کلبه بضم خانه تنگ
و تاریک دکان را نیز گویند و اگرفت باز داشتن و منع کردن یعنی مردی نبود و او را از منفعتی که از ما توقع داشت
محروم داشتن * کرم پیشه شاه مردان علیست * آورده اند سائلی بدر خانه حضرت علی کرم الله
تعالی وجهه آمد و سوال کرد حضرت امیر یکی از فرزندان خود گفت که پیش والده خود برو و بگو که آن شش درم
که نزد تو است بده که باین درویش دهم حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها فرمود که این درم جهت آرد نهاده بود تا چیزی
بخرید و چیزی نگهداری حضرت امیر فرموده بنده را کمال ایمان نباشد تا آنچه نزد حق تعالی است استوار تر باشد
از آنچه در دست خویش باشد پس شش درم بدرویش داد بعد ساعتی مردی میگذشت و اشتری میفروخت بصد
بیست درم حضرت امیر آنرا بخرید و فی الحال بصد و هشتاد درم فروخت صد و بیست درم بجدا و نیز شصت
و پیش فاطمه آورد و گفت هذا ما وعد الله علی لسان ابیک من جاء بالحسنة فله عشر امثالها سبحان الله کسی که
وثوق او بحق تعالی باین حد باشد و یقین بدرجه که فوق آن مقصود نبود که او کشف اعطار بارادت یقینا از
کرم [illegible] بلند از مقدور بشری بیرون بود * گرش رحمت حق نه دریافتی * غرورش سر از
جاده بر تافتی * یعنی اگر رحمت حق تعالی دستگیری او نکردی غرور او را گمراه کردی و بر آن خطره که در دل او
[illegible] مشکن شدی اما رحمت او تعالی دستگیر او آمد و او را از آن ورطه بیرون آورد و بر حقیقت حال

تنبه ساخت چنانچه در ابیات لاحقه میگوید ؛ یکی هاتف از غیبش آواز داد ؛ هاتف آواز کننده را گویند
در کشف اللغات آورده مشهور اینست که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب و در مختصر شرح تلخیص
می آرد که از جن نوعیست که آنرا هاتف گویند ؛ باحسانی آسوده کردن دلی ؛ به از الف رکعت بهر منزلی
تتمه مقوله هاتف است و فی الحدیث ادخال السرور فی قلب المؤمن توازی عمل الثقلین ؛ برو تا زخوانت
نصیبی دهند ؛ که فرزندکانت بسختی درانند ؛ فرزندگان بکاف عربی جمع فرزندک تصغیر فرزند
بدانکه نون و دال در قول او دهند علامت جمع غایب است و در قول او بسختی درانند کلمه رابطه [illegible] در بیت
ایطا نبود و قافیه شایگان نباشد ؛ مسلم کسی را بود روزه داشت ؛ که درمانده را دهد نان چاشت
تا چنانچه بدن او از برداشتن بار طعام سبک گردیده نفس او از زیر بار حرص برآید و در حدیث آمده الصدقة
افضل من الصوم ؛ خیالات نادان خلوت نشین ؛ بهم بر کند عاقبت کفر و دین ؛ چون در
کلام سابق ذکر کرده که بادشاه روزه داشت بگمان آنکه روزه داشتن او موجب فضیلت است و ندانست
که بهتر در حق او آن بود که طعام بسیار پزانیدی هم خود خوردی و هم دیگرانرا خورانیدی و بسبب جهل خود
ارتکاب امری کرد که در حق او موجب منقصت است اینجا میگوید این نه امریست که تنها از بادشاه جاهل صادر
شده بلکه خلوت نشینان بی علم مثال این امر و آنچه ازان هم بدتر است ارتکاب آن میکنند و دین خود برباد
میدهند پس بر هر طالب لازم که چون خواهد چیزی بعمل آرد نخست بر علمای متدین و مشایخ متشرع رجوع
نماید و حکم آن در حق همه مکلفان علی العموم در حق نفس خود علی الخصوص دریابد بعده بموجب آن عمل کند
تا فایده بران مترتب شود شیخ شرف الدین منیری در مکتوبات خود می آرد که علم مر معامله را یعنی مجاهده و ریاضت
را چون طهارت است مر نماز را هیچ معامله بی علم نبود چنانچه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی
مثلا همه عمر بی علم مجاهده و ریاضت کند هرگونه که هست گو باش چنان بود که سالها بی وضو نماز کند
و بی ایمان قرآن خواند ؛ صفا هست در آب و آئینه نیز ؛ ولیکن صفا را بباید تمیز ؛ این کلام بطریق
تمثیل است مراد آنست که اعمال چند نسبت بهمه کسان یکسان نیست بلکه نظر باشخاص باید کرد چه بعضی
حسنات نسبت ببعضی اشخاص سیئات آید چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین روزه نفل داشتن

اگرچه در حق دیگران حسنات است اما در حق این پادشاه سیئه است که مفوت حسنه ایست که از ان افضل است
و آن اطعام گرسنگان است * کفافش بقدر مروت نبود * یعنی مروت بسیار داشت و کفاف اندک
کفاف بفتح آنقدر قوت که بس باشد مراد اینجا دخل است * که سفله خداوند هستی مباد * کاف دعائیه است
هستی یعنی توانگری چنانچه نیستی بمعنی افلاس * مرادش کم اندر کمند اوفتد * یعنی مراد او کم بدست می افتد
الی کم باشد که مال و نعمت بقدر همت او بدست افتد تا عطا کند و آنچه گفته اند که معنی اینست که مراد او کم در
توقف افتد یعنی مراد او بر آید سیاق کلام از ان ابا میکند * یکی دست گیرم چندین کرم * یکی بطریق
تکثیر کلام است و سیم گیرم مفعول فاعل * بخشم اندرش قدر چیزی نبود * ولیکن بدستش پشیزی نبود *
پشیز چهارم حصه دانگ یعنی آنقدر بود مهاکه تنگدست ازوی درخواست نموده بود در چشم همتش چیزی نبود
اما در آن وقت یک پشیز بدست نداشت تا بدهد * گرفتند خالی زخم آنمردرا * که حاضرکن این سیم یا مردرا *
در اکثر نسخه موجوده اینچنین واقع شده و شارح محقق حاضرکن سیم آنمرد را باضافت سیم بسوی آنمرد
چنانچه در بعضی نسخه یافته شده تصحیح نموده یعنی حاضرکن سیم را که بر ذمه آنمرد است و گفته آنچه در اکثر نسخه
یافته شده سیم یا مرد را بکلمه تردید میان سیم و مرد واقعه شده نظر بقافیه جوان که در مصراع اول آمده غلط
است اول لفظ جوانمرد مرکب بمعنی سخی است و لفظ مرد جزو این کلمه گردیده و کلمه مستقل نمانده پس در کلمه
تردید نظر بقافیه غلطی نیست زیرا که مرد ردیف نمانده * تن زنده دل مرده در زیر گل * به از عالم زنده
و مرده دل * تن مبتدا مضاف است بسوی زنده دل و مرده در زیر گل یا خفته در زیر گل علی اختلاف
النسختین صفت آن مصراع ثانی خبر مبتدا یعنی تن شخص زنده دل که مرده در زیر خاک باشد بهتر است از عالم
زنده تن که دل ایشان مرده بود * یکی در بیابان سگی تشنه یافت * برون از رمق در حیاتش نیافت
رمق بفتحتین باقی جان بدانکه قافیه این بیت نون تشنه و حیاتش نیست و چنین قافیه را قافیه معمول گویند
که بواسطه تصرف شایسته آن گردیده که قافیه واقع شود و اینجا تصرف تحلیل است و تحلیل آنست که لفظی را دو پاره
کنند یک بخش او را اتصال قافیه دارند و دیگر را ردیف اگرچه متقدمان شعرا این را از جمله عیوب شمرده اند اما نزد
متاخران است این صنعت شمارند * خبر داد پیغمبر از حال مرد * که داور گناهان او عفو کرد *

در حدیث آمده مردی از امم سابقه سگی تشنه دید از غایت تشنگی خاک نمناک میخورد آنمرد موزه خود آب کشید
و سگ را سیراب گردانید خدایتعالی این عمل او را قبول کرد و از اهل بهشت گردانید * کسی با سگی نیکوی
گم نکرد * کجا گم شود خیر با نیکمرد * گم در هر دو مصراع بضم کاف فارسی ضایع و مفقود یعنی هیچ کسی
نیکویی را که درباره سگی بجا آورده بود ضایع نکرده و از جزای آن بی بهره نماند پس نیکویی که با نیکمرد کند
کجا ضایع شود و آنچه شارح محقق گفته که کسی عبارت از خدایتعالی محل تعجب است * کرم کن چنان
کت برآید ز دست * جهانبان در خیر بر کس نبست * کت بکسر کاف یعنی که ترا یعنی چنانکه از دست تو برآید
و مقدور تو باشد کرم کن زیرا که حق تعالی در خیر بر هیچکس نه بسته و خیر و صدقه هر کس بحسب وسع او فرموده پس
پس مقصود خود را حقیر تصور نموده از بذل آن امتناع مکن در شرعة الاسلام آورده حقیر نه پندارد چیز اندک را
که نزد او باشد یا عطا کند آنچه میسر شود و همه انواع صدقه مغتنم شمارد چه صدقه بر یک نمط نیست راه نمودن
گمراه صدقه است همچنین ازاله چیز ایذا رساننده که در راه افتاده باشد چنانکه خار و سنگ و غیره و اعانت درمانده
در بار کردن چیزی بر دابه او و در برداشتن آن و نشانیدن نهال و کاشتن زراعتی که جانوران از آن خورند
و عاریت دادن محل برای جهانیدن نادی و آموختن علم نافع و بنا مسجد و چاه و نهری که مردمان از آن
آب گیرند و دلو بعاریت دادن و میان دو کس عدل کردن و در روی برادر تبسم و سخن خوش گفتن و دو کس را با یکدیگر
آشتی دادن و قربان زن حلال است انتهی شارح محقق گفته میتوان تقریر کرد که موافق دستگاه خود بهر که باشد
مومن یا کافر مطیع یا عاصی انسان یا حیوان احسان کن چه او سبحانه در خزانه نیکویی بر کسی نبسته و نساخته که فلان
و بفلان نیکی نباید کرد و بفلان باید کرد * بقنطار زر بخش کردن ز گنج * نباشد چو قیراطی از دست رنج *
قنطار بکسر هشت هزار مثقال است یا هشتاد هزار درم نقره یا مری پوست گاو دینار زر و غیره و این نیز گفته
اند قیراط وزن پنج جو قبل نیم و آنکه قبل سه نیم جو دست رنج آنچه بکسب دست بدست آرند یعنی کسیکه گنج زر
دارد و از آن مال بسیار بر محتاجان قسمت کند ثواب و مثل آنکسی نباشد که بمحنت و مشقت چیزی اندک بهم رساند و
بفقیری دهد * تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت * که فردا نگیرد خدا بر تو سخت * در حدیث آمده مردی
را از امم سابقه حساب اعمال کردند چیزی از حسنات نیافتند مگر آنکه آنمرد توانگر بود با مردمان خود و دست

کریمی و بر تنگدستان تنگ نگرفتی و در گذر کردی حق تعالی فرمود بفرشتگان که ما سزاوار تریم بکرم از روی
عفو دست او بدارید + که افتادگان را بود دستگیر + که یعنی کرم فاعل بدآید و نماند واقع شده + باز از فرمان
بنده بر رهی + رهی بکسر تین بنده و چاکر + چو تمکین و جاهت بود بر دوام + مکن زور بر مرد درویش عام +
چون غالب آنست که شخصیکه احوال متنعم الله برو وارد می شود گاهی بعیش کامرانی گذراند و گاهی بفقر و
فاقه مبتلا شود از خدا تعالی مترسد بر فقرا و غربا زورمندی میکند تقلب احوال را حفظ او بس است و شخصیکه
علی الدوام در ناز و نعمت بماند و سختی روزگار نمی بیند بغرور دولت بر درویشان و محنت کیسان بحقارت
نگرد و درینجا شیخ او را بخطاب خاص کرده میگوید چون تمکین جاه تو بر دوام بود و گاه منقطع نشود و تو بغرور
آن بر درویش و احاد الناس زورمندی مکن + که افتد که با جاه و تمکین بود + چو بیدق که ناگاه فرزین شود
بیدق بفتح با پیاده شطرنج فرزین بفتح و فیل بکسر مهره شطرنج که آنرا وزیر گویند یعنی احتمال دارد که آن درویش
بجاه و دولت رسد و تو نیز محتاج گردی چنانچه پیاده شطرنج که ناگاه فرزین شود از پایه پیادگی ترقی
نموده بپایه وزارت میرسد + نصیحت شنو مردم نیک بین + نباشد در هیچ دل تخم کین +
نباشد بیای فارسی یعنی بر نیز و هیچ بفتح ها و جیم تازی در آخر بمعنی غبار و غبار انگیختن مضاف است بسوی
دل یعنی دل مردم نصیحت شنونده و نیک بیننده غبار نمی انگیزد و تخم کینه دران نمی ریزد و حاصل آنکه مردم
نیک بین نسبت بهیچکس کینه و غبار ندارد بلکه بهر کس شفقت و مهربانی میکند + بروزد بسر باری از
طیره بانگ + سر باری بیای معروف باری اندک که بالائی بار نهند و عرب آنرا علاوه گویند طیره بفتح
طیش و خشم یعنی آن سیاه دل درویش را چیزی نداد و محروم باز گردانید علاوه آن از طیش و خشم
بانگ سخت بر وی زد + که می نترسد ز تلخی خواست + خواست بمعنی سوال مضاف الیه تلخی است +
عطارد قلم در سیاهی نهاد + عطارد نام ستاره در آسمان دوم و آن دبیر فلک است منجمان نحس و سعد
قرار داده اند یعنی آثار نحوست بر وی ظاهر شد و دولت او رو بزوال نهاد و در مدار الفقه که معنی قلم در سیاهی
نهاد آنست که قلم بدبختی بر وی کشید + نه بارش بماند و نه بارگیر + بار بمعنی رخت بارگیر بردارنده رخت از شتر
و اسپ وغیره + مشعبد صفت کیسه دست پاک + مشعبد بصیغه فاعل از شعبده بازگر صفت یعنی مانند

یعنی مانند بازیگر کیسه دست او پاک گردیده و خالی شد ای چنانچه بازیگر در وقت بازی اشیار موهوم تخیل
مینماید و چون از بازی فارغ شود کیسه دست او خالی یابند همچنان چند گاه مردم میدیدند که آن نوبتگر
با مال و منال است و باز بزودی دیدند که در دست او چیزی نیست ✤ بفرمود صاحب نظر بنده را
که خویش شود کین مرد و رمنده را ✤ درمنده چنانچه در بعضی نسخه یافته شد مختصر درمانده است و در بعضی نسخه
خواهنده موقع است درین صورت اگرچه خود مختلف شده و آن با و بنده است و های خواهنده اما
بسبب های مختفی که از حروف وصل است این اختلاف را جایز داشته اند چنانچه میر عطاء الله در رساله خود
آورده است که رعایت تکرار خود در قوافی واجب است مگر وقتیکه حرف وصل هاء ان پیوند و درین هم
نزد اکثر شعرا اختلاف خود و حرکت ماقبل قید است جایز است چنانچه پیسته و بسته را با یکدیگر قافیه ساختند
و این اختلاف نیز بشرط مذکور علی الاطلاق نیست مگر وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید بردف
اگر بان منجر شود این هم جایز نیست چنانچه در بیت بفتح و در بیت بکسر دال چه با در اول قید است و تا در ثانی ردف
چو نزدیک بردش ز خوان بهره ✤ برآورد پیچ و شتن نعره ✤ درین بیت حرف قید که ها بهره است و ها
نعره مختلف افتاده اما بسبب قرب مخرج روا داشته اند نحامر ✤ عیان کرد نکش همه باجه راز ✤ و باجه
بکسر دال و یا معروف و جیم تازی رخساره یعنی آشکار غلام که بر رخساره او آنچه راز او ظاهر کرد که از چیزی
گریسته است ✤ ز زحمت بر شب نیارست خفت ✤ بها و ای خود بازیش او ر و بگفت ✤ یعنی
گذشتن شب آن مور ا بجائی او باز آورد ✤ ببخش ای پسر کادمی زاده صید ✤ با حسان توان کرد
بقید ✤ وحشی معطوف بر آدمی زاده یعنی ای پسر بخش پدا که آدمی زاده را با حسان میتوان کرد
وحشی را بقید ✤ مکن بد که بینی از یار نیک ✤ یعنی بد مکن پیرا که اگر بدکنی ترا از یار نیک می پیش آید
هنوز از پیش تا زبان میدوید ✤ که خورده بود از کف او خوید ✤ تازیان جمع تازی سگان و شتابان چو
جیم تازی غل معروف خوید بضم سبزه جو و گندم و مانند آن یعنی سبزه جو از دست او خورده بود بدان سبب
در پی او شتابان میدوید ✤ لطیفه که دید است پیل دمان ✤ دمان بفتح تند و سخت حمله کننده این لفظ
جز در وصف پیل و مار و شیر و بحر نیاید ✤ به آن مرد کند است دندان یوز ✤ که مالد زبان بر پنیرش دو روز

بوز درنده معروف بهندش چیته گویند و آنرا پنیر لسانند و خوانند تا مسخر میگردد و در بعضی نسخه که مالدیمی است و
بر پشت بوز بعطف بور بر پشت و بوزنه بیای فارسی و واو معروف پیرامون دهان * یکی روبهی دید بیدست و پا
یعنی روبهی که دست و پای او از کار افتاده بود نه آنکه اصلاً دست و پای نداشت پس میان این قول و قول بدین
دست و پا از کجا میخورد تناقض بیجاست * بماند آنچه روباه ازو سیر خورد * یعنی آنقدر ازو فضله ماند که روباه
سیر شده خورد * که روزی رسان قوت روزیش داد * یعنی قوت یکروزه او را داد * برو شیر درنده
باش ای دغل * مینداز خود را چو روباه شل * دغل بفتحتین کاهل و بی همت مثل آنکه دست او
از کار رفته باشد * نه بر فضله دیگران گوش کن * فضله بضم زیاتی و آنچه بعد از خوردنی ماند گوش بمعنی
نگاه و انتظار * بخور تا توانی ز بازوی خویش * که سعیت بود در ترازوی خویش * یعنی تا بتوانی
از کسب خود بخور و معاش خود ساز که کل من کد یمینه و عرق جبینه تا در قیامت حسنات تو در ترازوی تو
نهاده شود و ثواب آن بتو رسد و اگر از کاهلی ترک کسب کنی و از کسب دیگران در حوائج خود صرف نمای چشم
طمع بر دست او دوزی ثواب تو بدانها رسد و تو محروم مانی این در حق کسی است که بجهت اسباب هست
و از کاهلی ترک کسب میکند اما کسی که در چیزی اهم مشغول است فراغ کسب نمی یابد مؤنت او در بیت المال است
و اگر از بیت المال نرسد بر اغنیا لازم که حوائج او مهیا دارند تا بفراغ خاطر بکار خود مشغول باشد و اگر ایشان
هم تغافل کنند گدائی نشود و قوت بهم رسانند و بکار خود اشتغال دارد اما عارفی که بجهت اسباب از پیش
بصر بصیرت او مرتفع شده و مسبب الاسباب را عیان می بیند بهرچه پردازد جای حرف نیست و اگر
از کسب دیگران خورد منت ایشان بروی نبود بلکه همه خلایق زیر بار منت اویند و در افعالیکه بحسب ظاهر
ازو صادر میشوند آنرا بمنزله آله باید دانست که فاعل حقیقی بدان اظهار افعال خود کند هر که تفصیل
اینمعنی خواهد در عوارف المعارف جوید * ندیدی که در راه پابند کیش * پابند زمین گل و لائی که پاها در آن
بند ماند و معنی ترکیبی آن بند کننده پا است چه ترکیب امر با مفعول مقدم مفید معنی فاعلیت باشد و اینجا
در اکثر نسخ پابنده بصیغه فاعل از پائیدن یافته شده از تحریفات ناسخان است کیش بکسر کاف عربی
و یای مجهول نام شهری که بر کناره دریای پارس در جزیره بالای کوه * کسی نیک بیند بهر دو سرای *

کز نیکی رساند بخلق خدا * مقوله شتربان است که درباره رفق کردن با شتر و سهولت براوردن او از گل و لای بپسر خود میگوید * شنیدم که مردیست پاکیزه بوم * بوم سرشت طینت یعنی چند صعلوک صحرا نورد * برفتیم قاصد بدیدار مرد * صعلوک بضم درویش قاصد قصد کننده بی آنکه مطلبی دیگر داشته باشد سوای زیارت او * بلطف و لبق گرم رو مرد بود * لبق بفتحتین چاپلوسی و چرب زبانی و در بعضی نسخه بلطف سخن باضافت لطف بسخن واقع * همه شب نبودش قرار و هجوع * ز تسبیح و تهلیل با از جوع * هجوع بفتحتین خفتن و ارام کردن جوع گرسنگی تسبیح سبحان الله گفتن تهلیل لا اله الا الله گفتن یعنی همه شب آن درویش را بسبب اشتغال بذکر و اورا و خواب ارام نبود ما را بسبب گرسنگی خواب و ارام نبود * که با ما بسا فرود آن ربیع بود * ربیع بفتح منزل و سرائی * مرا بوسه گفتا بتصحیف ده * تصحیف آنست که لفظ بحال وا رند و در لفظ یا مثل آن تغیر دهند و این را تجنیس خطی هم گویند چنانکه یکی را از بوسه و توشه بدیگری بدل کنند یعنی آنجوان خوش طبع گفت که من بوسه نمیخواهم بلک تصحیف آن که توشه است میخواهم با یثار مردان سبق برده اند * ایثار آنست که کسی بچیزی محتاج باشد و با وجود احتیاج خود بدیگری بخشد که مستحق بیند

* قیامت کسی بینه اندر بهشت * که معنی طلب کرد و دعوی بهشت *

بهشت اول ترجمه جنت است و بهشت ثانی بمعنی بگذاشت قیامت مفعول بیند است و کسیکه فاعل آن یعنی کسی که معنی طلب کرد و دعوی بگذاشت آنکس قیامت را در بهشت خواهد دید یعنی وقتی که قیامت قایم شود و مردمان در بیم و کشاکش باشند وی در انوقت در بهشت خواهد بود و از احوال قیامت اثری بوی نخواهد رسید و شراح در ینجا تکلفات بارده بکار برده اند که ایراد آن تطویل بلاطایل است بعضی نا سخان که بیند را که صیغه غایب است ببینی که صیغه مخاطب است تبدیل نموده یعنی قیامت را ظرف و کسی را مفعول آن داشته اند این نیز خالی از چیزی نیست * دم بی قدم تکیه گاهیست سست * یعنی قول بی عمل لایق اعتماد نیست و اعتماد کردن بران موجب فرو افتادن است چه کسیکه تکیه گاه سست تکیه میزند غالب است که با تکیه فرو می افتد * بخیل اندرش باد پائی چو دود * یعنی در استان حاتم یک اسپ بود تیز رو و سیاه رنگ مثل دود * صبا سرعتی بانگ او همی * او هم اسپ سیاه رنگ بتک تازنده سخت بر کوه دشت

÷ تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت ÷ ژاله عبارت از کف سپید است که از دهن اسپ ریزد و ابر نیسان
ابر نیسانی ترکیب ابر بهار که بهندش ابر باران سواتی گویند و آن ابتدای زمستان است و انتهای برشکال
از قطرات آن مروارید در صدف منعقد میگردد ÷ رسول هنرمند عالم بطے ÷ بطی بفتح نام قبیله از یمن
که طائی منسوب بآنست حاتم از آن قبیله بود ÷ بر آسود چون تشنه از زنده رود ÷ زنده رود بفتح واو و فا
نام نهر آبی است بر کناره اصفهان که آبش نهایت شیرین و صاف است ÷ سماطی بیفگند و سینی بگشت
سماط بکسر نطع یعنی چرمی که برای کشتن و خون ریختن گسترند ÷ کبابا برادرهم داد و تشریف و اسپ ÷
÷ طبعی است اخلاق نیکونهاد اسپ ÷ در اخلاق ناصری آورده که حکما خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخص
که اورا طبعی بود یعنی ممتنع الزوال باشد چون حرارت آتش یا غیر طبعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبعی باشد و بعضی
باسباب دیگر حادث شود و مانند آن راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبعی باشد و انتقال از آن
ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبعی است نه مخالف طبع است بلکه مردم را چنان آفریده اند که بر خلق
که خواهد میگیرد یا بآسانی یا دشوار یعنی بسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود و در ابتدا
ارادی بوده باشد و بعد ازان بمواظبت و ممارست ملکه گشته هم دران می ارد که ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است
چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بملابست افعال
ایشان آن خلق که خواهند میگیرند و چه بسا که پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است
بابطال قوت تمیز و فکر و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب مقتضای طبیعت خود میرود و شناعت این ظاهر است و از ارباب مذهب اول
جمعی از حکما متقدمین اند برواقیان گفته اند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار
و ممارست شهوات و عدم تادیب در جهلت فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند
بهر مشتهی که بیابند تحصیل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش ایشان گفته اند
که مردم را از نسخ طبیعت آفریده اند بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند

در گفته اما مناسب مقام نیست * جوانمرد شاطر زمین بغداد * شاطر چالاک و بیباک * که مهر ست را
بنام حاتم کرم * یعنی که مهر ساخته شده بر نام حاتم و جائی آن ندارد که نام دیگری بران
نقش کنند حاصل آنکه حاتم و کرم بجای ست کسی همتای او نمیتواند شد * فرستاد لشکر بشیر و نذیر *
بشیر بشارت دهنده مومنان را بجنت و نذیر بیم کننده کافران را بدوزخ این هر دو هم اسمای شریفه حضرت
است صلی الله تعالی علیه وسلم پس لشکر مفعول فرستاد باشد و بشیر و نذیر فاعل آن و محتمل است که بشیر و نذیر
بدل لشکر بود و فاعل فرستاد ضمیر راجع بسوی رسول علیه السلام * بجوانمردی بین نامور حاکم * یعنی بشیر این
حاکم که بشارت پیغمبر است صلی الله تعالی علیه وسلم شفاعت من کنید تا جان بخشی نماید و مرا خلاص کند *
که مولائی من بود اهل کرم * مولا بمعنی سرور اینجا مراد حاتم است آن فقیر کرم حاتم را شفیع خود آورده وسیله
عفو ساخت اینجا معلوم میشود که صلاح آبا در حق اولاد نافع است اگرچه اعتماد کلی بران نمیتوان کرد و دلائل
دیگر تفاسیر در ترجمه قوله تعالی وکان ابوهما صالحا در قصه عمارت کردن خضر دیوار آن دو یتیم را که نزدیک به
افتادن بود آورده اند که میان آن دو یتیم و میان پدر صالح ایشان هفت پدر دیگر بود که خدای تعالی
ایشان را بجهت صلاح آن پدر محافظت فرمود و در مدارک آورده که حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما را با یکی
از خوارج مناظره افتاد در اثنای کلام رضی الله تعالی عنه فرمود می پرسید که خدای تعالی محافظت آن دو غلام
از گفت بصلاح پدر ایشان فرمود که پدر و جد من از پدران آن دو غلام بهتر اند ازینجاست که بزرگان
فرموده اند کسی که از فرزندان صلحا بود یا ارادت مند دیگری از صلحا که سلسله صحیح داشته باشد او را نباید
رنجانید که از رنجانیدن او همه صلحا که آنکس نسبت بانها دارد رنجیده شوند و بدین سبب رنجاننده [illegible]
گردد و اندارد * دران قوم باقی بها و تیغ * یعنی تیغ کشیده در قوم باقی آمدند * ببخشید آن قوم دیگر عطا
یعنی رسول صلی الله تعالی علیه وسلم آن قوم دیگر را به عطا کرد آن قوم را بخشید و یعنی عطائی دیگر ست
و عطائی اول آن بود که جان بخشی او نمود و در بعضی نسخه دیگر عطا بجای ضا است بر قوم یعنی آنکه حضرت صلی الله علیه
وسلم آن قوم را بد و بخشید و عطای دیگر نیز بخشید که هرگز گر اصل گهر خطا یعنی جوهر ذاتی هرگز خطا نمیکند
بلکه آنچه مقتضای او ست البته بظهور می آید که کل شی یرجع الی اصله و این علت بیان سخای آنحضرت است

صلی الله تعالی علیه وسلم مرخاطر او را یعنی ابن خبر از اصل و سرشت نیک است پاس خاطر او باید کرد ؛
زنگاه حاتم یکی پیر مرد ؛ طلب ده درم سنگ فانید کرد ؛ بگاه بضم جایی که رخت آنجا نهند
توشه خانه هم میگویند ده درم سنگ گفته یعنی بوزن ده درهم که بوزن شرع دو توله و هفت و نیم ماشه میشود
شارح محقق گفته که بوزن حال نیم پاو میشود. فانید بفا و ذال معجمه شکر ؛ که پیشش فرستاد تنگ شکر
تنگ بفتح خروار شکر و بار ستور که بهندی گون گویند. اما تنگ بضم ظرفی است مانند پیاله شراب پیچ
شارح محقق گفته که بضم تا که شهرت دارد غلط است علی الاطلاق صحیح نبود ؛ شنید این سخن نامبردار
طی ؛ بخندید و گفت ای دلارام حی ؛ تحقیق لفظ نامبردار در ماسبق نموده شد مراد از نامبردار
طی حاتم است که قبیله بنی طی بسبب او شهرت دارد حی بفتح قبیله ؛ جوانمردی آل حاتم کجاست ؛
لفظ آل دریجا مقحم است و مراد از آل حاتم اینجا همان حاتم است چنانچه در محاوره گویند ملازمان سلطان
و خدام مولوی که مراد از آن نفس سلطان و مولوی باشد صاحب انوار در تفسیر قوله تعالی و اغرقنا آل
فرعون گفته که بعضی گویند مراد از آل فرعون شخص اوست چنانچه مروی است که حسن میگفتی
اللهم صل علی آل محمد ای شخصه و در ترجمه مشکوة میگوید آل فلان میگویند و مراد ذات او دارند چنانچه
در آل داود و مانند آن ؛ که کردی تو بر روی او در فراز ؛ یعنی تو بسته او در بسته بودی حاصل
آنکه مدعا آن سایل که تو در بروئی او بسته بودی چشم من کشاده شد و بینا گردید ؛ بمردان که
پیش ایستاد روشنی ؛ با بمردان قسمیست ؛ کسی چون بشست آورد جره باز ؛ جره باز نوعی
از باز سپید که آنرا باز اشهب نیز گویند ؛ سقط گفت و نفرین و دشنام داد ؛ سقط بفا بمعنی
هذیان و یاوه گفتن است سقط بقاف چند معنی دارد که مناسب این مقام نیست ؛ نگه کرد سالار اقلیم
وید* که بر پشته این ماجرا می شنید ؛ یعنی آن شخص که خود در تل افتاده بود سالار اقلیم را دیده
بر پشته استاده این ماجرا می شنید ؛ خودش در بلا دید و خر در وحل ؛ وحل بفتحتین خلاب یعنی
گل تنک ؛ زرش داد و اسپ و قبا پوستین ؛ قبا پوستین مرکب بمعنی قبائی که از پوستین سازند ؛
اگر مردی احسن الی من اسا ؛ یعنی اگر مرد هستی احسان کن بسوی کسیکه با تو بدی کند سفیان ثوری گفته

یعنی نیست کسی که در عشق دوستی مبتلا است جامه از دست دشمنان ندرد چنانچه گل جامه خود
میدرد بلکه خون در دل افتاده میماند مانند انار و شمه از درد خود بیرون نمیدهد و هر چیزی که از دست دشمنان
بدو میرسد صبر میکند و متحمل است که فاعل ندرد کلمه که باشد یعنی هیچکه یعنی مانند گل از دست دشمنان که
مثل خار اند جامه خود نمیدرد کسی که خون در دل او افتاده باشد مانند انار و بدر ره محبت محبوبی مبتلا
بود و در بعضی بدرد بصیغه اثبات است یعنی هر که همچون انار خون در دل افتاده باشد و در عشق محبوبی
گرفتار شده جامه خود بدست رقیبان که همچو خار اند میدرد همچو گل که جامه او نیز دریده شده است یعنی
تحمل جفا ایشان میکند و در بعضی نسخه که خود در راه افتاده باشد چهار واقعشده بکلمه هیچ و بجای خون و در راه
بجائی در دل ما هیم بجائی انار خون معنی این نسخه بر تقدیر که بدرد بصیغه اثبات باشد آنست که کسی که
با دوستی سرخوش باشد جامه از دست دشمن بدرد همچو گل که جامه از دست خار میدرد یعنی هیچ از دشمنان بدو
میرسد و حال دشمن نیست که مانند مار در راه او افتاده است و قصد ایذای او است و بر تقدیر ندرد بصیغه نفی
معنی آنست که عاشق جامه از دست جفا دشمن نمی درد چنانچه گل از دست خار جامه میدرد * کرده است
بر روی ایشان فراز * یعنی مردمان آنها را درون خانهای خود آمدن نمیدهند و از در میرانند
بپوسی گرت عقل و تدبیر هست * ملکزاده را در نواخانه دست * که ره در بیرون آید از شهر بند
بلندیت بخشد چو گردد بلند * نواخانه بندی خانه چه نوا بر چند معنی آمده یکی از آن آنست که چون کسی
بر کسی مبلغی یا چیزی دیگر طلب باشد و عوض آن کسی را از عزیزان خود گرو گذارد و آن که گرو گذاشته شده را
نوا نامند و نواخانه جائی او را خوانند شهر بند نیز یعنی بندیخانه است مقصود آنکه دوستان خدا را که حق جل و علا
علت روزی چند در زندان دنیا که الدنیا سجن المؤمن است بتنگدستی و پریشان حالی و عسرت گرفتار کند
در بایستی و بلحظه ایشان کن هر چه مقدور باشد و احسان نمائی که عاقبت الامر از بندی زندان خلاص
یافته به درجات عالیه خواهند رسید و عزتی که نزد حق تعالی میدارند بظهور خواهد آمد چون مدد بازه و پیشان
نیکوئی بتقدیم رسانیده باشی روز یکه یوم یفر المرء من اخیه صفت او است مدد تو باشند تا جزای احسان
او نمایند هل جزاء الاحسان الا الاحسان و در باب تو شفاعت کنند مستوجبات رحمت گل ندرد

که در نو بهاریست نماید طریف ٭ طریف بطای مهمله یعنی تازه و خوش آینده طرفه مرادف اوست بطریق
تمثیل میگوید که در موسم خریف که ایام خزان است درخت گل را که دران هنگام خشک خار دار مینماید مسوزان
بلکه پرورش کن و محافظت نما تا در ایام بهار رسیده و باغ ترا بکام دل رساند همچنین درویشان را
در اینجهان که خزان ایشان است از دست مده تا در آن جهان که وقت بهار ایشان است فردا
ترا از بهشت رسانند ٭ شب و روز در بند زر بود و سیم ٭ زر و سیم در بند مرد لئیم ٭ بند اول
بمعنی ذکر و اندیشه و بند دوم بمعنی قید یعنی شب و روز در اندیشه زر و سیم بود که چگونه حاصل نماید و زر
و سیم در بند او بود که اصلا خرچ نمیکرد و وضع کلمه لئیم بجای ضمیر برای بیان علت در بند داشتن زر و سیم است
٭ از این کمزنی بود ناپاک رو ٭ کلاهش ببازار و میزر گرو ٭ کمزن بمعنی مدبر و بیدولت
میزر بکسر ازار یعنی ته بند نه ازاری که در هند متعارفست در عربی این را سراویل گویند در مدار گفته
که میزر بفتح جامه ایست و در دیار ما که مخطط است و سربند و چادر سازند و این بیت بیان حال پدرست
ناپاک رو پلید سیرت عبارت از واست یعنی آن ممسک پلید سیرت از بخت مدبر و بیدولت بود که
کلاه خود را ببازار فرستاده بود تا از فروخته سیم او را داخل خزانه نماید و ازار را گرو کرده مبلغ برین
گرفته دفن کرده بود حاصل آنکه محبت جمع کردن زر و سیم چنان بر دلش مستولی شده بود که جامهائی
را که بهترین ضروریات است هم فروخته و گرو کرده مال می نهاد و مشهور نیست که این بیت در بیان حال
پسر است و کمزن بمعنی آنکه هرچه بدست او آید صرف شود یعنی مصرف فضول یعنی آن پسر چنان مصرف
پلید سیرت بود که کلاه خود را فروخته و ازار را در گرو کرده در خرچ آورده بود لیکن نخست از جوانمرد
تعبیر نمودن و ناپاک رو گفتن بعید از ملایمت است لهذا شارح محقق اینجا تکلف بکار برده گفت که
مضمون بیت بطریق اضراب است از مدعای سابق اولا فرمود که جوانمرد و صاحب همت بود در راه
وفا نکرد باز فرمود که از جوانمردی او حرف کمزنی و او را جوانمرد نگوئی بلکه آن ناپاک رو مسرف و مطیع
شیطان بود اسراف بجائی رسانید که کلاه و چادر را ببازار گرو داشته حاصل آنکه میانه روی خوب است
نه امساک از حد باید گذرانید چنانچه پدر او کرد و نه اسراف چنانچه پسر او کرد ٭ نهاده پدر چنگ در نای خویش

٭ پسر چنگی و نائی او ر دو پیش ٭ چنگ بجیم فارسی مفتوحه پنجه نای حلقوم و گلو چنگی بیاء معروف چنگ
نواز نائی بیاء معروف نی نواز چنگ و رنائی نهادن کنایه است از فاقه کشیدن و سختی گذرانیدن
حاصل آنکه پدر فاقه و سختی کشیده مال جمع کرد و پسر بعیش و عشرت همه آن مال را بر چنگ نوازان و نی نوازان
صرف کرد ٭ طلسمیست بالای گنج مقیم ٭ طلسم بکسرتین حکمت ساختن چیزی تعبیه انگیختن و قبیل
حکمت مزوره گویند بشکل انسان ساخته بالای گنج می نهند تا بیننده پندارد که انسان نشسته و گرد آن گنج
نگردد ٭ بس از مردن گرد کردن چو مور ٭ بس بیاء موحده بمعنی بس کن از محنت کشیدن و مال جمع
کردن همچو مور که جمع میکند و نمیخورد و گویند مور در سال تمام یکدانه گندم میخورد و لیکن در سیدیه آورده که
بعضی علما گفته اند که حیات آن از خوردنی نیست که معده ندارد بلکه بوئی دانه که میکشد بسنده میکند
و پیاده جو داین معنی در طلب روزی حیله بیشتر از همه جانوران کند و ذخیره نهد و دانها را دو نیم کند تا سبز نگردد
مگر گشنیز را که چار بخش کند چه اگر دو نیم کند سبز گردد و گاهی که میترسد که دانه گنده شود بیرون می آرد از خانه
خود و بر روی زمین پراگنده کند ٭ شنیدند ترکان آهخته تیغ ٭ آهخته و آهیخته بیرون کشیده و برآورده
٭ پیاده بسر تا در بارگاه ٭ دویدند و دیدند بر تخت شاه ٭ بسر دویدن تیز رفتن و بیقرار بدن دویدن
سرای حلقه در گوش حکمت جهان ٭ حلقه در گوش مرکب بمعنی مطیع و فرمانبردار ٭ یکی گفتش از
چارسوی قصاص ٭ چارسوی بجیم پارسی و راء موقوف بازاریکه یک رسته شرق و غرب باشد و دوم
رسته شمال و جنوب در میان آن محل قصاص و اجراء احکام سلطان یعنی یکی از او گفت چه کردی که
از چارسوی قصاص جان بسلامت آوردی ٭ عصائی شنیدم که عوج بکشت ٭ عوج بضم نام
پسر عنق مادر او که دختر آدم علیه السلام بود سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح را که
از بلندترین کوههای جبل گذ برآمده بود بزانوی او رسیده طول قامت او سه هزار و سه صد و سی و سه گز
داود در ایام ملک و آن گزیست از گزهای متعارف یک قبضه زیاده است ابر و کمرگاه او میگشت
و از قعر دریا ماهی بدست بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی مادر وی عنق بر سر
بنشستی و چنانچه هر جا که نشستی یک جریب زمین احاطه کردی و عوج تا روزگار موسی علیه السلام زیست چون

موسی رتبه قصد او کرد او کوهی مقدار ده فرسنگ بر سر کرد تا بر لشکر موسی علیه السلام نهد حق تعالی
هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردنش افتاد مانند طوق موسی علیه السلام عصا بر ستالنگ
او زد عوج بیفتاد ✽ حدیث دویست آخر از مصطفی است ✽ که بخشایش خلق دفع بلاست ✽
الصدقة ترد البلاء ✽ پیمبر صفت رحمة للعالمین ✽ وما ارسلناك الا رحمة للعالمین
یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی مر عالمیان را که مصالح معاش و معاد ایشان را بیان نمودی یعنی
گویند حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم که رحمت مر مومنان را که بدان راه یافته اند و رحمت مر کافران را
که بسبب وی از عذاب استیصال ایمن بوده اند ✽ ترا قدر اگر کس نداند چه غم ✽ شب قدر را می نداند همه ✽
یعنی از ندانستن مردم قدر ترا انعدام آن لازم نمی آید چنانچه شب قدر را ندانند که کدام شب است از
ندانستن آن نقصان مرتبه آن نمیشود در شرح مشکوة گفته لیلة القدر از آن گویند که تقدیر کرده میشود
در آن ارزاق و نوشته میشود و قضا کرده میشود احکام که درین سال بوقوع می آید و قدر باین معنی
بسکون دال نیز آمده اگرچه مشهور تحریک دال است و حسینی گفته که شب قدر یعنی شب با عزت و شرف که هر که
در آن طاعت کند عزیز و مشرف گردد یا عملی که در آن واقع شود نزد خدا تعالی با قدر بود و گفته اند قدر بمعنی
حکم است یعنی در آن تفصیل کند تدبیر کارهای مشحون بحکمت که نقص را بدان راه نبود یا بمعنی تنگی است که زمین
در آن شب بر ملائکه تنگ شود از بسیاری ایشان که بزمین می آیند و در تفسیر آورده جبرئیل علیه السلام با
فرشتگان که ایشان را ساکنان سدرة المنتهی اند فرود آیند و بخانهای مومنان در آیند و جبرئیل با مومنان
مصافحه کند و علامت مصافحه آنست که رقت قلب و اقشعرار جلد و اشک چشم میشود و درین شب اختلاف علما بسیار
است مذهب شیعه آنست که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم بود بعده برداشته شده و مذهب اهل سنت
و جماعت آنست که باقی است الی یوم القیامة اما اختلاف کرده اند که کدام شب است روایتی از امام اعظم
آنست که در تمام سال دایر است گاهی متقدم میشود و گاهی متاخر صاحبین گفته که متقدم و متاخر نمیشود
لیکن پی یافته نمیشود که کدام شب است روایتی از امامین آنست که شب بیست و هفتم از ماه رمضان است اصح
اکثر مشایخ حنفیه است مختار جماعتی از ائمه عظام است که در عشرهٔ اخیر رمضان دایر است و از امام شافعی مرویست

کہ شب قدر است و گفته است شیخ محی الدین عربی که دیدم آن شب را در ربیع الاول و در شعبان و بیشتر در رمضان [illegible]
ام و گفته اند که حکمت در اخفای آن آنست که تا مردم جد و اجتهاد در نمایند در طاعت و اعتماد نکنند بر این
و گفته اند هر که احیا کند و بیداری شب یکسال تمام دریابد آن را انشاء الله تعالی و بعضی گفته اند من لم یعرف
قدر اللیلة لم یعرف لیلة القدر و گفته اند که درختان در آن شب که سجده کنند و بر زمین افتند باز بایستند خود
باز گردند و سجده کنند و آبهای شور شیرین گردد و انوار ساطع میشود و جستجو کردند اماکن مظلمه و جاهای تاریک
و شنیده میشود سلام و خطاب از ملائکه و صواب آنست که شرط نیست در دریافتن این شب مشاهده این امور
بسا کس که دریابد این شب را و مشاهده نکند از این امور چیزی را و درست است که دو کس در یکجا باشند و نیز شب را
هر دو دریابند و بر آن یکی از این چیزها کشف گردد نه بر دیگری کذا فی شرح المشکوة للشیخ الدهلوی در جامع العلوم
گفته شب قدر را علامت است اول آنکه در آن شب تا آخر سگ بانگ نکند و قطرات باران باشد و هوا نه سرد باشد نه گرم
خنک باشد دوم آنکه اگر کسی را چشم باشد همه موجودات سجده کنند و بعضی گویند که ابواب آسمان در آن شب مفتوح
شوند بامداد آفتاب همچو طشت بی شعاع بر می آید * چو سر تفته روی زمین ز آفتاب * تفته بفتح سخت گرم
شده و در بعضی نسخه بحذف تشبیه و صفت بس تفته ملفق شده و این اظهر است * که بود اندرین محتسب پایمرد
پایمرد بمعنی شفیع و مددگار یعنی کدام کس درین مجلس شفیع تو بوده که شفاعت تو در سایه دیوار ایستی *
نه زی داشتم پدر خانه گفت * نه زی بفتح زای معجمه بنا بمعجمه در آخر بمعنی درخت انگور درین مصراع تقدیم و
تاخیر است * بحکم مردم آزار را خون و مال * یعنی کسیکه مردم آزار باشد او را خون ریختن و مال از بگیرید این
بطریق سیاست است تا مردم عبرت گیرند و از مردم آزاری باز ایستند مروی است از ابو یوسف رحمة الله تعالی
علیه که روا است تعزیر با خذ مال اگر توبه کرد مال باز پس دهند و الا صرف کند امام در جائیکه مصلحت بیند کذا فی
جامع الرموز در مشکل الآثار آورده که اخذ مال منسوخ گشته * منجنیقی بر سر کجا ظالمیست * که رحمت بر او هم ظلم
بر عالمیست * یعنی چه کنی ظالم هر جا که باشد زیرا که رحم کردن بر او ظلم است بر همه عالم در علیت العلم گفت
که احسان نکنید با کسی که مستحق حرمان بود زیرا که احسان کردن او ظلم است بر مظلومان که سزاوار
[illegible] اگر خواهد با احسان [illegible]

و این از مکارم اخلاق است و تحقیق اختلاف حرکت لام عالم و ظالم در سبق گذشته + که زنبور در سقف او
لانه کرد + زنبور بضم زا است در کشف اللغات آورده که در فارسی بضم زا صحیح است لانه زنبور خانه +
زنش گفت زین شان چه خواهی مکن + بشان بشین معجمه خانه زنبور مکن بفتح کاف صیغه نهی است از کندن و در بعضی
نسخه بجای زین شان زینشان واقع شده + که مسکین پریشان شوند از وطن + جمع آوردن لفظ شوند
با آنکه مسکین واحد است خالی از چیزی نیست و اگر تقدیر موصوف جمع کنند ایهم دفع شبه میکنند زیرا که درین
صورت مبالغتی صفت را جمع آوردن مگر آنکه گفته شود که مسکین مونث هم آمده و اینجا مونث است ما دل
بجماعت شد + همیکرد فریاد و میگفت شوی + بتقدیری که بعد این مصرع این بیت باشد که سه بیا مدز
دوکان سوی خانه مرد الخ چنانچه در بعضی نسخه یافته شده شوی منادی باشد بحذف حرف ندا و بر تقدیری که
این بیت نباشد چنانچه در نسخه معتبره دیده شد شوی فاعل میگفت است و بیت لاحق که سه مکن روی
بر مردای زن ترش الخ مفعول آن + چه خوش گفت بهرام صحرانشین * چو یکران توسن زند بر زمین *
بهرام نام بادشاه ایران یکران بفتح کاف فارسی اسپ سفید رنگ که یال و دم آن هم سفید باشد توسن
بضم سرکش + دگر اسپی از گله باید گرفت * که گر سر کشد باز شاید گرفت * یعنی چنان اسپی از گله باید گرفت
که اگر سرکشی کند از رام توان کرد و از قابو بیرون نتوان رفت * که تدبیر ملک است و توفیر رای +
بلطف توفیر بتدبیر یعنی گفتار سعدی متضمن تدبیر ملک است و موجب فزونی رای و اندیشه + —

باب سیوم در عشق و محبت

* سلاطین عزلت گدایان حی * منازل شناسان گم کرده پی *

یعنی درویشان صاحب کوچه گدایان اند و در باطن بادشاهان وقت خود اند که حکم ایشان بر همه کس جاریست
و منازل با چنگ کرده بمنزل مقصود رسیده اند اما آثار اقدام محو نموده اند تا کسی پی نبرد که در کدام منزل و
مقام اند + نه چون کرم پیله بخود در تنند + پیله بکسر بای فارسی و یای معروف کرم ابریشم گویند که این کرم
تارهای ابریشم گرد خود می تنند تا مشل غلولهٔ شود و خود درون آن میماند حاصل آنکه عاشقان رفع علایق نمانده
اند که وجود بشری را بر طیار زنند نه آنکه تعلقات بر تعلقات افزایند و خود در میان آن محبوس مانند + —

* دلارام در بر دلارام جوی * لب از تشنگی خشک بر طرف جوی * یعنی عاشقان حق اگرچه
واصل شده اند اما هنوز از طلب باز نمی باشند چه وصل عبارت است از تمام رسانیدن سلوک که آنرا سیر الی الله
گویند و این انتها پذیر است چون سالک باین مقام رسد منتهی میشود و بعد از ان سیر فی الله است و دران مقام
بتجلیات صفات حق تربیت می یابد و این را نهایت نیست مثال آن که شخصی از جالندهر مثلا اراده دهلی دارد و میان
این هر دو بلده بسیر معتاد این دیار مسافت دوازده مرحله است چون آن شخص این مراحل را بدوازده روز یا کمتر ازان
یا بیشتر بحسب تفاوت مراتب سیر در سرعت و بطوء طی نموده داخل دهلی گردید گویند بدهلی رسید یا سیر او که بسوی آن بود
تمام گردید بعد ازان سیر در دهلی است و این عمرها باید تا بنهایت رسد همچنین سیر الی الله منازل و مقامات معینه
است چون سالک آنرا بپای طلب بزودی یا بدیر بحسب مراتب اشتیاق طی کند و اصل میشود و سیر الی الله منتهی میگردد
بعد ازان سیر فی الله در و میدهد و چون ذات و صفات خدا تعالی را انتها نیست این سیر هم نهایت ندارد
بلکه بقدر حوصله طالب است طالبی باشد که بجائی رسیده ترک طلب نماید و طالبی بود که استسقائی عظیم دارد هر چند
دریا ها بیاشامد عطش او فرو نمی شود بلکه تشنگی افزاید و گوید ع شربت الحب کاسا بعد کاس * فما نفد الشراب
وما رویت * پس مضمون بیت شیخ بران صادق آید و هم عاشق حق بحقیقت بر ایشان طلاق توان کرد و واصل بودن
منافی طلب نبود چه وصول باعتبار سیر الی الله است و طلب باعتبار سیر فی الله و در توجیه تفاصیل میان عرفا نظر بسیر
سیر است * نگویم که بر آب قادر نیند * که بر شاطی نیل مستسقی اند * شاطی کناره رود چون در بادی
النظر از بیت سابق فهمیده شده که بودن دلارام در بر باعتبار قرب و معنی است که حق را با خلق است و طلب
بسبب نایافت و مقصود شیخ این نبود لهذا تصریح بمقصود مینماید و میگوید که من این نمیگویم که ایشان آب قدرت
ندارند و سبب تشنگی اینست بلکه میگویم که ایشان مستسقی اند هر چند آب مینوشند هرگز سیراب نمی شوند بلکه عطش بر
می افزاید * ترا عشق همچون خودی ز آب و گل * مقصود ازین کلام ایضاح تاثیر عشق حقیقی است ببیان
تاثیر عشق مجازی که فهم و ادراک کسان بدان نیز رسد * به بیداریش فتنه بر خد و خال * فتنه بکسر مفتون
و فریفته و بفتح و تشدید خسارت یعنی در بیداری بر خد و خال مفتون باشی * چو در چشم شاهد نیاید زرت *
زر و خاک یکسان نماید برت * یعنی چنان در محبت او فریفته شوی که اگر زرت که عزیزترین چیزهاست

وی بچشم نیارد و قبول نکند تو آن زر را بخاک برابر پنداری و رضای او بر همه چیز مقدم داری * عشقی
کز بنیاد آن بر هوا است * یعنی عشق مجازی که ناپایدار است زیرا که بنا آن چیزیست که روز بروز در
تغییر و زوال است * بسودای جانانی جان مشتغل * بذکر حبیب از جهان مشتغل * اشتغال بچیزی
از چیزی اعراض کردن و ترک دادن آن بود و از چیزی اشتغال کردن بچیزی رو آوردن و توجه کردن بآن
یعنی بسودای محبت معشوق حقیقی جان مشغول اند که از جان خبر ندارند و بیاد او چنان اشتغال و استغراق دارند
که از جهان بیخبر اند حاصل آنکه در بقا بوده چنان مستغرق اند که از خود و غیر خود اصلا خبر ندارند و این را در اصطلاح
صوفیه فنا خوانند و در اکثر نسخ جان مشغل بجای ز جان مشتغل واقع شده یعنی بدل و جان بسودا او مشغول اند
نه بگل و زبان * چنان مست ساقی که می ریخته * یعنی در محبت ذات ظاهر چنان مستغرق اند که مظاهر از
پیش چشم بصیرت خود برداشته اند * الست از ازل همچنان شان بگوش * بفریاد قالوا بلی در خروش
یعنی چنانچه در روز الست که از غواشی طبیعت و ظلمت غفلت مجرد و منزه بودند بخطاب الست بربکم مخاطب
شدند و بجواب بلی مجیب همچنان امروز نیز که ساحت سر خود را از غبار اغیار رفته اند در همان سوال و
جواب اند و بعیان می بینند که آن وقت موجود است علی سهل را گفتند که روز بلی را یاد داری گفت چون
یاد ندارم گوئی دیروز بود شیخ الاسلام گفته درین سخن نقص صوفی است صوفی را دی و فردا چه بود آنروز را
هنوز شب نیامده و صوفی در آن روز است یعنی صوفی باید که از حیز زمان بیرون آمده باشد از ماضی و مستقبل
و حال پیش و پس نباشد و هیچ سنابل نمی آید که واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس است اگر بدین صفت بر موحد
تجلی کند موحد از آثار این تجلی ناچار آنکه روز میثاق گذشته است احوالیکه در زمان مستقبل روز قیامت خواهد
بود فی الحال حاضر بود و در نظرش ازل تا ابد پیوند دهد * گروهی عمل دار و عزلت نشین * چنانچه در بارگاه
سلاطین منصبداران و کارگذاران اند چنین در حضرت صمدیت عمل دار اند که بحسب خطاب حق نزول نمایند و در کنج
دولت عزلت نشسته و مهمات خلایق چه دینی و چه دنیوی که همه بدست ایشان سر انجام می یابد در هر کجا
رضای امری که بدو تعلق یافته اشتغال میدارند * بیان آنکه اولیای در هر عصری تا قیام قیامت موجود
اند چه مدار دنیا بوجود ایشان مخصوص است تا در تعداد ایشان اختلاف است شیخ محی الدین عربی گوید که از اولیا

* چو سنگ اند خاموش تسبیح گوی * شیخ منیری قدس سره فرموده که ذکر بر چهار وجه است اول آنکه به
لسان ذاکر است و دل غافل دوم آنکه زبان ذاکر است و دل او یار است اینقدر هست که دل گاه گاه غافل
میشود بخلاف زبان سیوم آنکه موافقت دارد زبان با دل و دل با زبان لیکن گاه گاه هر دو غافل میشوند
چهارم آنکه زبان غافل و عاطل باشد و دل ذاکر و حاضر این منتهای مقامات است حقیقت کرده ذاکرها
درین مرتبه صورت دل خویش حاصل میشود دیگری نمی شنود پس شیخ درینجا میگوید که بدین ذکر چهارم که منتهای
مقامات ذکر است ذاکر اند و معنی تشبیه به سنگ اینست که چنانچه سنگها تسبیح حق میگویند و محجوبان ادراک نمی
کنند همچنین ایشان بذکر و تسبیح حق مشغول اند عوام در نمی یابند در بحر الحقایق آورده که هر ذره از ذرات موجودات
را زبانی است ملکوتی که به تسبیح و حمد حضرت خداوند ناطق اند بدان زبان حصا در دست آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وسلم تسبیح گفته و شهادت اعضا که انطقنا الله الذی انطق کل شیء اشارت بآنست همین زبان خواهد بود

— فرس کشته از بسکه شب رانده اند * سحر گه خروشان که وا مانده اند —

مراد از فرس نفس است که مرکب روح است یعنی از بسکه در وقت شب که راز دار عاشقان است راه ریاضت
و مجاهده سپرده اند نفس ایشان مرده است یعنی از لباس صفات نفسانی متخلع گردیده و امتثال امر موتوا قبل ان تموتوا
محقق نموده اند و بوقت سحر فریاد و خروش میکنند که وا پس مانده ایم که ما عرفناک حق معرفتک و میخواهند که شب را
روز و فرمان قل رب زدنی علما بجا می آرند و این بشارت بسیری است که نهایت ندارد کما مر * چنان
فتنه بر حسن صورت نگار * که با حسن صورت ندارند کار * فتنه مفتون عاشق صورت نگار یعنی نگارنده
صورت عبارت از حق است تعالی و تقدس یعنی نگارنده صورت چنان شیفته اند که با حسن صورت کار ندارند
یعنی از دید مظاهر بپرده طلبات ظاهریان مظاهر اند * ندادند صاحبدلان دل بپوست
وگر ابلهی داد بی مغز اوست * یعنی صاحبدلان میدانند که جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال
است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب مظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب ان صفات
جمال و صفت جلال یافته و لبستگی ایشان باین جمال مطلق است که پرتو آن این مظاهر جمیله مینمایند و هرگاه
متقیدات جمیله مینماید جمیل مطلق در بصر بصیرت ایشان جلوه گر میگردد و دیده ایشان از حجب حجابی نغوذ

بدو می افتد زانکه بمقدمات مقید اند و از مطلق غافل چنانچه البهان چه پیوست قلنح اند و از مغز آن بیخبر

* شنیدم که وقتی گدازاده * نظر داشت با پادشازاده * لفظ پادشاه بسه وجه آمده با اثبات

لفظ الف و ها و بحذف الف و اثبات ها و بعکس و اینجا بوجه ثالث است بجهت رعایت قافیه گدا * خیالش فرو برد

دندان بکام * فرو بردن دندان بکام یعنی کامیاب گشتن و متولی شدن یعنی خیال گدازاده مستولی

شده بود و او را مغلوب ساخته شارح محقق گفته که دندان بکام بردن کنایه از رسیدن بمقصود یعنی در خیال

او آن بود که البته بمقصود خود که وصال شاهزاده است خواهم رسید * ز میدانش خالی نبودی چو پیل *

پیل بکسر بلا مثو که گوئی بازان در میدان نصب کنند تا هر حریفی که گوئی از آن بگذراند بازی برده باشد در

کشف اللغات آورده که در میدان چوگان بازی دو پیل نصب میکنند هر که گوئی را در میان آن در آرد گویند

حال کرد و فره برد و نیز سواران اسپان را بدو جانب میدوانند میان هر دو پیل هر که اول بگذرد او فره برد

خالی بمعنی تهی درین مصراع قلب است و این نزد بلغا عبارتست از انکه یکی از اجزای کلام بجای دیگری کرده

شود و این دیگر بجای آن چنانچه عرضت الناقة علی الحوض و المعنی عرضت الحوض علی الناقة درینجا ظاهر است که

یعنی میدان از و خالی نبودی در تلخیص المفتاح آورده که قلب نزد سکاکی مقبول است علی الاطلاق و نزد بعض

دیگران مردود مطلقا و حق آنست که اگر متضمن اعتباری لطیف بود مقبول باشد و الا مردود و در ما نحن فیه متضمن مبالغه

است در عدم زوال او از جای خود گویا او ظرف میدان بود و میدان مظروف او بود و تشبیه پیل با متابعت

حاصل معنی لازم و متصل که خالی یعنی گوشه گیرنده و یکسو شونده باشد و قلب نبود * همه وقت پهلوی اسپش چو پیل

* یعنی مثل پیل شطرنج که در وقت نهادن مهرها پیوسته نزد اسپ بود شارح محقق گفته بعضی گفته اند که پیل بمعنای

جانوریست کوچک که اکثر با اسپ ملاحق و ملازق میباشد بزبان هندی چچر گویند لیکن در کتب لغت بنظر نیامده

* ز من صبر بی او توقع مدار * که با او هم امکان ندارد قرار * یعنی از من توقع مدار که بی او صبر کنم

زیرا که صبر و قرار از من چنان رفته که در حالت وصل هم ممکن نیست که مرا صبر و قرار باشد چه عاشق در وصل

ترک طلب نکند بلکه طلب او بیشتر از پیشتر بود چنانچه در کلام سابق اشارتی بدان نموده شده * نه پیوسته آه

جان دادن در پای دوست * به از زنده در کنج تاریک اوست * ضمیر او راجع بسوی پیرزاده است در

مآل یعنی خود بطریق استفهام انکاری میگوید پروانه که در پای دوست که شمع است جان داده باشد بهتر از آن
است که در کنج تاریک خود زنده باشد حاصل آنکه جان دادن پروانه در پای دوست بهتر است از زندگی
او در کنج تاریک خود که آنجا شمع نباشد * یکی را که سرخوش بود با یکی * نیازارد از وی بهر اندکی *
سرخوش یعنی عاشق * ندارند چشم از خلایق پسند * که ایشان پسندیدهٔ حق بسند * پسند در مصراع اول
بیای پارسی است در مصراع دوم بیای تازی یعنی امید پسندیدن از خلایق ندارند بلکه بر پسندیدگی حق تعالی
اکتفا نموده اند * پر از میوه و سایه ور چون رزاند * نه چون ما سیه کار ازرق زراند * رز تقدیم رای
مهمله بر زای معجمه در مصراع اول یعنی درخت انگور و در مصراع ثانی یعنی رنگ کننده و این معنی بی ترکیب مستعمل
نیست و سیاه کار بکاف پارسی فاسق و بدکردار ازرق بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله یعنی کبود و نیلگون *
گرت سجت پارست زینان ممی * که دیواند در خانهٔ آدمی * اینان جمع این برای قریب است اشارت
بکسانیکه اوصاف آنها در مصاریع آخره ابیات ثلثه مذکور شده یعنی اگر ترا سجت پارست ازین تارداران
دلق پوش و فاسقان خرقه نیلگون بر دوش بگریزی که ایشان دیواند در لباس آدمی * اگر ژاله هر قطره
در شدی * چو خرمهره بازار ازو پر شدی * ژاله سنگیچه بهندش اوله گویند و بمعنی شبنم نیز آمده شارح محقق
گفته ژاله در کتب لغت بمعنی ابر نیسان نیز آمده و اینجا همین معنی مناسب است خرمهره نوعی از مهرهٔ کم بها که بهندی
آنرا کوری گویند و کلان اسکنه واین را چون بدم می نوازند آوازی مانند آواز خر بر آید شاید بدین جهت
خرمهره گویند * چو غازی بخود در نبندد پای * که محکم رود پای چوبین زجای * غازی در نسخ موجود
بزای معجمه یافته شده ور گفته غازی معروف نیز بازیگر که پای چوبین بسته میرود و ظاهر آنست که برای
مهمله باشد یعنی بازیگر غازی فاعل است از غرو بمعنی فریفتن و اصل غارو بود و یا را آخر را بحا بدل
کردند چنانچه در تقضی البازی چون کار بازیگر فریبندگی هست بازیگران را غاری خوانند و مقرر است که
بازیگران پای چوبین بخود میبندند تا در نظر بینندگان بلند نمایند یعنی عاشقان حق تعالی ریا در کار
نمیکنند و خود را فزون تر از بود و نمود می آرند چو بازیگران که پای چوبین بخود وابسته خود را دراز تر مینمایند
زیرا که پای چوبین سخت از جا رود و دلغزد کارهای اهل ریا و مقلدان هم چنین سوال هست که

بکاف فارسی گردارست

سخنت ساده دلان بدان فریب بخورند و عاقبت الامر حقیقت حال ظاهر میگردد ٭ حریفان خلوت سرای
الست ٭ یعنی شراب در خلوتخانه الست نوشیده اند حاصل آنکه حالتیکه در انوقت داشتند الحال بهمان
حال آمدند ٭ یکی شاهدی در سمرقند دارد ٭ تو گوئی بجای قند دارد ٭ سمرقند اول نام شهریست
مشهور که بنا کرده سکندر است در تواریخ طبری مذکور است که در اصل سمرکند بود چه نام پادشاهی بانی آن
و کند بزبان ترکی شهر ویرا گویند و سمرقند ثانی مرکب است از سمر بمعنی افسانه و گفتار و قند بمعنی شهد یعنی
یعنی گویا بجای گفتار قند داشت یعنی شکر لب و شیرین سخن بود ٭ جمالی گرو برده از آفتابها ٭ گرو برده
یعنی غالب آمده ٭ تعالی الله از حسن تا غایتی ٭ که پنداری از جنس آدم نیستی ٭ تعالی الله کلمه
که شعرا در محل تعجب استعمال کنند همچون سبحان الله و تبارک الله ٭ دل دوستان کرده جان برخیش ٭
یعنی با دل ثالث مفتوح و بار مهمله قیل بمعنی فدا و قربان شارح محقق گفته ظاهر چنان می نماید که خوی بفتح خا
بواو معدوله یعنی عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگویند که جائیکه عرق دوست بریزند جان خود بدهم
مبادا که جان در سر دل کنی ٭ یعنی که جان خود را در سر دل بازی در بیان آن گفته اند این مثل است که
جان تو در سر دل رود و ترا کشته ٭ بگردانم لا نخورد خون و خاک لاغر ضعیف اگر من هم امروز در کوی
دوست ٭ قیامت بر آرم خیز یعنی ولی و دست ٭ در تفسیر حسینی تحت ترجمه قوله تعالی ولئن متم او قتلتم لا
الی الله تحشرون آورده که بعضی گفته اند اگر مرگ در یابد شما را ای مخالفت کنندگان با نفس و هوا یا شهید کرده
بتیغ ریاضت و طلب لقا یعنی شما را حصر با کسی خواهد بود که دل و جان را در راه او بذل کرده اید بغیر او از نیجا
گفته اند اذا کان المسیر الی الله فطالب المصیر الی الله ٭ بگفتا تو آخر بدان ترکنم ٭ که با جان شیرین برون آمدم
استفهام است و آخر بمعنی نهایت یعنی در دم آخرین جان ترکنم با جان شیرین در سعدی آنکه هم چه حالت
بلبود مرده باشم حاصل آنکه چون موت رسید آنکه یاری بمطلوب خود رسیده باشم از آن
بعد از خود مرده باشم ٭ درین مجلس آنکه بکامی رسی ٭ که در دور آخر بجامی رسی ٭ چه اعتبار
خاتمه است یعنی همی سعادت بنده که جان او در محبت خداوند بکار برآید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
فمن ق ... بالکم انفتح ٭ بصیغه ماضی است از انفتاح بمعنی کشاده شدن یعنی پس هر که گوید

دروازه کریم را گشاده بیند و راهی وی و در بعضی نسخه افتتح واقع شده از افتتاح بمعنی گشاده کردن یعنی بهر
نوبت دروازه کریم را گشا آن کریم دروازه برای وی * طلبگار باید صبور و حمول * که نشنیده ام
کیمیاگر ملول * و حصول انفعیر مشغول بود یعنی طالب باید که در کار خود مستقیم پس پا نشود و تحمل مشقت نماید در
یافتن مطلب خود نماید پس از آنکه کیمیاگر بسیار در طلب آن سعی مینماید که وجود مس را در بوته گداخته از آلودگی بشریت
پاک ساخته زر خالص گرداند و کیمیاگر اصلا ملول نشود بلکه بنا بر کمال تکرار عمل میکند * زر ساز بهر چیزی خرج کن
نه از بهر جمع کردن * چه خواهی خریدن اینها دوست * یعنی کیمیاگر در تحصیل زر که مقصود بالذات نیست بلکه وسیله
خریدن چیزهاست تحمل چندین محنت میکند و ملول نمیشود ترا باید که در طلب دوست که مقصود حقیقی است و بهتر است
از همه چیز از اندر او وسیله آن تواند بود کمتر از کیمیاگر نباشی * یا آبی و گر آتشش یا زکش * یعنی دلبری یک
پاسبان آمده یا آتش آتش شوق خود را نسبت بدلبر اول داری یا آتش محبت خود را یا و کش سرد ساز * چو با سر گشتی
دیانت گر به سر کشته * بحرف وجود ت قلم در کشد * یعنی چو با سرکشی از وی که اگر وی سرکشته حرف وجود ترا
محو سازد و نیست گرداند * نشاید بدین پیچ پا خیره گفت * گفت بضم کاف فارسی مخفف کوفت بمعنی
آویختن و در افتادن مشکل که بکاف فارسی باشد بمعنی مباحثه و جنگ کردن * میان دو عمزاده وصلت
فتاد * یعنی میان دختر یک پسر برادر دیگر که با یکدیگر عمزاده باشند عقد مناکحت واقع شد * یکی را نهایت
خوش افتاده بود * دگر نافر کش افتاده بود * نافر اسم فاعل از نفرت یعنی زن را این عقد بغایت
خوش و مطبوع افتاده بود و شوهر نفرت و سرکشی مینمود * که مهرت برو نیست مهرش بده * مهر اول بکسر
بمعنی محبت و مهر ثانی بفتح بمعنی کابین [illegible] بخندید و گفتا بصد گوسپند * تغابن نباشد رهائی ز بند *
تغابن بفتح [illegible] بمعنی زیان یعنی آن پسر بخندید و گفت که بصد گوسپند که مهر اوست از بند رها شدن نیکاری
[illegible] مشغول دار دز دوست * اگر بهشت خواهی دلارام است * مطابق است بمضمون آنچه گفته اند
[illegible] یکی پیش شوریده حالی نشست * که دوزخ تمنا کنی یا بهشت * بگفتا
مپرس [illegible] پسندیدم آنچه او پسندد مرا * در تذکرة الاولیا آورده که شبلی رحمة الله تعالی علیه
گفته اگر خدا تعالی مرا مخیر گرداند در قیامت میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد من است

و دوم نفع مراد دوست اختیار خود را بر اختیار دوست گزیدن نشان محبت نباشد جنید رحمة الله تعالی علیه
ازین سخن خبر داد و گفت شبلی کودکی میکند اگر مرا مخیر کنند گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا که فرستی بروم و هر جا که
بداری بایستم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی ۞ ز سلطان بیخبر پشیمان شدند ۞ یعنی بیچارگیها از بادشاه
متفرق شدند و جدا افتادند ۞ نماندند وشاقان گردن فراز ۞ وشاق بضم خدمتگار و غلام ۞ گرت قرب
هست در بارگاه ۞ بحاجب مشو غافل از بادشاه ۞ در اکثر نسخه بجای مت واقع و بجای بحاجب
معنی آن صورت نه بندد بغیر تکلف ۞ خلاف طریقت بود کاولیا ۞ تمنا کنند از خدا جز خدا ۞ یعنی
یعنی مخالف طریقت است آنکه اولیا از خدا تعالی چیزی بجز ذات او خواهند ابو سعید خراز وقتی در سفر قافله بود
حاجیان دعا میکردند گفت مرا هم آرزوی آمد که دعائی کنم باز گفتم چه دعا خواهم یعنی چیزی نمانده که بایستی خواست
باز قصد کردم که دعا کنم ناگاه هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافتن ما از ما چیزی میخواهی ۞
هوا و هوس گرد برخاسته ۞ یعنی چو هوا و هوس هرگز دیده(؟) از برای برخاسته شده ۞ قضا همچو پیر از فاریاب
فاریاب نام موضعی که از آنجا آب نیز گویند و پای پیر بپای تمکین یعنی پیری که از فاریاب بود و آنچه بعضی شراح گفته
مراد از پیر حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی است ناشی از عدم تأمل است ۞ سیاهان بماندند کشتی چو دود ۞
که آن ناخدا ناخدا ترس بود ۞ سیاهان ملاحان ناخدا فقط اند کشتی و کلان تر ملاحان در اصل ناو خدا بود
چه ناو کشتی را گویند و خدا یعنی صاحب تخفیف نموده ناخدا گفتند ۞ خیال است پنداشتم یا بخواب ۞
یعنی پنداشتم که این معامله که دیده ام خیال است یا در خواب ۞ چه احوال بعوی چنین نکردند ۞ که ابدال
در آب و آتش روند ۞ نکروند یعنی ایمان نیارند و تصدیق نکنند و ابدال جماعتی از اولیا و تحقیق آن که
بدانکه اغراق آب و احراق آتش و دیگر آثار که بر اسباب مترتب میشود بارادت حق تعالی است اگر خواهد مترتب
سازد و اگر خواهد نسازد و آنها موجبات آثار نیست بلکه عادت الله بر آن جاری شده که بعد وجود شرایط و
ارتفاع موانع آثار بر آن موثرات مترتب میشود و چون ابدال بسبب رضا بحق تعالی تبدیل صفات نقص ذات
خود نموده اند حق تعالی نیز بمقتضی فضل و کرم بجهت تعظیم و تکریم ایشان خرق عادت نموده باید و آب را از
اغراق و آتش را از احراق از سببیت آنها باز میدارد و این هم از قبیل معجزه است چنانکه در حق ابراهیم علیه السلام چنانکه آن

حکما هست که تریاق فاروق را بجهت کثرت منافع آن تریاق اکبر گویند * خیالش چنان بر سر آشوب بجهد
* که بام و باغش آنکه کوب کرد * آشوب بمعنی شور و غوغا یعنی چنان دیوانگی بد و روی نمود که
مردمان بر سر آنکه بام بر زند یعنی دیوانه شود از غیر چهره ساحب * در آغوشش آمد و بر تافت صاحب * یعنی
او را احتلام افتاد * بآبی فرو رفت نزدیک بام * بر و بسته سر مادری از رخام * بام بمعنی بامداد
یعنی تخته جمع کردن میان بام و در حالی از لطافت نیست رخام بضم سنگ نرم و قیل سنگ مرمر یعنی
نزدیک بامداد در آبی فرو رفت که از غایت سردی منجمد شده بود گویا که هر تخته سنگ مرمر بران بسته اند
مرا پنجه زان ایسر و لفظ سفید * ز مهرش چنانم که نتوان شکفت * پنجه ز کنایه از مدت اندک
نتوان شکفت یعنی نتوان صبر کردن * پس از آنکه تا خصم ز خاک آفرید * شخص و کالبد * اگر مرد
عشقی کم خویش گیر * وگرنه ره عافیت پیش گیر * کم بالفتح کاف تازی بمعنی ترک کردن غایت
یعنی پارسی و پرهیزگار بدانکه شیخ نجم الدین کبری در بعض رسائل خود آورده که طریق و راه وصول بحضرت
حق سبحانه از سه نوع بیرون نیست یکی آنکه روش ارباب معامله است که اکثر ایشان راه دوستند هست بسیار
نماز و روزه خواندن قرآن و زیارت خانه مبارکه و کارزار با کفار و غیر اینها از اعمالی که در ظاهر بدن
پیدا شود و این راه اخیار هست رسندگان این راه با وجود زمان دراز کمتر اند یعنی شایگان
راه کم رسند بمقصود اصلی چه این راه معامله اعمال ظاهری است بجانب صوری و آنکه گاهی رسند بنابر آن
تواند بود که باعمال ظاهره طهارت ظاهر حاصل گردد و طهارت ظاهر سرایت کند در باطن چنانچه حال
باطن سرایت کند در ظاهر طهارت باطن موجب جلای آئینه باطن شود و تواند بود که جلا بمرتبه ای انجامد که
مجلای مقصود حقیقی گردد و نوع دوم روش ارباب مجاهده و ریاضت است و تبدیل اخلاق ذمیمه
بحمیده و تزکیه نفس از آلایش و تصفیه دل از کدورات و جلاء از زنگ کثرت و کوشش در آنچه تعلق بباطن
دارد و این راه ابرار است رسندگان باین راه بیشتر اند از رسندگان راه گذشته اما نادر اند چه ایشان
نهایت باطن کنند پس تجلیه باطن نزدیک تر باشد اما آنکه کم رسند بنا بر آنست که این راه بجانب حقیقت
در عدم نوع سیوم روش روندگان بسوی خداوند است که اولی گروه پرندگان بجناب قدس بقوت

بجز ل و قوت خود این راه شوخان و بی باکان است که محبت بر ایشان مستولی است و بکشش مجذوب
واصلان ازین مطالعه در بدایت حال بیشتر انداز و اصلان اخیر این طریق در نهایت کمالی چه اشتی العلاج
معنی بیت آنکه اگر همت مردانه داری و مرد میدان عشق هستی و تاب تحمل او میتوانی آمد و قدم در
راه عشق که نوع سیوم است از طرق وصول الی الله نه شب و روز در افنای هستی موهوم خویش کوش تا
جذبه عنایت ازلی در رسد و ترا از تو برباید و بسر حد فنا و بقا الی البقا برساند و اگر چنین همت نداری
راه عافیت که راه اخیار و ابرار است و نوع اول و دوم است از طرق وصول الی الله تعالی در پیش گیر و درین
راه سلوک تمامی شرایط محبت که خاک کن ٭ گر باقی شوی گر هلاکت کنند ٭ یعنی اگر بسر حد
فنا فی الله رسی ببقا بالله مشرف گردی در نقد النصوص گفته فنا ممکن در وجوب اضمحلال آثار امکانست تحت
حقیقت آن چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب و بقا او بواجب منور شدن اوست بانوار صفات
واجب ٭ ترا با حق آن آشنائی دهد ٭ که از دست خود بستانی رهائی دهد ٭ یعنی ترا با حق تعالی چنین
آشنا سازد که آنچه ترا از دست تو برباید حاصل آنکه حصول معرفت بجز بعشق که ترا از ما سوی الله حتی که از نفس
تو بیخبر گرداند و آن عشق است مشتا ر آن که کر باشد یا فکر یا جذبه بعرض عنایت ازلی یا بواسطه توجه صاحب
باطنی یا گوییم که آن اشارت بعشق و محبت است و مصراع ثانی علت مصراع اول یعنی آنکه عشق و محبت ترا با حق
آشنائی دهد زیرا که ترا از تو برباید تا با خودی و بخودیت ره نیست ٭ علت مضمون بیت سابق است
یعنی معرفت حق تعالی موقوف است بعشق که ترا از پندار هستی برهاند زیرا که تا وقتیکه در قید خودی گرفتار
باشی ترا معرفت ذات خود که معرفت حق تعالی بدان مربوط است چنانچه در حدیث آمده من عرف نفسه فقد
عرف ربه راه ندهند پس معرفت او تعالی چگونه حاصل شود در مصباح الهدایه گفته آنچه معرفت بعد معرفت
الهی شریفتر و با فضیلت‌تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط و مشروط است بدان چنانچه
در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف ربه لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد ازان
آن بود والله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت قیومیت او احاطت بجمیع اجزای خود و نشأ شد به جمیع و
تجلی اسمائی و حقایق جسمانی و روحانی او تحت احاطه ذات خود در عالم صغیر خود مشاهده کند ذات مطلق را

آنجا بر کار نهاده بود و آب از چاه میکشید چرخ آوازی میکرد عثمان مرا گفت میدانی که چه میگوید گفتم بگفت
میگوید اشهد ان لا اله الا الله ❊ سرایندهٔ خودی نگردد خموش ❊ ولیکن نه هر لحظه باز است گوش ❊
حقیقت این سخن مشتمل نهد که بصوت سرود و صوت لا یزالی مستمعی هست منکشف گردد و بیان صفت آن
تعلق بحضور طالب دارد و گفته اند هر دل که پیوسته طالب حق بود و لقای سماع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی
فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود شود
محتاج مستمعی خارجی نبود بگویم سماع ای اخی از که چیست ❊ اگر مستمع را بدانم که کیست ❊ بدانکه غنا
که بفارسی سرود گویند عبارت است از رفع صوت متوالی بشعر و غیر آن بر ترتیب خاص که در موسیقی رعایت آن
معتبر است و در جامع الرموز گفته که عبارتست از تردید صوت بالحان و شعر و انضمام تصفیق مناسب بها ان لا تصفیق
مع الحان ام مفقود بود پس اگر یکی از قیود ثلثه که بودن الحان است و شعر و انضمام تصفیق بالحان مناسبت
تصفیق مع الحان ام مفقود بود غنا نباشد و در حکم سماع آن بین الناس در زمان صحابه و تابعین و من بعدهم الی یومنا
هذا اختلاف بسیار بوده است در کتاب الامتاع باحکام السماع آورده که غنا بر دو نوع است یکی مجرد از آلات
دوم مقرون بآلات اما مجرد علما اختلاف در گفتن و شنیدن آن بعضی حرام گفته اند مطلقاً و بعضی مکروه مطلقاً
و بعضی بر اباحت آن رفته اند مطلقاً از مرد باشد یا از زن یا از امرد ولیکن بشرط امن از فتنه و طایفه فرق کرده اند
میان قلیل و کثیر قلیل را که احیاناً باشد جایز گفته اند و کثیر را که غلبهٔ اوقات بدان اشتغال رود فطوری و جماعتی تفرقه
کرده اند میان رجال و نساء پس از نساء اجانب غیر محرم جزم کرده اند بحرمت حره باشد معیبه یا مملوکه منکشفه باشد
یا در پس حجاب امردان خوبروی را در حکم زنان داشته اند مگر آنکه گفته اند حرمت سماع کنیزک خفیف است از سماع
حره و غلط است از سماع امرد و در رجال و امردان غیر صبیح و در زنانی که شنیدن او را انتفا حرام نیست تجویز
نموده اند و غیره مره براتکه در عرس و ولیمه و ضیافات مباح است و در غیر آن حرام و جمعی فرموده اند اگر نیت
ترویح قلب بسماع کند تا قوت طاعت حاصل شود مطیع بود و اگر نیت قوت معصیت دارد عاصی گردد و اگر
هیچ نیت ندارد معفو بود و بعضی گفته اند غنا کلامیست حسن آن حسن و قبیح آن قبیح هر چه شعر و قومی میفرمایند سماع
بر سه نوع است یکی سماع عوام و این حرام است بلذت نفس و دوم سماع زاهدان و این مباح است بحصول تا به آنهم

سیوم سماع عارفان و این مستحب است بجلوه قلوب هم و اما غنا مقرون بآلات پس نخست باید دانست که آلات آن بسیار
است از انجمله دف است و زدن آن نزد بعضی سنت است در نکاح و نزد بعضی مستحب و بعضی گویند مباح است در عرس
و ختان و حرام است در غیر آن و بعضی در غیر عرس و ختان بکراهیت آن قایلند و بعضی گفته اند زدن دف مباح است
مطلقاً و نزد بعضی در عرس و عید و قدوم غایب و در هر سروری که حادث شود و نزد بعضی مباح است در بوده دیگر
اوقات اما در مصار مکروه است و بعضی گفته اند مباح است زنان را و مکروه است مردان را و این سخن در دف
است که جلاجل نداشته باشد و دف جلاجل دار نزد بعضی حرام است در همه احوال و در همه مواضع و نزد بعضی مکروه و بعضی آن را
هم مباح گفته اند و از انجمله است شبابه و آن نی است که در آن سوراخها کنند و این بر دو نوع است نوعیست که آن را
زیر و بم گویند و این نی واحد است و نوعی دیگر است که آن را موصول گویند و این مرکب است از دو نی یکی بالای دیگری
و نوعی دیگر است که از اشبانان نوازند و این را مزمار گویند مذهب جماعتی آنست که صوت شبابه حرام است
مطلقاً و جماعتی مباح گویند مطلقاً و از انجمله است آوازهای مزامیر چنانچه نای و شهنای و سرنای مقرونه و معروف
از مذهب ائمه تحریم آنهاست و از انجمله است عود که بپارسی بربط گویند و طنبور غیر اوست بعضی اهل لغت گفته اند که
طنبور و عود یکی است و جماعتی گفته اند نواختن آن و سماع آن حرام است و طایفه بر اباحت آن رفته اند و همین
اختلاف است در دیگر آلات ها چنانچه رباب و چنگ و چغانه و قانون و کمانچه و امثال آن و از انجمله است
صنوج یعنی [illegible] زدن این نزد جماعتی حرام است و نزد بعضی مباح و نزد بعضی روا بعضی اگر تنها زنند مکروه
و اگر با غنا زنند مکروه نبود و از انجمله است قضیب یعنی دستک زدن گفته اند که با غنا مکروه بود و تنها مباح گویند
تنها نیز و مردان را مکروه است و جمعی مباح مطلق گفته اند چون این همه دانستی پس آنکه غنائی که مقرون بود
بآلات جماعتی گفته اند و گفته اند که حرام است مطلقاً و جمعی مباح گفته اند مطلقاً و بعضی گفته اند غنائی که مرکب بود
از مفردات مباحه مباح است و اگر یکی از مفردات حرام باشد حرام بود و دیگری از غنا مکروه باشد و مکروه بود
از حرام و مکروه بود و این همه در کتاب الاستماع مفصل مذکور است در مصباح الهدایه آورده از جمله مستحبات متصوفه
ل انها بعضی علما ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوال از برای آن
ایشان آنکه این رسم بدعت است که در عهد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و زمان صحابه

و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی از متأخرین مشایخ آنرا وضع کرده اند و مستحسن داشته
جواب آنست هر چند بدعت است لیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل بر فواید بود و از جمله
فواید یکی آنست که اصحاب ریاضات را از کثرت معاملات گاه گاه ملالتی و قبضی که موجب فتور احوال و نقصان
اعمال باشد حادث شود پس مشایخ متاخر از بهر دفع آن عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان
متناسبه نموده اند و ایشان را بتناول آن بوقت تحریص نموده فایده دوم آنکه گاه گاهی سالکان را در اثنای
سلوک بسبب استیلای صفات نفوس فترة افتد و طریق مزید احوال ایشان مسدود گردد پس ممکن بود که سماع
الحان لذیذه یا غزلی که حسب حال او بود تحریک دواعی شوق نماید و باب مزید مفتوح گرداند فایده سیوم آنکه
اهل سلوک که حال ایشان هنوز در سایر بطریقه [illegible] شنیده باشد در اثنای سماع ممکن بود که سمع روح او
منفتح گردد و لذت خطاب ازل یاد آید و طایر روح او در فضای قرب ذات در طیران آید و سیر او بطیر
مبدل شود و بیک لحظه چندان راه قطع نماید که بسالها در سیر و سلوک بغیر سماع نتواند کرد و اگر یکی منکر سماع این
فواید سماع را با آفاتی که در سماع است مقابله کند گوییم دفع آن آفات واجب آید و از امکان وقوع آن ترک
سماع لازم نگردد و انصاف آنست که سماع درین زمان بر وجهی که اهل روزگار متصوفه میکنند معصیت
عین و بال و محل انکار است چه پیشتر جمعیتها که درین وقت بسته میشود اغلب بنا بر آن دواعی نفسانی و
حظوظ طبیعت است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق بر آن اساس بوده
در عوارف المعارف گفته چون سماع بر دل وارد شود گاهی اثر آن خفیف میباشد چنانکه [illegible] تر میگردد
و موئی بر تن میخیزد و گاهی اثر آن بدماغ میرسد تا قطرات اشک از دیده میچکد و گاهی اثر آن بروح میرسد تا
روح موج میزند و بدن تاب آن نیارد و در حرکت آید و اضطراب کند و نعره [illegible]
بیرون از اختیار است [illegible] بعضی مشایخ فرموده اند [illegible] سماع اگر چه کمال متناهیان است
لیکن نقصان حال منتهیان است * گر از هیچ معنی پرد طیر او * فرشته فرو ماند از سیر او * وگر مرد
لهو است و بازی و لاغ * قوی تر شود دیوش اندر دماغ * لاغ بازی و هزل مشایخ صوفیه فرموده اند
خاصیت سماع آنست که هر چه در ولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس حق

طایفه که سر ایشان بمحبت حق مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال چنانچه صاحب [illegible] گفته شد که
در اثنای سماع ممکن باشد که از سمع روح سالک منفتح گردد و لذت خطاب ازل یاد آید و طایر روح او را از فضای
قرب ذات در طیران آید و سیر او بطیر مبدل شود و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب هلاک و وبال
گردد زیرا که قبل از حالت سماع افعال و اقوال قبیحه را که بقوت عقل و سلطان حیا مخفی میداشتند درین حال [illegible]
که در باطن ضمیر کمین بود قوت گرفت و عقل و حیا را مغلوب خود ساخت آن اقوال و افعال را بحسب مراد خود بی
تحاشی اظهار میکنند مصداق این مقالت حال زانی که با آسیب پیران یا مس شیخ صعد و منسوب اند باستماع
آواز دهل و نغمات بالی پرده و نقاب حیا از چهره بر میدارند و افعال قبیحه و اقوال شنیعه برملا اظهار میکنند ازینجاست
که منشا براختلاف ائمه در تحریم و تحلیل سماع شیخ ابو طالب مکی گفته اگر انکار سماع بر سبیل اطلاق و اجمال کنیم بی
تقیید و تفصیل بر هفتاد صدیق انکار کرده باشیم صاحب عوارف گفته که منع و تحریم سماع و انکار مستمعان علی الاطلاق
نباید کرد چنانچه متزهدان منکر اند و نه رخصت داده شود بدان مطلقا چنانچه مولعان سماع و اهمال کنندگان
شروط و آداب رخصت میدهند بدانکه افروختن چراغان بسیار و آویختن فانوسهای رنگارنگ و احضار
قوالان کثیر با آلات گوناگون و حضور مستمعان مختلف الطبایع و الاستعدادات در مجالس سماع چنانچه درین
روزگار مشایخ این دیار میکنند اگر در چشم صورت بینان مجاز اندیش از قبیل عبث و اضاعه مال و از جنس لهو
و موجبات وبال مینماید اما در دیده معنی نگر بینان حقیقت کیش یاد از ارتباط وحدت و کثرت با همدگر و ظهور وجود
واحد در مظاهر متعدده با احکامهای متخالفه میدهد چه از مشاهده چراغان بسیار با آنکه نور آنها یکی است و تعدد آنها
کثرت و ظهور موجب تعدد حقیقت نیست و صورت فانوسها اشارت باین معنی کنند که وجود بذات خود مطلق و بیرنگ
است و مظاهر فی حد ذاتها نور هیچ ندارند چون پرتو نور بر مظاهر افتاد آنها منور و منورشدند و او برنگ آنها
برآمد و احضار قوالان و حضور مستمعان بمذاق جان ارباب ذوق این خبر شیرین میرساند که چنانچه یک صوت
از حنجرهای متعدده و آلات متکثره برآید بر سامع همه مستمعان یکسان جلوه میکند و هر یکی بحسب استعداد خود
ازان متأثر میگردد یکی را حزن و بکا پیش می آید و دیگری را فرح و ضحک دست میدهد و یکی چون قالب بیروح بیخبر
دیگری همچون نقش دیوار ساکن و متحیر میماند و این معنی در وحدت ذات او قدح نمیکند همچنین وجود مطلق در وحدت ذات

خود واحد است بکثرت تعدد را بدو راه نیست و بر مجالی متکثره متخالفه جلوه نموده و در هر مجلی بحسب استعداد او
حکمی و اثری دیگر بخشیده و این معنی قادح وحدت ذاتی او نیست تفصیل این اجمال موجب اطناب ٭ چه مرد سماع است
شهوت پرست ٭ بآواز خوش خفته خیزد نه مست ٭ یعنی چه لایق و اهل سماع است کسی که شهوت پرست
باشد و این استفهام انکاریست ای شهوت پرست لایق سماع نیست زیرا که او بمنزلهٔ شهوت پرست است که در
مستی شهوت گرفتار است و بآواز خوش کسی خیزد که خفته باشد و باستماع آن بیدار میگردد نه کسی که مست باشد و خواب
افتاده بوده ٭ شتر را که شور و طرب در سر است ٭ اگر آدمی را نباشد خر است ٭ در مصباح الهدایه آورده
هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان مرده دلی است یا سمع باطنش باطل گشته وقتی امام شافعی رحمه الله
در راهی میگذشت یکی با و همراه شد یکی قوالی نغمه میکرد بایستاد و بهمراهی گفت این سماع هیچ طرب با تو کرد
نه گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری ٭ کشاید دری بر دل از واردات ٭ فشاند سر دست بر کائنات ٭
واردات جمع وارده است بمعنی فرود آینده و در اصطلاح صوفیه آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده
مقرر است که در وقت سماع بر دل مستمع اهلیت آن دارد واردی از واردات چنانچه محبت و شوق و حزن
و فرح و قبض و بسط و هیبت و انس و فنا و بقا فرود می آید بدانکه بعضی شعرا گفته اند قافیهٔ این بیت شایگان است
که مشتمل است بر ایطاء جلی که عبارت است از تکرار ظاهر در قافیه یعنی غیر از قافیهٔ مطلع و این از عیوب فاحشه
است و در این بیت تکرار حرف جمع که الف و تاء است در واردات و کائنات واقع شده و ما قبل آن مختلف
است که دال واردات و نون کائنات است لیکن ظاهر آنست که تکرار حروفی که مختص بلغت عرب است از قبیل
ایطا نیست و الف و تاء مذکورین که در لغت عرب علامت جمع اند نزدیک شعرا بر عجم از جزو کلمه اند و ایشان تکرار
را اعتبار کنند که بنا بر لغت عجم باشد پس تا در واردات و کائنات روی است و الف ردف و قافیه صحیح است
غیر معیوب ٭ حلالش بود رقص بر یاد دوست ٭ که هر آستینش جانی در وست ٭ لفظ که بمعنی هر که در
آستینش بیاء بنا بر تنکیر یعنی رقص کردن بر یاد دوست کسی را حلال بود که در هر آستینش او جانی باشد یعنی
در هر آستین افشاندن جانی تواند کرد یعنی بی تعلقی او بحدیست که از همه کائنات تا از جان خود هم دست
افشاند چه جای ننگ و ناموس و دیگر علایق امام غزالی گفته که رقص عبارت است از حرکت موزون

یا حرکت غیر موزون را اضطراب گویند فقها را در حکم رقص اختلاف است و نصاب بلا اعتنا آورده جایز نیست
رقص کردن در سماع و در ذخیره کبری گفته بعضی مشایخ روا داشته اند در حق کسی که حرکات او همچو حرکات
مرتعش بود و در عوارف آورده که لایق منصب مشایخ و مقتدایان نیست * تعلق حجابست بی حاصلی
* چو پیوندها بگسلی واصلی * یعنی تعلق خاطر با امور متعدده گونه گون عام است از آنکه حسنه باشند یا سیئه حجاب
است چه حجاب عبارتست از انتقاش صور کونیه در ضمیر و این لازم علاقه خاطر است الا آنکه امور حسنه حجب نورانی
است و امور سیئه حجب ظلمانی و تا سالک خرق همه حجابها نکند واصل نگردد زیرا که وصل عبارتست از انقطاع
عما سوی الله تعالی و عدم التفات بهمه اکوان مع انهماک و استهلاک در بیرنگی محض و اطلاق صرف که مقدمه آن
بیخودی و غیبت است از جمیع حواس بنا بر حالت صحو مگر آنکه موت حضور نیست و اینجا نیست که حضور
گدائی که از پادشه خواست تخت * دفتا بسم مختصر و خنجر و خرج بحذف تا دو را رهم آماده * کجا و حساب
آورد چون تو دوست * یعنی شمع همچو تو دوستی را کجا در شمار آورد * چه نغز آمد این نکته در سندباد *
سندباد و سندآباد هر دو نام کتابی است در حکمت مشتمل بر مواعظ و نصایح از حکیم ازرقی * که بد زهره بر
خویشتن عاشق است * بد زهره خودرا که عرب آنرا جبان گویند ضد شجاع و شجیع یعنی بد دلم چشم نخفت
شنیدم که با شمع پروانه گفت * ظاهر است که سوال و جواب پروانه و شمع بلسان حال است زیرا که
سخن گفتن امثال اینها بزبان مقال غیر معتاد است اگرچه بطریق خرق عادت جایز است که بزبان مقال
سخن گویند * چو شیرینی از من بدر میرود * چو فرهادم آتش بسر میرود * شیرینی بیا بر تنگیر بر تعظیم
عبارت است از انگبین که از شمع یعنی موم بیرون آید * فرهاد نام سنگتراشی که عاشق شیرین معشوقه خسرو شاه
بود و درین بیت صنعت ایهام است و فرهاد را کوهکن نیز گویند زیرا که کوه را کنده و در میان آن جوی ساخته
تا شیر در آن جاری شده بشیرین رسد گویند چون کاویدن جوی نزدیک باتمام رسید عجوزی فرستاد خسرو جیله
زنان پیش فرهاد آورد که شیرین مرد و این طعام سوم اوست که اندر پختنش نشسته باشند این خبر فرهاد
نعره دردناک زد و کلند از دست بالای کوه انداخت و جان بحق سپرد و آن سوز دست بازگشت تا چراغ خسرو
از سر فرهاد در قصر او دود گنبدی داشت چون شیرین شنید وقت باشد تا چند خواهد مرزبان

برآمد خواجه سرایان را بر در ایستاده کرده خود درون گنبد رفت و تیشه خود بر سینه فرهاد زد و بمرد یعنی او بالید
و جان شیرین بحق تسلیم کرد چون این ماجرا بسمع خسرو رسید بهمان وقت بادشاهی گذاشته سر در بیابان
نهاد و دسته آن کلنگ که فرهاد از دست انداخته بود درخت انار شده در سالی دو انار بار میکرد
یکی پر خون دوم پر انار والله تعالی اعلم ❊ **باب چهارم در تواضع** ❊
ز خاک آفریدت خداوند پاک ❊ اگرچه بدن آدمی مرکب از عناصر اربعه است اما چون عنصر خاک
لغالب بود لهذا گفته که خداوند پاک از خاک آفرید همچنین جن عنصر آتش غالب است ازینجهت باسرکشی سرشته
سپهرش بجائی رسانید کار ❊ که شد نامور لولوی شاهوار ❊ شاهوار یعنی شاهانه بدانکه اسناد فعلی
که مسند الیه حقیقی آن باریتعالی است بسوی فلک در کلام شعرا بسیار آمده و شک نیست که این اسناد مجازی
از قبیل اسناد فعل بسوی سبب آن چه افلاک و انجم مخلوق و مسخر باریتعالی اند دلالت میکنند بعضی اسباب
و سر آنها اینست که حق تعالی آنها را از اسباب عادی بعض اشیا گردانیده چنانچه اسناد انبات
بسوی ربیع در قول انبت الربیع البقل مجازیست بقرینه حال قایل موحد و اما اگر کسی اعتقاد کند که منشا اثر
و فاعل بالاستقلال کافر گردد ❊ جوانی خردمند پاکیزه بوم ❊ ز دریا برآمد بدربند روم ❊ بوم بضم اول
یعنی سرشت و خلقت دربند قلعه و نیز بمعنی سرحد و فاصله که میان دو ولایت باشد صاحب مدار گفته که
درین بیت بمعنی گذرگاه است که عوام بندر گویند ❊ بلند است باید تواضع گزین ❊ که این بام نیست
سلم جز این ❊ در حدیث است من تواضع لله رفعه الله تعالی سلم بضم سین و تشدید لام مفتوح نردبان
و زینه را گویند ❊ همی گفت ژولیده دستار و موی ❊ ژولیده با زای فارسی بیکدیگر آمیخته شده و پیچیده
مالیده شده و پریشان ❊ قیامت کسی بیند اندر بهشت الخ ❊ این بیت و معنی آن در باب دوم گذشت
تعنت مکن پیش عیبناک ❊ تعنت از باب تفعل یعنی عیب جوی ❊ گر آنرا بخواند که بگذاردش ❊
و راین را براند که باز آردش ❊ بگذارد که بمعنی نفی است یعنی اگر حق تعالی خدا ناترس را بسوی خود خواند
نیست که او را بگذارد و از آمدن مانع شود و اگر خادم را از خود براند و دور کند کیست که او را باز آرد و بغیر
قبول رساند ❊ بناداشتی دوده اندوده ❊ ناداشتی بیشرمی و بیحیائی دوده خاندان و قبیله یعنی

که بی شرمی و بیحیائی خود همه خاندان خود را آلوده و بدنام ساخته * چو سالی بد از وی خلایق نفور
نمایان بهم چون مه نو رد دور * یعنی خلایق از وی نفرت می نمودند چنانچه از سال بد نفرت می نمایند و از وی
بر هم خشمگین نمایان بود چو ماه نو که بی نور می باشد و مردم او را از وی می بینند حاصل آنکه از نور بشره و
طلاقت روی خالی بود و مردم از دور او را می دیدند و بسبب زشت خوی نزدیک نتوانستند رفت *
بمقصوره مسجدی در گذشت * مقصوره بفتح کاف و جائی ایستادن امام در نماز * که گر با من افتد
فلبئس القرین * یعنی اگر گناه من در قیامت با من افتد و همراه من باشد تو آنرا العفو مغفرت خود عفو کرده
باشی بئس قرین همراه باشد * درین گوشه نالان گنه گار پیر * اعاده بیان حال آن گنه گار است با مقام
و قبول او و زانین عابد سر پر غرور واضح باشد * چه بودی که رحمت ببردی ز پیش بدوزخ بردی
پی کار خویش * یعنی چه خوش بود و گر خود را که بمنزله رحمت است از پیش ما دور کردی و در پی اعمال خود
بدوزخ رفتی * ازو عفو کردم عملهای زشت * و در بعضی نسخه عفو کردم از وی عملهای زشت واقع است
برین نسخه عفو بفتح عین و ضم فا و تشدید واو مفعول معنی مفعول است یعنی ناپدید کرده شده و فارسیان
بتخفیف استعمال کرده اند * ندامت در بارگاه غنی * که بیچارگی به ز کبر و منی * گفته اند من کان
اضعف کان الرب الطف * برین آستان عجز و مسکینیت * به از طاعت و خویشتن بینیت *
سلطان ابایزید گفت بسینه ما آواز داد که ای ابایزید خزاین ما از طاعت مقبول و خدمت پسندیده
پرست اگر ما را میخواهی چیزی بیار که ما را نبود گفت خداوندا آن چه بود که ترا نباشد گفت بیچارگی و عجز
و شکستگی * نه زهد و ورع کوش و صدق و صفا * ولیکن میفزا بر مصطفا * مروی است از عائشه
رضی الله تعالی عنها که رسول صلی الله تعالی علیه وسلم کاری کرد و دران کار رخصت داد و بر مردم
آسانی کرد پس قومی از انکار پرهیز کردند این خبر به رسول صلی الله تعالی علیه وسلم رسید خطبه بخواست و بعد
حمد و ثنا گفت ما بال اقوام تنزهوا عن شیء اصنعه و الله انی لاعلمهم بالله و اشدهم له خشیة یعنی چه شده
مردمان را پرهیز میکنند از چیزی و حال آنکه من آن میکنم سوگند بخدا که من شناساترین ایشانم بخدا و خایف
ترین ایشان مر او را * ز نامانده بیرون سفیدی مخواه * که نگرده باشد بجائی سیاه *

یعنی در محلی که سیاه باید چنانچه مردمک چشم و مژگان سپیدی آنجا ناخوش و نا سزاست و در بعضی نسخه
بجای قوله بجای سیاه چه جای سیاه واقع شده مخفی نیست که این نسخه بمقام هیچ مناسبت ندارد و عجب است
از شارح محقق که میگوید این نسخه بمحل چسپان است و تقریر یعنی چنین میکنند یعنی هرگاه سپیدی با آنکه حسن
الالوان البیض در شان او ست از اندازه افزون شود مکروه باید و چه جای سیاهی یقین است که
در صورت افراط بدتر از آن خواهد بود انتهی و نظر نمیکند در بیت سابق که چه گفته و این بیت برای ایضاح
او ست * معرف گرفت آستینش که خیز * معرف بکسر را باشد و آنکه مردمانرا بجای خود نشاند و هر یکی
را بمحل و مرتبه او شناسا گرداند ترکی آنرا یساول گویند * فقیهان طریق جدل ساختند * لم و لا نسلم
در انداختند * جدل بفتحتین مباحثه لم بکسر لام بمعنی چرا و اصل لما بود بکسر لام و تخفیف میم این کلمه است
که در مناظره هنگامی که مدعی تمهید مقدمه کند سایل خواهد که طلب دلیل کند بدین کلمه تکلم میکند لا نسلم
یعنی سلامت نمیدارم این کلمه را وقت منع و نقض سخن مدعی اطلاق میکند در کتب مناظره مبین است
بغرش در آمد چو غرش هزبر * غرش بضم غین معجمه و کسر را مهمله مشدده آواز خشم بر داشتن [illegible]
بفتح عین مهمله و کسر را مهمله بیشه که مسکن شیر باشد * بگفت ای صنادید شرع رسول * با بلاغ تنزیل
و فقه و اصول * صنادید بفتح جمع صندید بکسر مهتر ابلاغ بکسر رسانیدن تنزیل مصدر بمعنی مفعول یعنی فرو
فرستاده شده بتدریج و آن قرآن است فقه و اصول هر دو علم اند معروف و در اکثر نسخه باضافت
ابلاغ واقع شده معنی آنکه ای مهتران شرع رسول بسبب رسانیدن احکام قرآن و فقه و اصول بمردمان و تعلیم
کردن آن و شارح محقق بعطف تنزیل بر ابلاغ گفته مراد از ابلاغ که مصدر بمعنی مفعول است حدیث نبوی
داشته و مخفی نیست که برین تقدیر تقدیم تنزیل بر ابلاغ اولی بود مگر آنکه گویند چون بمعنی اضافه بجانب تنزیل
اظهر است بنا بران مقدم * مرا نیز چوگان و گفت است و گوی * بگفت یعنی بگفتار سیاقت الخ چوگان [illegible]
و گوی بمعنی معروف معطوف بر چوگان یعنی من نیز چوگان و گوی گفتگو دارم اگر فرمایند در میدان [illegible]
که برهان قوی باید و معنوی * نه رگهای گردن بحجت قوی * بنهاد بضم دلیل مقرر است که
بوقت مباحثه اکثر مردم از سبب غضب در سجش آید رگهای گردن پر شوند و سطبر و این فعل [illegible]

معروف مقابل آن بار و بیار شناة تحتانیه یعنی تواند یعنی چون بادشاه باموری غیر مشروعه مبتلا بود و بران
اصرار نماید امر معروف که تواند کرد ❁ بحکم کند سیه پوشی گل ❁ بحکم غلبه ❁ گرت نهی منکر برآید ز دست
نشاید چو بی دست و پایان نشست ❁ وگر دست قدرت نداری بگوی ❁ که پاکیزه گردد ز اندرز خوی
چو دست و زبان را نماند مجال ❁ بهمت نمایند مردی رجال ❁ این هر سه بیت مضمون حدیثی که ابو سعید
خدری رضی الله تعالی عنه روایتی از پیغمبر کرده من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه وان لم
یستطع فبقلبه فذالک اضعف الایمان و تغییر دادن بدست و زبان ظاهر است اما تغیر دادن بدل آنست که
دعا کند و همت باطن مصروف آن دارد که خدا تعالی او را از ابتلاء این منکر نجات بخشد نه مکروه
داشتن فقط و در فتاوی عالمگیری می آرد و یقال الامر بالمعروف بالید علی الامراء و باللسان علی العلماء
و بالقلب علی عوام الناس ❁ کسی گفتش ای قدوه راستی ❁ قدوه بکسر پیشوا ❁ که هرگه که باز آید از خوی
زشت ❁ ببیشی رسد جاودان در بهشت یعنی وقتی که از خوی زشت خود که مخوا ایست تائب شود بهشت
که آماده کرده شده است برای متقیان در آید و در آنجا بعیش و عشرت ماند التائب من الذنب کمن لا ذنب له
همین پنجروز است عیش مدام ❁ بترک اندرش عیشهای مدام ❁ مدام بضم در مصراع اول بمعنی شراب
و در مصراع دوم بمعنی همیشه ❁ به نیران شوق اندرونش بسوخت ❁ نیران بکسر نون جمع نار بمعنی آتش
به نیک محضر فرستاد کس ❁ نیک محضر شخصی که حضور او نیک و مبارک بود پس محضر مصدر میمی است بمعنی حضور
در صراح گفته نیک محضر آنکه غایب به نیکی یاد کند ❁ بمیخانه در سنگ بر دن زدند ❁ دن بفتح دال و تشدید نون
خم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند یعنی در میخانه سنگ بر خم زدند و شکسته شد ❁ می انگور از بط
سرنگون ❁ روان همچنان کز بط کشته خون ❁ بط بفتح جانوریست معروف که صراحی را آن از کباب
ان بقل میکنند صراحی که بشکل این جانور سازند و مصراع اول بمعنی ثانی است و ثانی بمعنی اول
خم آبستن خمر نه ماهه بود ❁ در آن فتنه دختر بینداخته بود ❁ آبستن بمد و کسر با زن حامله یعنی خم حامله
بود بخمر نه ماهه در آن شور و غوغا دختر که حمل او بود و آن همان خمر است که بخمر دختر الکرم از آن
تعبیر میکنند بزودی بینداخت و قریب است که چون حادثه عجیب روی دهد حمل حامله بیفتد ❁

صاحب سمرا که نماند و جهان بسیار و معروف ماند - چو دانه لتنبانی از خواب است - لتنبان بفتحتین حریص و
بسیار خوار لتنبار بای هم اه و آخر سی بائی نون هم بفتح آمده - سر بفلد را کرد و بالش منه - کرد بالش یکی
یعنی بالش کرده که آن را کرده گویند - کرم پیش نامردان کم مکن - یعنی کرم پیش نامردان ضایع مکن و در بعضی
نسخه کرم پیش نامردان کم مکن چه انقست ترکا کت این ظاهر است - به برف آب از رحمت مکن جسین ؂
چو کردی مکافات بیخ نویس - برف آب آبی که در یخ پرورده باشد بیخ نوشتن ضایع کردن یعنی
حسین را به برف آب مده و اگر دادی امید نیکی مدار و امید جزا مباش - نه بینی که در کرخ تربت بسی است
کرخ نام محله بغداد است که معروف کرخی از انجا است ؂ نبود آن زمان در میان حاصلی ولی میان کمر بند و
کیسه نیز حاصل بمعنی مال یعنی چیزی در انوقت نزد آن صاحبدل موجود نبود - پلنگان درنده صوف پوش
صوف بضم پشم گوسپند و صوفی منسوب بآنست چنانچه در عوارف المعارف تحقیق نموده شد که قوم انتساف
خود بلباس ظاهر اختیار نموده اند نه باخلاق باطنی تا عجب حادث نشود آورده اند و در کیفیت نماز که صوف
پوشیده گذارد بهتر از هفتاد رکعت بی صوف اول صوف حضرت آدم پوشیده چون از بهشت بدر کرده بود و
آخر حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم پوشیده و جمله پیغمبران پوشیده اند بهر مسلمانی واجب است که
کافر را بدار اسلام صوف پوشیدن نه - که چون گربه زانو بدل برنهند - یعنی آنها که زانو را متصل سینه
داشته که متصل دل است مراقبه میکنند ؂ چنانکه شکوک به خرمن گدای - شکوک بهر دو کاف عربی و واو معروف
گدایی که شبها بر درختی یا دیوار که در میان محله باشد بر آید و به آواز بلند نام مردم برده دعا کند تا صباح باد
چیزی صله ببرد خرمن گدا آنکه هنگام درو در خرمن گدایی کند شارح محقق گوید جمعی از دون همتان پشت
قطرت گرگها یعنی آن زاهدان انگشت به ... افتاده باشند تا مردم وقت درو دون ... و پاک کردن خرمن
چیزی بدهند - عصای کلیم اژدها بخوارد ؂ بظاهر چنین زرد روی و نزار ؂ گفته اند عصای موسی
علیه السلام از چوب بهشت طول آن ده گز بود و بعضی سی گز گفته اند و بعضی چهل گز و سر آن دو شاخه و
پایان آن ... آهنی بود نامش علیق بود و این عصا از حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام به شعیب
علیه السلام رسیده بود و از وی بموسی علیه السلام آمده و اند که دراز با موسی علیه السلام سخن گفتی و چون

صفت دریافتی بران سوار شدی مانند اسپ تازی در رفتار آمدی و در شب تاریک چون شمع نور دادی
و چون او را خواب بیرون کردی او را محافظت کردی و اگر تشنه شدی در میان آب گذاشتی بمقدار قعر چاه دراز
شدی و لوی بر سر آن پدید آمدی آب بالا آوردی و اگر گرسنه شدی بهر دیوار که اشارت کردی طعام پیدا
ظاهر شدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحهٔ مشک دادی و چون بر زمین زدی درخت سایه دار گشتی و اگر بحرب
دشمن احتیاج افتادی اژدهای در غایت مهابت شدی هرگاه آنرا بر زمین افکندی اول مار زرد و بعد از آن
اژدهای بزرگ شدی بسیار سیاه دست و پا پیش پدید شدی بدهانش دوازده دندان بحد شمشیر و سنان
ظاهر گشتی و از دهانش آتش جستی و چشمانش چون برق لمعان زدی و از منخر او باد سموم وزیدن گرفتی و جثه
بقدر شتر بختی شدی سنگهای عظیم که رسیدی یک لقمه کردی و درختهای عظیم از بیخ برکندی و بخوردی یا ز
بهیئت اصلی آمدی - عبای بلالانه در تن کنند ÷ بدخل حبش جامه در تن کنند -
عبا بالفتح و بالکلیم با خطها و نقشها بلال رضی الله تعالی عنه نام مؤذن حضرت پیغمبر علیه الصلواة والسلام که از ولایت
حبش بود و در بعضی نسخ پلیکانه بجای بلالانه واقع شده غالباً این از تحریف ناسخان است که کلمه پلیلانه را
که اماله بلالانه است تصحیف نموده یا فته شده پلیکانه تصور نموده اند شارح محقق که در توجیه این نسخه گفته که اکثر درویشان
خرقه از پوست پلنگ و شیر و آهو بر خود دارند لیکن موجه نیست چه عبا بمعنی خرقه نیامده محقق است بکلیم و نیز کلمه
حبش بی تناسب نماید - ز سنت نبینی در ایشان اثر ÷ بجز خواب پیشین و نان سحر
مراد از خواب پیشین قیلوله است این بیت تشهیر کسی را که اراده قیام شب دارد و وقت آن میانه روز است
نزدیک زوال قیلوله نمودی و باغ و جنب یا وقت شغل مستان نان سحر عبارت از سحور است مستحب است که روزه
دار در سحر خورد اگر چه یک لقمه باشد و یا دم و آب سحر از نیمهٔ آخرین شب است تا صبح صادق و سحری تا آخر دارند هم
باشد وقتی اشتهی یقین باشد اگر شک باشد در رسیدن صبح در شب تا بیاید بهتر نا خوردن است و اگر خورده
مکروه باشد چه نیل و پره و هفتاد رنگ و نیل فقیر انبان درویشان اوزاران اهل کسب -
هم در صفت زین پیش گفته + ازینجا تا قول حضرت یا صاحب لی ان لم مقر لیقیع است یعنی آنچه پیش آنچه نقل
کرده ام انکشف وی پیشتر ازان گفته بودم شعر که آنرا بیان کنم در بیان کرد این همه علم ما است که ما خود دانیم

مراد از معرض تیغ و تیر میدان جنگ است خفتان بفتح قبائی سلاحی که بسجلت مشهورست و از حریر و پشم نرم پر می
جامها ست میسازند تا مضرت سلاح بر وجه کمال دفع کند * یکی را نباح سگ آمد بگوش - نباح بضم نون و
فتح با موحده تحتانیه و بجا مهمله در آخر بانگ سگ * که شخص آمد شنید بخشت این آفرکرد - بخشت بفتح تفحص کردن
و در نسخه کشف بجای بحث * که آید بسگ آواز کردان منم - اید بفتح و کسر و فتح دال اینجا و اکنون اینک -
بمهر آسمانش بعیوق برد - عیوق بفتح و تشدید نام ستاره روشن برکناره کهکشان بسوی راست که چون
برآید همه آنها بکاهد فکر رود نیل و مراد از مهر درینجا آفتاب است چه پنجم آفتاب نپسپرد - گروهی بر آنند زال سخن
که حاتم اصم بود باور مکن - حاتم از مشایخ خراسان سر آمده بود و مرید شقیق بلخی بود و اصم حقیقی نبود
بلکه روزی زنی نزد او آمد و مسئله پرسید که بادی از وی صادر شد حاتم گفت گوش من گرانست آواز خود بلند تر کن
تا پیرزن را خجالتی نیاید پیرزن آواز بلند تر کرد آن مسئله را جواب داد بعد از آن آن پیرزن تا زنده بود قریب
پانزده سال خویش را کر ساخت چون آن حکایت شد آنگاه جواب سخن راست بداد - بر آمد طنین مگس بامداد +
که در چنبر عنکبوتی فتاد - طنین بفتح آواز مگس چنبر بر وزن عنبر حلقه دف و حلقه رسن و باب و غیره آنچه در خانها
آویزند هندش چهکا گویند در مؤید بمعنی قید مستعمل است اینجا همین مراد است * پوشیده دارند هم اخلاق من
* کنند استیم تیره طبعم زبون * یعنی چون همنشینان اخلاق ذمیمه مرا پوشیده دارند هستی خود پسندی مرا
مغلوب خود سازد و طبع و نفسانیه مراد از بودن زیر دست خود کرده اند حاصل آنکه عجب مرا فزاید و نفس من
در چشم من نیکو نماید - چو کالیوه دانندم اهل نشست - کالیوه بکاف تازی و یای مجهول سرگشته و دیوانه
و بمعنی اصم نیز آمده چنانچه بعضی شراح از جهانگیری نقل نموده اند - چو حاتم اصم باش عیب شنو +
یعنی عیب خود از مردمان شنو - نهیبی از آن گیر و دار آیدش + گریزی بوقت اختیار آیدش +
نهیب بکسر نون و یای مجهول هیبت و ترس گیر و دار فرمانروایی و بمعنی گیر و بدار بوقت یعنی فی الحال و بسرعت
چه نامی که مولای نام تو ام - مولی چند معنی آمده درینجا بمعنی بنده است بغلطاق دوشانه دوختی که درشت
غلطاق بفتحتین کلاه درویشان و گدایان قبا زنعل هند و قبل نوعی که کسوت غلامی است - و داقبال نیکان
میر فتید تو الا الصالحون اما کی الا الطالحون - تن خویشتن شعبده و دنان کنند - شعبه بضم شعبده +

چه خوش گفت بهلول فرخنده خوی + چو بگذشت بر عارف جنگجوی * جنگجو را عارف گفتن بطریق تهکم
و استهزا است که جنگجوی منافی معرفت است - گر این مدعی دوست بشناختی * به پیکار دشمن نپرداختی -
مقول بهلول ست یعنی این شخص که دعوی معرفت میکند اگر عارف بالله بودی بجنگ دشمن اشتغال ننمودی
زیرا که دریافتی که فاعل حقیقی حق تعالی است و مخلوقات سایه ایش نیند هیچگاه ازین معنی غافل نبودی +
گر از هستی حق خبر داشتی * همه خلق را نیست پنداشتی - درین بیت از مضمون بیت سابق ترقی مینماید
میگوید که اگر بهستی حق تعالی با خبر بودی دریافتی که خلق وجود ندارد و بر تو وجود حق پیشان افتاد که موجود حقیقی است
پس خود را و غیر خود را مستهلک دریافتی و چون مشاهده این معنی ترا حاصل شدی جنگ یکسو کردی زیرا که برای
جنگ اثنینیت باید و در نظر او نیست مگر واحد و این مرتبه تجلی ذاتست و برای باز ماندن از جنگ تجلی صفات بلکه تجلی
افعال و آثار هم کافی ست و آنچه در بعضی نسخه نیک بجای نیست آمده ظاهر از تصرف ناسخان است +
شنیدم که لقمان سیه فام بود + نه تن پرور و نازک اندام بود - در حسینی آورده که لقمان بقول بعضی علما
پیغمبر است خواهرزاده حضرت ایوب پیغمبر علیه الصلوة والسلام یا پسر خاله او و تفسیر گوید پسر باعور بن ناحور بن تارخ
است و تارخ پدر ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است و بحر المعانی گوید ده سال هم از سلطنت حضرت
داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تولد شده و تا عهد حضرت یونس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام زنده بود
بعضی گویند هزار سال زیست و اکثر علما بر آنند که پیغمبر نبود بلکه حکیم بود گویند غلام کسی بود سیاه رنگ و شغل او
شبانی میکرد یا خیاطی یا نجاری روزی بوقت قیلوله فرشتگان بخانه او آمدند و سلام کردند جواب داد و ایشان را
ندید گفتند ای لقمان فرمان پروردگار تو آمده ترا خلیفه روی زمین سازند تا حکم کنی میان مردمان براستی
گفت اگر حکم با جزم است چاره ندارم و اگر مرا مخیر سازند عافیت اختیار کنم و متعرض فتنه نمی شوم ملائکه را این
سخن نیکو آمد حق سبحانه تعالی حکمت داد تا که ده هزار کلمه از و منقول است که هر کلمه بفارسی ارزد شنیدم که
در دشت صنعا جنید * سگی دید بر کنده دندان صید - صنعا بوزن نیا شهری در ماوراء النهر است و در نسخه صنعا
سگی را دید که دندان او که بدان شکار میکرد افتاده بود و از شکار کردن باز مانده پس از غم آن اینکه حتی
نمی خورد و از گوسپندان حی - محرم بضم میم و سکون از اهله بز کوهی و میش دشتی قبل از سپیده

گفت این قسم تعویذ ملایان هنگامه گیر بیدانند حاصل معنی آنکه چون شنیدن عیب از دشمن باعث تزکیهٔ نفس است
خردمند روشن ضمیر که غرضش اصلاح باطن خود باشد تعویذ زبان بندی دشمن از ملائی هنگامه گیر که بر سر کوچه نشیند
و هنگامه برپا سازد نگیرد بلکه میخواهد که دشمن آن ندا گفته باشد تا بر عیوب نفس اطلاع یافته در ازاله آن کوشد
چه گویم نه عقل است و رای خرد + که دانا فریب مشعبد خورد یعنی آنچه میگویم که خردمند دشمن را بازیگر و افسانه
گوئی است بلکه مرد دانا فریب شعبده ساز نخورد و با دل و سیله در می باید که این شعبده است بگفته او گوش نباید کرد +
جز آنکس ندانم نکوگوی من + که روشن کند بر من آهوی من - آهو اینجا بمعنی عیب است مضمون این بیت
مطابق است بقول ابو جعفر یافعی صدیقک من حذرک الذنوب و رفیقک من بصرک العیوب و اخوک من سار بک
الی علام الغیوب - گر مشکلش را کند منجلی - منجلی روشن صاف یعنی مشکل او حل کند و کشف شبهات نماید - بگفتا
چنین گفت با بو الحسن - بو الحسن کنیت حضرت علی کرم الله تعالی وجهه - شیر یزدان و حیدر نام جوی - حیدر بفتح یکم و
سوم شیر درنده و لقب حضرت علی کرم الله تعالی وجهه - بگفت آنچه دانست و شایسته گفت + بگل چشمهٔ خور نشاید
نهفت - فاعل گفت اول آن شخص است و فاعل گفت ثانی حضرت علی کرم الله تعالی وجهه مصراع دوم مقوله وی است
کرم الله تعالی وجهه و شایسته مفعول ثانی دانست است - شنیدی که در خاک افتاده خوار + بروید گل و بشگفد نوبهار
خاک موصوف است افتاده خوار صفت آن و ظرف متعلق است بمصراع ثانی حاصل آنکه چنانچه در خاک خوار و ذلیل گلها میروید
همچنان اثر علم و وعظ در مرد خاکسار ظاهر میشود و متکبر و صاحب پندار از منافع آن محروم میماند - مکن تا بگویند شکرت
هزار + چو خود گفتی از کس توقع مدار - مکن بصیغه نهی است بگویند با اثبات چنانچه در اکثر نسخه یافته شد یعنی اگر
خود مدح و ثنای خود مگو تا مردمان هزار شکر و مدح تو گویند اما چون خود گفتی مدح خود از کسی توقع مدح و ثنای خود مدار
اما این معنی مناسبت تمام بسیاق ندارد بنابران شارح محقق مکن بصیغه نهی و نگویند بصیغه نفی تصحیح نموده گفته یعنی
اگر تا طالبان و مستفیدان شکر تو هزار بار نگویند و در طلب صادق نباشند سخن حکمت مگو با ایشان چو از [illegible] و
استغنائی و رغبت ایشان مگوئی از کسی توقع شکر و تحسین مدار - بنازند فرو اقوا اضع کنان - نگون از خجالت سر
سرکسان - قافیه کنان با کتان چنانچه در نسخ موجوده یافته شد شایگان است و این از عیوب قافیه است که
ارتکاب آن جایز نیست شاعر را - دگر مسح سر بعد از آن غسل پا - غسل بفتح شستن پا انکه مسح سر فرض است

مسح تمام سر یکبار سنت کیفیت آنست که انگشتان هر دو دست بر مقدم سر نهد و سبابه و ابهام و کف دور دارد تا موخر سر کشد
و بکفین مسح کند و دو بن را و بسبابه و ابهام هر دو گوش را در فتح القدیر گفته این کیفیت در سنت اصل ندارد و طریق منقول
آنست که هر دو کف و انگشتان بر مقدم سر نهد و تا قفا کشد چنانکه استیعاب شود و پس گوشها را مسح کند که استعمال قبل
انفصال ثابت نشود ۞ همچنین سه بار و ختمش بنام خدا - شارح محقق گفته بنام خدا عجب تلمیح است برای تتمیم کلام و تلو
کرا اشارتست باشد بآنکه بعد اتمام وضو بیاد خدا تعالی مشغول باشد - کس ازین نداند درین شیوه به ۞ یعنی کس
فرتوت شد پیر ده - مقوله عابست که شیخ التعلیم توضیحی میکرد بطریق مدح خود و قدح معلم قدیمی آن ده میگوید که
کسی امثال این مسائل ازین عالم تر نیست و معلم قدیمی فرتوت شده در قوت حافظه او خلل افتاده و مسائل فراموش کرده
ز مسواک در روزه گفتی خطاست + بنی آدم مرده خوردن رواست - استفهام انکاریست یعنی هر وقت را از
مسواک کردن در روزه منع میکنی و میگوئی که خطاست با آنکه در میان علما اختلاف است در جواز و عدم جواز آن و
خود ارتکاب چیزی میکنی که از آن بدتر است و آن غیبت است که حرامست باتفاق و احدی بجواز آن نرفته و مشابه
است بخوردن گوشت آدمی مرده قوله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه - در بعضی نسخ پیش
آمده که غیبت از مفطرات صوم است یعنی ثواب صوم را ناقص میگرداند و غیبتی که از و بوقوع آمده آن بود که گفت پیر و
معلم ده قدیمی فرتوت شده چه غیبت عبارتست از یاد کردن کسی در غیبت او بآنچه ناخوش آید او را اگر بشنود خواه
عیبی باشد در بدن و یا در عقل او یا در دین او یا در دنیا او یا در خلق او یا در مال و ولد و والد و زوج و خادم و بنی یا جامه
و رفتار و گفتار و نشست و خاست و حرکت و سکون یا تازه روئی یا ترش روئی و تند خوئی و سخت گوئی و خاموشی و غیره
از آنچه متعلق بود بوی خواه ذکر بلفظ بود یا کنایه و رمز و اشارت چشم و ابرو و دست و مانند آن و عیبی که او را بدان یاد
کرده شده در وی موجود بود و اگر موجود نباشد آنرا بهتان گویند و اگر بحضور او گوید غیبت نبود بلکه فحش و تکبر بود - ۞
دهن گو ز ناخورده پیمان تهیست + بشو آنکه از گفتنها تهیست - یعنی باید که نخست دهن را از ناخوردنیها و ناشنیدنیها
و چیز پلید خوردن آن روا نیست چنانچه گوشت آدمی مرده از ان احتراز نماید و زبان از غیبت کسی نگشاید و بعد از ان
از گفتار های بیهوده چنانچه مدح خود و امثال آن پرهیز نماید یا یعنی باشد که روزه دار را باید که نخست از خوردن هر چیز که
که خوردن آن روا نیست همین باز شود بعد از ان از گفتارهای بیهوده از غیبت و امثال آن بشود در بعضی نسخه

چنین واقع است - دهن کو ناگفتنی ها شست + یعنی آنکه از خوردنی ها شست - شارح محقق در شرح این گفته
یعنی آنکه از خوردنیها در رمضان مبارک دهن را شست و پاک کرد او را بگو که اول دهن خود را از گفتنیهای ناشایسته بشوید
چه خوش گفت دیوانهٔ مرغزی - مرغزی بفتح میم و سکون را مهمله و ضم غین معجمه و قبل بفتح آن نام مقامی است
که داند بپروردگانی خورد + که طاعت همان به که یاد برد - مرویست که یکی روز قیامت در نامهٔ حسنات
یابد که نکرده باشد پرسد که خداوندا من این حسنات نکرده ام در نامهٔ من بچه سبب ثابت شده فرماید که این بسبب
غیبت است که ترا کرده اند و تو ندانستی - یکی با پادشاهی ملامت پسند - در بعضی نسخ گفته که غیبت سلطان ظالم روا
بلکه موجب اجر است فی الحدیث اذکروا الفاجر بما فیه لیحذره الناس - دویم پرده بر بی حیائی مکن + که او خود دریده
پرده بر خویشتن - در حدیث است من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبت له و حضرت علیه السلام آورده که روا
غیبت فاجر موسن که از ظهور معایب خود باک ندارد - سیوم کژ ترازوی ناراست خوی - غیبت این هم رواست تا مردمان
بر عیب او مطلع شده از وی احتراز نمایند و از فریب او محفوظ مانند - بار روازه عیبتان دگر است -
سیستان نام ولایت از عجم که نیمروز گویند کسی گفت یا صوفی در صفا - صفا نام موضعی و بعضی نسخه با صفا
بجای در صفا است بر این تقدیر با صفا صفت صوفی باشد - سیه چال مردان و سیه پامی - شارح محقق گوید سیه چال
مرکب با جیم فارسی و لام در آخر گوی لائی که از آن بسختی توان بر آمدن ان چاهی باشد که عاصیان مجرمان را
در آن عقوبت کنند - بلا بنیش از خود تا درپیگیرد - پشیمانی از گفته دیر گرد - دیر بکسر دال مهمله و یای معروف
بمعنی سخن چینی و آنچه در بعضی نسخ لفظ خویش آمده از تصرف ناسخان است - که او چراحق نکردم بگوش -
اوج بفتح واو افسوس آه - به پیچ نوبت بزن بر درت + که یار موافق بود در برت پنج نوبت
زدن علامت پادشاهی کردن یعنی چون زن موافق در بر بود به پنج نوبت بر در خود زدن یا دشاهی کن +
که آغاز آباد و همخوابه دوست - یعنی هر که آغاز آباد و همخوابه او دوست او باشد او در جنت است + چو مستور
باشد زن خوب روی + بدیدار او در بهشت است شوی - اگر پارسا باشد و … بنظر و نکوهی شوی
تکمن - مستوره پارسا یعنی پرهیزگار در اخلاق ناصری آورده که بهترین زنان زنی باشد که بعقل و دیانت
و عفت و حیا و رقت قلب و تودد و کوتاه زبانی و اطاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او ایثار رضاء او و وقار

مرغوب طبع در نکاح کن و از زنی که طبع از ان نفرت گیرد اجتناب نمائی در عین العلم گفته چون از زنی طبع نفرت
گیرد آنرا گذاشته زنی دیگر کند و در شرح عین العلم گفته بی ضرورت طلاق نه دهد - نو اموز را ذکر تحسین و زه
به ز توبیخ و تهدید اوستاد به - زه بکسر کلمه تحسین است بمعنی آفرین یعنی نو اموزنده را بدلالت تعلیم باید کرد و زجر
و توبیخ بکار نبرد و استاد که از تعلیم ملول شود و ترک دهد گویند معلم را باید که کودک را هر وقت اجازت بازی کردن دهد
لیکن باید که بازی او جمیل بود مانند تیر اندازی و سواری و شناوری و بر تعبی الی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب
ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد - هر آنکس که گردن بفرمان نهد * بسی بر نیاید که فرمان دهد - بس غم خلق
نخورد از آموزگار بدش * که بدبخت گمره کند چون خودش - آموزگار بمعنی استاد و معلم و در بعضی نسخه آموزگار
واقع شده بمعنی یار و مصاحب و این اظهر است اگرچه آن هم وجهی دارد و در اخلاق ناصری گفته باید که معلم عاقل و دیندار
بود و بریاضت اخلاق و شیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و لطافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالس
ایشان و مواکله با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز باشد - که نام مردی
آب مردان بریخت - درین مصراع صنعت ایهام است چه آب مردان بمعنی آبروی مردان و بمعنی منی مردان هم آمده
کرد آنروی یا چه غول است زشت - یعنی از بد خصلت اقبال همچو دیو بیابانی که مردم را از راه بر داشت است
تلف شد بفرزند مردم نگاه * که فرزند خویشتن برآید تباه - لا یقصد ولد احد سوء فان ضرره الیک یرجع الی ولده
بعد حین کذا قیل - شبانگه بگردست بر دوش شیب - شیب بکسر و یا مجهول نشیب بمعنی کون نیز آمده و دست بشیب
فرو بردن کنایه است از قصد لواطه کردن است * قضا پیش آمدش سنگلاخ مهیل - سنگلاخ جاییکه دران سنگریزه
بسیار بود - مهیل بفتح فرو ریخته و روان کرده و بعضی مشتق از هول باشد - گلبنک ترکان تلف انی هی - تنگ ترکان
نام مقامی از ترکستان که ترکان تنگی منسوب اند بان - نه عقل است نه معرفت بالنجوم * اگر من ره تنگ ترکان
بروم - چون نخست اراده نزدیک شدن تنگ ترکی بود کنایه از محل مخصوص آن غلام است و آنچنان
سزا یافت که مرد ... هنی بشکست الحال ازان خوف خورده میگوید که من بی عقل باشم اگر دیگر بار نزدیک
ترکان روم و قصد این سخن بطریق ظرافت و ایهام است - ازان تخم خرما خورد گوسپند * که قفل است بر
تنگ خرما و بند - تنگ بفتح بمعنی بار است و تنگ خرما یعنی ازان سبب گوسپند تخم خرما میخورد و بدان

متغیر نگردد - وگر نغز و پاکیزه دارد خورش * شکم بنده خوانند و تن پرورش - شین خورش شین پرورش مفتوح است تا قبل آن
مفتوح نه شین مصدر زیرا که ماقبل شین مصدر مقصود میباشد و بر تقدیر کسر در قافیه خلل می افتد - عزب انگوشر
آنکه خیره بین - عزب بفتح عین مهمله و زاء معجمه مرد بی زن - که پیغمبر از خبث دشمن برست - کفار گاهی پیغمبر را
صلی الله تعالی علیه وسلم نسبت بجنون میکردند و گاهی کاهن و منجم میگفتند و گاهی بسحر متهم میداشتند و گاهی شاعر
میخواندند - خدا را که مانند و انباز و جفت * ندارد شنیدی که ترسا چه گفت - ترسایان گفتند مریم زوجه خدای
تعالی است و عیسی بن مریم پسر او تعالی شانه - خط عارضش خوشتر از خط دست - یعنی خط دست او خوش بود
اما خط عارضش ازان خوشتر یعنی خوشنویس بود و هم خوش روی - مگر الکنی بود شل اندر زبان * که تحقیق معجم نکردی
بیان - الکنت بضم درماندگی بسخن و بستن زبان الکن اسم ازوست معجم در مشهور بمعنی حرف منقوط است و در بعضی و دانان قاف
هیچ حروف تهجی را معجم گویند چنانچه در مقدمه گفته شد و درین بیت بر همه حروف تهجی اطلاق نموده اگرچه باعتبار بعضی
باشد معنی مصرع ثانی آنکه حقیقت حروف تهجی بیان نکردی یعنی چنانچه فی الحقیقت باشند آنچنان ادا نتوانستی
کردن - بزرگان چه گفتند خذ ما صفا - قول مشایخ است خذ ما صفا و دع ما کدر یعنی بگیر چیزی که صاف است
و بگذار آنچه تیره است - یقین بشنو از من که روز یقین * نه بینند بدی مردم نیک بین - روز یقین
کنایه از روز قیامت است باعتبار آنکه آمدن آن متیقن است یا باعتبار آنکه در آن روز چیزها ئی که امروز در آن شک
میکنند متیقن خواهد شد - چو بد ناپسند آیدت خود مکن * پس آنگه بهمسایه گو بد مکن - زیرا که خود در افعال
شنیعه مبتلا شدن و دیگران را ازان منع کردن خلاف مقتضای عقل است باید که نخست خود را از آلودگی
قبایح پاک سازد و بعد ازان دیگران را وعظ کند تا موثر گردد و داخل وعید اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم نگردد
یا بدانند این لازم نیاید که بر فاسق امر معروف لازم نیست بلکه بر وی دو چیز واجب است یکی اجتناب خود از منکرات
دوم نهی کردن دیگران ازان اول اهم است از دوم - نکوکاری از مردم نیک رای * یکی را بده می نویسد
خدای - من جاء بالحسنة فله عشر امثالها - ندارد بعیب نکته نغز گوش * چو زحفی ببیند برآرد خروش *
زحف بزای معجمه و حای مهمله و فا در آخر شکستگی وزن شعر بسبب بازگی حرف یا تبدیل حرکت و سکون و بعضی نسخه
بجای زحف حرف واقعشده و این خالی از حرفی نیست -

باب هشتم در شکر و احسان

که قوت وصف احسان اوست که اوصاف مستغرق شان اوست — وصف بیان کردن نشان دادن
و اوصاف جمیع آن نتوانند که درین بیت وصاف بتشدید صاد باشد مبالغه وصف مستغرق بفتح راء از غرق شده
و غرق شده شان کار و حال و نیز بمعنی مرتبه و بزرگی یعنی هیچکس را قوت بیان کردن احسان و نعمت بلکه
همه بیانها یا بیان کننده در کار و حال او مستغرق و حیران اند یعنی چون ان میرسد از کار بماند — بدیعی که شخص
آفرید از گل — بدیع که بمعنی آفریننده بر مثالی در ترجمه مشکوة آورده بدیع بی مثل و بی مانند و هر که در ذات
و صفات و افعال بی مثل و مانند است او بدیع مطلق است آن خدای تعالی کسی نیست و بدیعی بمعنی مبدع نیز وارد
یعنی نو پیدا کننده و بهر دو تفسیر کرده شده است قول او سبحانه تعالی بدیع السموات والارض — ز پشت پدر تا
به پایان شیب — شیب بفتح شین معجمه پیری — نه طفلک زبان بسته بودی ز لاف همی روزی آمد بجوفش
ز ناف — طفلک بکاف تصغیر و بودی بیای مجهول برای استمرار و بجوفش بشین ضمیر غایب نه خطاب — چو نافش
بریدند روزی گسیب — روزی گسیب یعنی روز تولد شدن — غریبی که در آرد نج پیشش بدارو دهند
آبش از شهر خویش — یعنی مسافری که رنجور گردد باو صحت نیابد آب شهرش بدارو میدهند تا غسل
صحت یابد طفل اینجا بمنزله مسافر است وطن او شکم مادر و شیر مادر آب وطن او است که بجای علاج و دارو امید میدهند
شارح محقق در مقدمه مسافر از مقصود به اصل دور افتاده در شرح این بیت میگوید یعنی چون طفل از مقام سابق
خود که شکم مادر باشد مسافر شده درین محنت سرای دنیا افتاده است مرهم او اشک دارد و آب او انداک به پینه ناشتا
برفه که بعد از تولد بچه پیش از انکه شیر خوردن شروع کند میدهند هندوی آنرا گهوتی میگویند — ز انبوب معده خوش
یافته است — انبوب بضم الف و انبوب معده عبارت از گوشت ناف است که مشابه بروده بود و خون حیض از ان
راه بشکم جنین میرسد و بدان پرورش می یابد و از قبیل اضافت مشبه به بمشبه نیست چنانچه بعضی شراح توهم نموده اند
دو پستان که امروز دلخواه اوست ❊ دو چشمه هم از پرورشگاه اوست — در شرح الوحید که جنین متولد
میشود و پرورش می یابد از شیر که تولد گردد از خون حیض بمانند بخون طمث زیرا که پستان مشارکت ضرع هر دو ریق
و شرایین عصاب و این از کمال حکمت و حسن تربیت اوست تعالی شانه چنانچه شیخ رحمه بیان آن نموده در تفسیر بیضاوی

آورده از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که چون بهیمه علفی خورد در شکم آن پخته میگردد و وسط تقدر آن پیدا میشود
اسفل او فرث است و اوسط آن لبن و اعلی آن دم پس غرض ازین سوق جاری میگردد و شیر در پستان میرود و فرث در شکم
همچو بیرون می آید و در انوار آورده که مراد ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آنست که اوسط آن ماده لبن است و اعلی ماده دم
زیرا که لبن و دم در کرش متکون نمیشوند بلکه خلاصه اشیا را کولرا که بعضی از هضم یافته آنرا جگر جذب میکند و ثقل آنرا کرش
است میگذارد و آن کیلوس بهضم تمام میرسد تا اخلاط اربعه حادث میگردد و تخلیص میکند آنها را با عضا حکیم
که قادر حکیم و ربوده نعمت نهاده چنین اگر حیوانی حامله باشد اخلاط او بر قدر غذا او می افزاید از جهت استیلا رطوبت
و برودت بلغم چنانکه آن خلط به تقسیم دم منقسم میرود و چون قریب شد آن آید بعضی از آن به پستان میرود و درجگر
آنکه گوشت پستان عدد و سفید است آن خلط بمجاورت آن سفید میگردد و آنرا شیر گویند - جای بازو قوی گردد
و دندان سطبر + سیالایدش از دندان بصبر - صبر بفتح صاد و کسر با در ترجمه مشکوة آورده سکون با بنابر زینت نگر
بضرورت شعر نام داروی تلخ که آنرا هندی ایلوا گویند اگرچه بعضی بدین معنی بکسر نیز گفته اند اما اینجا البته بفتح با زیرا
تا قافیه سطبر که بفتحتین است بمعنی ضخیم بازیکن درست شود لطیفه که شیخ رحمه الله تعالی درینجا می انگیزد واضح گردد چه
بنای آن بر لفظ صبر است که برای دو معنی آمده چنانچه در بابت بنده بیان آن میکند بدانکه اینجا کان چون
میخواهند که بچه را از شیر خوارگی باز دارند بر سر پستان آن صبر می آلایند تا بچه تلخی آن را دیده و کمیدن شیر ترک کند
جوانی سر از رای او دریافت + دل بعد حق آذر بتافت - آذر بعد الف و فتح ذال معجمه آتش بدال
مهمله نیز درست است چه ضابطه مقرره فارسیان است که هر دال که بعد الف بوده واقع شود اعجام و اهمال هر دو درست
یعنی یا در وه آذر هر دو بدال مهمله خوانند یا معجمه تا جیل مختلف نگردد - نه در عهد پیری حالت نبود -
حالت معنی گردیدن - گرت منع کردی دل حق نیوش - منع مقابل عطا یعنی اگر حق تعالی دل حق شنو
ترا عطا نکردی ... - ز دو صد مهره یک گر ساخته است + که کل مهره چو تقسیم پرداخته است -
حکما گفته اند بدن انسان مرکب است از دو صد و چهل و هشت استخوان و شیخ رحمه الله تعالی درینجا میگوید که دو صد
مهره باهم ترکیب داده کل مهره مثل تو درست ساخته و کر دو صد برای بیان کثرت است نه تعیین تعداد +
رگت و زبانت ای پسندیده خوی + زمینی روان سیصد و شصت جوی - حکما میگویند که جمله

شکر آن مطالب و کیفیت آن صرف است در مصارف شرعی مانند صدقات و زکاة و هدایا و کفران آن امساک
یا صرف در وجوه معاصی بداند که هر یک از قوای ظاهره و باطنه و جوارح و اعضا نعمتیست باستخراج شکر خالص
خدا ایرا از آن امور مطالب بداند که شکر هر یک علی التعیین چیست مثلاً داند که زبان نعمت است و نطق دران
نعمتی و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتم
و نمیمت و چشم نعمتیست و بینائی دران نعمت و شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت الهی از صحائف انواع مخلوقات
وار نصیحت و مشاهده اسباب شهادات نافعه و تمیز فساد از صلاح و کفران آن نظر بمحرمات و مکاره و فضول و گوش
نعمتیست و شنوائی دران نعمتی شکر آن سماع کلام و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفران آن استماع غیبت و لغو و
عقل نعمتیست و شکر آن قبول علم و هدایت و اصلاح دین و معاش و معاد و کفران انتش رد علوم ایمانی و مکر و حیلت و کبر
و فکر و توجیه اسباب شر و علم نعمتیست و شکر آن دلالت بر اعمال خیر و نشر آن باهل و کفران انتش آله هوا و تفاخر و مفاخرت
ساختن و علی هذا در جمیع اعضا و قوی هرگاه بنده این نعمتها بداند و چگونگی شکر آن بداند بشکر علمی که نهایت شکر است
رسیده باشد و هرگاه بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است پیوسته و از معظمات نعم الهی شکر است
و توفیق ادای آن به بنده ارزانی دارد پس شکر آن هم واجبست و ادای این شکر میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود
و تحیر و استغراق در لجج نعم الهی جل شانه - چه غم دارد از تشنگان زرود - زرود بفتح نام بیابانی و قیل نام
موضعی در راه مکه آب دران کمیاب است و تلهای ریگ بسیار دارد تا آفتاب یاوه ازو بهرست - شنیدم که
طغرل شبی در خزان - طغرل بضم نام پادشاه خزان بفتح فصلی از فصول اربعه سال و آن سه ماه است
آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد - وشاقی پری چهره در خیل شه - وشاق بضم غلام - تماشائی
نرگس چنان خوش فتاده که هندوی شکلین بر نقش یاد - ترک بضم مقابل هند و اینجا مراد غلام است که بطبع
پادشاه بوی مایل بود - که هر یک نقش پا مادران چه گفت - چه یکشب نوبت زدن - کرد سست در آغوش
آغوش شد - آغوش اول بمعنی کنار و ثانی بمعنی بنده و پرستار - سدار [illegible] زورق برآب - زورق
بفتح زا معجمه کشتی خورد - تراکوه سیکیمین [illegible] میرود - سیمین بفتح شتر و بنده واسپ یعنی مرکبی کوه پیکر
بیشتر میرود و تو بر آن سوار هستی در بعضی نسخه بجای میرود میرودی واقع شده این موجب اختلال قافیه است

برهنه تنی یکدرم وام کرد + تن خویش را کسوت خام کرد - یعنی شخصی برهنه یکدرم بوام گرفت و بهای آن تن خویش را

پوشش از جرم خام و باعث ناکرده ساخت - بجا آورد ای خام شکر خدا + که چون ما به خام بر دست و پا -

خام اول بمعنی نادان و ثانی بمعنی پوست نا پرورده که از ان قبا ساخته بر پوست پا اهل تقصیر پندند بنقش کشان

میرود لطف او ست - عطف است بر عین نعمت بقا در آخر بمعنی درشتی و سختی - نگر تا قضا از کجا میرود - یعنی بنگر که قضا

کنند و مقدر کیست که امور بحسب تقدیر و قضای وی واقع میشوند و آن باری تعالی است تفویض امور جمله

بوی نمای - سرشت است باری بشعاد عمل - باری بیا معروف اسمی از اسمای خدا تعالی بمعنی آفریننده

مزاجت تر و خشک گرم است و سرد + مرکب ازین چار چیز است مرد - گفته اند خدا تعالی مخلوقات آفرید و طبایع

اربعه دران ترتیب داد یکی یبوست که مسکن آن سودا است دوم رطوبت که مسکن صفرا است سیوم حرارت مسکن

آن دم است چهارم برودت و مسکن آن بلغم است هر جسمی که این طبایع اربعه در وی معتدل باشد صحت او بر حد

کمال باشد و چون یکی ازین چهار بر دیگری غلبه کند مقیم کرد - اگر باد سرد نفس نگذرد + تف معده دل بسوزد تن آورد

یعنی اگر باد سرد دم باندرون نرود گرمی معده دل را بیقرار سازد حکما گفته اند انسان بلکه حیوان را از هوا چاره نیست

که تعدیل روح نماید و تعدیل بدو فعل حاصل شود یکی ترویح و حصول این باستنشاق است که قلب و حجاب سینه و ریه

منبسط گردد و بهوا ممتلی گردد و هوا اگرچه گرم است اما بنسبت روح قلبی که بسبب اتقان حرکت حرارتی کلی دارد

سرد است دوم اخراج فضلات روح که بخارهای محترقه است این اخراج برآمدن دم است که حجاب سینه و ریه

منقبض گردد و آن بخارها بیرون آید به مثال دم آهنگران که برباد شدن انبساط و تهی گردد با انقباض اگر این دو

فعل نباشد روح قلبی بسوزد و آتش بصرف گردد - و گر دیگ معده نجوشد تمام + تن نازنین را شود کار خام -

نجوشد بصیغه نفی است یعنی اگر در معده حرارت تام نباشد کار تن تباه شود زیرا که در هضم نقصان افتد و نقصان هضم

موجب خلل تن است - نه پیوسته اقطاع او خورده - اقطاع یعنی قطعهای زمین که بطریق جاگیر و غیره ملوک اعلام

میدهند - که بشوده آسمان و زمی - زمی بحذف نون مختصر زمین - سر آورده دست از عدم در وجود + دگر

جود بنهاد در پای سجود - دست معطوف است بسر یعنی دست و سر را از عدم در وجود آورده دست صفت جود و

بخشش نهاد و سر صفت سجود و پرستش - بهر دو دوستان را بن یادان شاه + خوبا ده گل هم تنبستان شاه -

بالای تخت ساج نهاده بودند عبد گویان فتم پیش ده مطران آن فدپیت - مطران بکسر حاکم ترسایان و آنکه
احداث رسوم ترسایان نماید - چو داود کاهن بجو جم شد - یعنی چنانچه آهن در دست حضرت داود علی نبینا
وعلیه الصلوٰة والسلام خود بخود موم میشد بی آنکه بمعاضدت پتک و آتش و آلات آهنگران سر آن کار را خود بخود
معلوم شد بی آنکه از کسی استفسار نمایم - که شمعت بود بجنبید بیرون کار - یعنی چون کار صبا ...
افتادن لازم است - که گر زنده مانی توان بجز سانی یعنی بگذاری - چو افتاد دامن بدندان بگیر -
دامن بدندان گرفتن عبارت از گریختن است برای که فرو هشته ماندن دامن مانع گریختن است - فرج
یافتم بعد زان بندها - فرج بفتحتین جیم در آخر معنی کشایش -

باب نهم در توبه

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت - خطاب عام است بهر کتابیست این خطاب بنفس خود چنانچه توهم بخود
هشیو - قیامت که بازار مینو نهند - مینو بکسر میم و واو پارسی بهشت - بآرام دل با جوانان بچم - چم امر
از چمیدن بمعنی خرامیدن و بناز رفتن - چه تابیو لیست و سبزه خوید - یعنی بادام که خوید جوان و سبز
است بچید و میخرامید و آنچه در بعضی نسخه بجای چه بچین واقع شده و این از تصرف ناسخان است - بدان یاد یه
قامت خفته ام - که گویی بگل سر فرو رفته ام - خفته بفتح جیم فارسی خمیده و دوتا گشته و در بعضی نسخه خفته
بخای معجمه مضمومه یافته شد و درین صورت اگرچه خوب معلوم میگردد اما سبب اتصال حرف دلیل بخ ...
شبی خوابم اندر بیابان فید - فید بفتح فا نام موضعی در راه مکه - که فرصت عزیز است الوقت سیف
قول مشایخ است الوقت سیف قاطع یعنی وقت شمشیر بران است که چون در دست داری بکار آن را ان کند
- بدخمه در آمد پس از چند روز - دخمه بفتح گنبدی که بر سر گور راست کنند - بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت
تیر بکسر مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان تیرماه گویند و اهل هند ساون گویند - دی ماه
بفتح مدت ماندن آفتاب در برج جدی فارسیان دی ماه خوانند و هندیان اگهن - اردی بهشت بفتح
و دال بفتح با بار فارسی مدت ماندن آفتاب در برج ثور هندیان جیٹھ گویند - قضا نقش یوسف جمال
نکرد آنکه ماهی گورش چو یونس نخورد - قصه فرو بردن ماهی حضرت یونس را علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام

و سرگشته خرچنگ نام جانوری آبی که در خشکی نیز باشد و سرطان و پنج پایه نیز گویند و نیز نام مرضیست گران
آماسی صعب سوداویست بقدر نخود و بعضی کلان باشد بقدر خربزه و در گاهی سبز و باریک کنج مانند پنج پا
ظاهر شود و اکثر در پشت پیشود و یا در جایی که گوشت بسیار بود و در هنگام در مغز و در مقعد نیز شود و خنگ خرد و ریزه
خرچنگ در مغز عبارت از دیوانه شدن است - ز دم تشنه یکروزه بتیل خاک - تل بفتح و تشدید لام زمین بلند
و در صراح است توده و تلال جماعه و در تاج است توده که سر وی فراخ نباشد - بمعنی غبار از بلندی
دود - معجر دامنی که زنان بر سر اندازند - ز قعر ثری بر ثریا رسند - ثری بفتحتین الف مقصوره خاک
سناک ثریا بضم ستارهائی معروف در فارسی پروین گویند - ز دستم کم از فضل پیشد و قوله الوالعزم
تن بلرزد ز هول - الوالعزم پیغمبران صاحب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام مراسم اجتهاد بتقدیم
رسانیده و بر مکابدات معاندان و مجادلات طاغیان آزار و ایذاء ستمگران شکیبایی نمودند ایشان
عذاب نوح و ابراهیم و موسی و عیسی اند علیهم السلام نامهای الست گفته الوالعزم آنها اند که بتخصیص ذکر
ذکر یافته اند در دو موضع یکی اند میثاق و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح الآیة دوم در
موضع شرع که شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الآیة و همان اصحاب شرایع اند با پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه
وسلم و قولی آنست که ایشان هجده رسل اند هژده تن اند که در سوره انعام مذکور اند و پیغمبر ما را صلی الله تعالی
علیه وسلم امر شد که فبهداهم اقتده و در دهوالبیشر آورده که همه پیغمبران الوالعزم اند الا آدم و یونس و سلیمان
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام و گفته اند غیر حضرت علی نبینا و علیه الصلوة والسلام همه اند و مفته معها
منقول است الوالعزم پیغمبران آنند که شریعت ایشان ناسخ شریعت سابق باشد و شش اند اول الوالعزم است
یکی به پر باشاهی ستیز - یعنی با پادشاه بحث و جدال کرد - گرفتار در دست آن کینه توز -
کینه توز با واو فارسی کینه کش - پیغمبر کسی را شفاعت گر است * که بر جاده شرع پیغمبر است
این متکلم مخصص شفاعتی است که برای رفع درجات باشد چنانچه در حدیث آمده من ترک سنتی لم ینل
شفاعتی اما شفاعتی که بجهت تخفیف عذاب است مخصص بصلحا نیست قال علیه الصلوة والسلام شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و تکمیل الایمان آورده که حقیقت شفاعت نزد محققان عبارتست از انعکاس

اشعه رحمت الهی که بر دل سید کاینات علیه الصلوٰة والسلام از بارگاه قرب عزت تابید دلهایی که به
صفت محاذات و مقابله قلب شریف وی موصوف اند بر مثال انعکاس فروغ آفتاب که بر آب تابد بدیوار
که مقابل آن باشد و این محاذات و مقابله به توجه و اتباع حاصل آید و لهذا اکثر از آنچه او را از اسباب نیل
این سعادت بر شمرده اند از باب متابعت و مواظبت سنت نبیه است و این در شفاعت برفع درجات با
والا در اصل شفاعت مغفرت ذنوب محاذات و مقابلت در اصل ایمان کافیست - بخت نگون طالع
اند بگفت - بخت یعنی قسمت و نصیبه طالع عبارت از کوکبی است که بر بخت دلالت کند و اطلاق دال
بر مدلول آمده - یکی [illegible] که تبت یداک - تبت یداک یعنی هلاک باد هر دو دست تو که در ازال
آلودگی تقصیر کرده اند - تو هم طفل راهی بسعی ای فقیر + برو دامن راه دانان بگیر - در ارشاد الطالبین
آورده که طالب حق را بر حکم طلب واجب است که خدمت کفش پای صدیقی کند که در این راه قدم ثابت داشته و شیب
و فراز این راه دریافته باشد و مقتدای شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت گشته باشد تا آن مرشد کامل
آن طالب صادق را رهنمونی کند و مرید صادق چون به افعال و اخلاق حمیده در سایه دولت آن مرشد
کامل گردد ارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت مرشد تا افعال و احوال و اقوال او دانستن و بدان
عمل نمودن و مواظبت کردن میسر آید و بتدریج شایسته درگاه حق گردد پس لابد است مر طالب صادق را
که بخدمت مشایخی که بر جاده این طریقت میرفتند مداومت نماید و بکرات مرات مجلس ایشان دریابد و
هر بار متفحص حال دل خود شود که از هجوم وساوس انواع خطرات که حاوی دل شود فی الجمله نجات می یابد
یا همان حال سابق است اگر فی الجمله رهایی می یابد صحبت آن را لازم گیرد که این دولت از در او می آید و اگر
بیشتر گردد امید بیشتر است و اگر هیچ تفاوت و هیچ حالتی نیابد بداند که نصیب من پیش این شیخ نیست
دوای خود از دیگری طلب نماید بی آنکه انکاری در باطن پیدا آرد - یکی غله مراد درود کرد -
زتیمار دمی خاطر آسوده کرد - مراد بعضم مدت ماندن آفتاب در برج اسد که هندی بهادون گویند
و زمستان [illegible] ماندن آفتاب در برج جدی که هندی ماگهه نامند - یکی متفق بود در شکری
یعنی اتفاقا شخصی در فصل زمستان مشغول بود - زلیخا چو گشت از می عشق مست - زلیخا

وبکسر لام مصحح و مشهور است و بعضی بضم زا و فتح لام تصحیح نموده اند - کنون کرده باید عمل را حساب
نه وقتی که منشور گردد کتاب - منشور پراگنده و گشاده شده کتاب عبارت از نامه اعمال که بوقت
مرگ طی کرده باشند و در قیامت باز گشاده شود پس شیخ رحمه الله میفرماید که محاسبه اعمال خود کن اکنون که
فرصت تلافی باقی است نه در وقت قیام قیامت که دران هنگام تدارک مافات صورت نه بندد و فی الحدیث
حاسبوا قبل ان تحاسبوا مشایخ طریقت فرموده اند بنده را باید که با نفس خود از فعل و قول و حرکت و سکون
که در روز بود آمده حساب کند اگر خیر باشد شکر خدا بجا آرد و بداند که از توفیق موفق حقیقی است نفس را بشارت
دهد و مراعات کند فان لنفسک علیک حقا و اگر شر باشد نفس را ملامت کند و تعهد کند که آن نماید و به ندامت
و استغفار مشغول گردد و محاسبه شب بعد اشراق کند و محاسبه روز بعد فراغ وظیفه عصر باشد اگر ساعت بساعت
محاسبه کند و هوشیار باشد بهتر بود و بداند که ذنب هر کس بقدر مرتبه اوست و ذنب مومنان عصیان است
و ذنب مطیعان غفلت در طاعت و ذنب کاملان و موحدان خودی و دوی کذا فی الارشاد - شعر
بره بر یکی دکه دیدم بلند - دکه بفتح دال و کاف بضم دکانچه که بران نشینند - ز جانداری افتد بچوبینگی
جانداری یعنی خدمتگاری خاص که بذات مخدوم تعلق دارد چوبینگی یعنی تعهد و تیمارداری خر و اسپ
وغیره چنانچه چاروا داری یعنی از پایه اعلی بدرجه ادنی افتد - یکی ابچوگان شنه دامغان - دامغان
بامیم موقوف نام شهری نجد و طبرستان - عجب گر بنفسی تکبرت دست - تکبر و بسکون دال و
تا و خطاب - بدل گفتم ای ننگ مردان بمیر - ننگ مردان یعنی مرد نباشدی که از وجود او مرد
ننگ آید - براند خشم سنگی از مرقدش - مرقد بفتح خوابگاه و بمعنی قبر استعمال کنند +

باب دهم در مناجات

قضا خلقی نو بهارش ده + قد میوه در کنارش نهد - قضا و قدر بحرکت و سکون بیک معنی اند
یعنی تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و در بعضی اطلاقات قضا سابق باشد بر قدر چنانچه
در یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب محو و اثبات عبارت از قدر است و عنده ام الکتاب
اشاره بقضا و بر عکس این نیز اطلاق یابد و قدر بمعنی تقدیر ازلی آید و قضا بمعنی پیدا کردن بر وفق

آن چنانچه فرموده فقضاهن سبع سموات فی یومین یعنی رب القلم بما هو کائن عبارت از تقدیر
باشد و کل یوم هو فی شان عبارت از قضا و در اقد النصوص گفته القضاء عبارة عن حکم الالهی الکلی
فی اعیان الموجودات علی ما هی علیه من الاحوال الجاریة من الازل الی الابد والقدر هو تفصیل ذلک الحکم
بایجادها فی اوقاتها وازمانها التی تقتضی الاشیاء وقوعها فیها باستعدادتها الجزئیة فتعلیق کل حال من
احوال الاعیان بزمان معین و سبب معین عبارة عن القدر - عزیزی و خواری تو بخشی و بس +
عزیزی تو خواری نه بیند ز کس - تعز من تشاء و تذل من تشاء - لبیک حجاج بیت الحرام
بمدینه یثرب علیه السلام - لبیک بفتح لام و با مشدده جواب نداست بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام
بخدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی مراد اینجا دعا نیست معروف که حاجیان بوقت ادای مناسک
مخصوصه میخوانند حجاج بضم و تشدید جیم جمع حاج یعنی حج کننده بیت الحرام کعبه را گویند زیرا که قتال کردن
درآن حرام است و دست ظالمان بدان نمیرسد بر ایشان حرام گردانیده شده یثرب بفتح یای تحتانی
و سکون ثاء مثلثه و کسر رای مهمله نام مدینه منوره تفسیر حسینی آورده نام زمینی که مدینه در ناحیتی از آن
واقع شده و نیز آمده است که مدینه را یثرب گویند و مدفون یثرب عبارتست از ذات حضرت سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام که مار او رین ورطه یکنفس + ورطه یکنفس عبارت از حیات دنیا است که بنیاد آن
بر یکدم است - نه من سر زخلقت بدر میبرم + که حکمت چنین میرود بر سرم - شیخ عبد الحق دهلوی رحمه
فرموده هر چه در عالم واقع میشود از خیر و شر و کردار بندگان و جز آن همه بتقدیر الهی است و پروردگار تعالی
تقدیر کرده کائنات را در ازل و همه متعلق اوست و ذره از تقدیر بیرون نرود و با وجود آن بندگان را در کار خود
اختیاری هست که ثواب و عقاب بدان مترتب است تصویر و تقریر این مسئله و جمع میان قضا و قدر
و اختیار و ترتیب ثواب و عقاب بران صعوبتی تمام دارد باید دانست که بیشک در آدمی صفتی است
که آنرا اختیار گویند که بدان وابسته بتعلق شوق و نفرت یکی از دو جانب فعل و ترک را بر دیگری ترجیح
میکند بر خلاف سنگ و آدمی مثل حرکت جمادات باطل شده این خود بمشاهده معلوم است و بحکم کتاب
و سنت معلوم شده که همه چیز در ازل تقدیر یافته است و همه باراده و مشیت حق پیدا کرده اوست پس

قدریه نیز فاسد بود که گویند آدمی خالق افعال خود است و مستقل است در کار و بار خود پس حقیقت حال میان
جبر و قدر باشد و مراد شیخ رحمه تعالی سبب استقلال خود است در افعال چنانکه قدریه گمان برده اند نه
آنکه اصلاً اختیار ندارد چه اگر چنین باشد پس این همه عجز و زاری و بیقراری چیست — سیه چرده آنکه رنگ سیاهی
زشت خواند — چرده بفتح جیم فارسی پوست و سیه چرده آنکه رنگش بسبزی می زند — خلایق شناسی سیر
خیره شد — خیره حیران — پس آنکه چه فرق از صنم تا صمد — صمد بفتحتین یا اسمی از اسمای باری تعالی یعنی
مهتری که بالاتر ازو مهتری نباشد و بی نیاز و نیز آنکه بطعام و شراب ورا حاجت نباشد و آنکه حاجتها
بوی قصد کرده شود — شنیدم که مستی ز تاب نبید * بمقصوره مسجدی در دوید — نبید بفتح شراب
خرما و آبی که از حبوب جز آن گیرند و مدار گفته در پارسی هر دال که بعد مده افتد است که ذال معجمه خوانند
پس بنا برین ضابطه دوید بذال معجمه باید خواند به رعایت قافیه نبید که بذال معجمه است و شایع است
و در استعمال اهل فرس نبید بدال مهمله است بنا برین استعمال دوید بدال مهمله خواهد بود بالجمله در مثل این
لفظ اعجام و اهمال هر دو روا است و اعجام متعین نیست چنانچه بعضی توهم نموده اند — دو خواهند بود
بحشر فریق * ندانم کدامین بود م طریق * عجب گر بود راهم از دست راست * که از دست من
جز کجی برنخاست — یعنی مکلفان در روز قیامت دو فرقه باشند یکی اصحاب الیمین که در وقت اخراج ذریت
از صلب حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام ایشان بر راست او بودند یا نامهٔ اعمال ایشان را
بر دست راست ایشان نهند یا به بهشت روند که آن بر یمین عرش است دوم اصحاب الشمال که بوقت
اخراج بر شمال حضرت آدم بودند علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام یا نامها اعمال از چپ ایشان دهند یا بدوزخ
روند که به یسار عرش است و من نمیدانم که در کدامین فریق خواهم بود و بودن من از اصحاب الیمین بعید
مینماید و موجب تعجب است زیرا که غیر از کجی از دست من چیزی صادر نشده اگرچه فرقه ثالثه هم خواهد بود که آن
سابقانند چون نقل شیخ رحمه تعالی از انبیا مقصود نبود و اقتصار بر دو کرده [illegible]
دلم سیه بود وقت این سپید * که حق شرم دارد ز موی سپید — یعنی [illegible] این چه
سیاه که حق تعالی از موی سفید شرم میدارد و سفید موی را عذاب نکند فی الحدیث ما معناه انی

استحییت من عبدی ان اعمره سبعین سنة یعبدنی ولا یشرک بی شیئاً ان اعذبه بالنار

نه یوسف که چندان بلا دید و بند * چو حکمش روان گشت قدرش بلند

گنه عفو کرد آل یعقوب را * که معنی بود صورت خوب را

یعنی چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بعد از

کشیدن چندان بلا و بند که بسبب برادران بوی رسیده بود

قدر بلند و ارجمند رسید گناه ایشان عفو کرد

و گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو

ارحم الراحمین

تمام شد
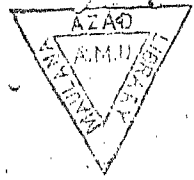
اطلاع

بموجب ایکٹ ۲۰ سنہ ۱۸۴۷ء اس کتاب کی حق تصنیف کی اطلا
دی گئی ہے کوئی صاحب بدون اجازت مصنف اصل
نقل کرنے یا انتخاب کرکے کسی اور طرح سے کم و بیش کرلی یا چھا
کا ارادہ نکریں فقط